هو الودود الحمید

بهترین قاعده که فصحای بدیع البیان محفل زبان آرائی و بلغای فصیح اللسان انجمن سخن پیرائی بیان مضامین را بر آن اساس نهند و آنرا اصل الاصول اظهار مطالب خود گردانند حمد ایزدی و ستایش داوری است که بحکمت بالغه ولطف کامله او دریای لطافت وجویبار فصاحت در زبانها جاریست ولآلی معانی در اصداف الفاظ بحور مختلفه و اوزان متنوعه متلالی و صلواة و سلام بر مورد افصح العرب والعجم که دقایق صنایع لفظی وحقایق بدایع معنوی بر اصحاب فطنت وارباب خبرت گشاد و بفحوای وما ارسلناک الا رحمة للعالمین گم شدگان تیه ضلالت را بسر منزل هدایت رسانید ذات پاکش معمیات خلقت زمین و آسمان و اسرار موجودات کن فکان حل و بنای کفر از نام نامیش متزلزل و متخلل وتحیت وثنا بر آل و اصحاب آن حضرت که دین وایمان را ارکان اند وذات آنها برگزیدهٔ موجودات رباعی عناصر چه از انس وچه از جان * صلی الله علیه وعلی آله واصحابه الطیبین الطاهرین اجمعین * پوشیده نیست که چنانکه برای عربی و فارسی و دیگر زبانها قواعد صرف ونحو

واصول معانی و بیان وغیره مقرر است و جمیع صنایع و بدایع
در کتب و دفاتر منحصر از ابتدای ترویج زبان ریخته که بنام اردوی
معلی موسوم و مشتهر شده تا حال که صدها سال می گذرد کتابی
حاوی جمیع قواعد آن زبان که در نظم و نثر ضرورت دریافت آن
می باشد مولف نشده بود لهذا در شهور سنه ۱۲۲۲ میر
انشاء الله خان متخلص بانشا تالیفی بکار برده حسب وضع خود
که مایل بمزاح و تمسخر بود ضبط اصول و قواعد صرف و نحو
اردو بقیاس قواعد مقرره عربی و فارسی و هم بایجاد طبیعت
خود قرار واقعی نموده و برای نصف ثانی آن که مراد از منطق
و عروض و قوافی و بیان و بدیع باشد مرزا محمد حسن متخلص
بقتیل را شریک تالیف آن گردانیده کتابی مهذب کرده آنرا
موسوم بدریای لطافت و اردوی ناظمی ساخت چنانکه در خطبه ذکر
نموده و اگرچه مرزا ممدوح هم قصد التقاط و تالیف این
علوم کبر و محول شد از کتب متداوله نموده حسب لیاقت
خود بانجام رسانید الا در عروض و قوافی وغیره تمسخر و استهزاء
بیمزه نموده و علم منطق را بسبب جهالت و ناواقفیت از آن
مسخ کرد تا بحدیکه علمای ذیشان را که این علم بر تحریر و بیان
شان می نازید اعتنا هم نماند سوا از تصحیح وغیره از ان جنس است

که اطفال چند مشغول به بهاهای زمین اکنه باشند و حکیمی بر سر وقت آنها رسیده قصد هموار خطوط و سطوح ناهموارش نماید و ورای منطق اگرچه بعضی گفتگوی علوم دیگر هم باسلوب احسن لیاقت جرح و تعدیل از کیا دارد و چند جا زله و لغزش واقع شده الا انصاف اینست که برای تعلیم و تربیت مبتدیان تعلم زبان اردو و شعرای این زبان بس نسخهٔ عجیب و تالیفی غریب است که هر جنس افاده و استفاده از ان امکان دارد و ارباب تمیز و لیاقت هم اگر بمقتضای مصرع مشهور * ع * هزل بگذار و جد از وی بردار * صرف بنظر تعلم زبان اردو ملاحظه کنند البته عقل رخصت نمی تواند کرد خصوص درین عرصه که نیات اراکین سلطنت برطانیه مصروف بترویج این زبان است و برای انگریزان جدید الورود هندوستان که در مدارس عزم تعلیم زبان اردو می کنند این کتاب نهایت مفید و کار آمد است و بهمین نظر از عرصه قریب پنجاه سال مکرر مردمان هم در کلکته و هم در بلاد دیگر عزم طبع آن نمودند مگر بسبب اشتمال آن بر مصطلحات جدید چون دقتی پیدا نموده و هم بسبب کتابت این نسخه هر جا که دیده شد ما نا بجز مشق بود بالفعل جناب فضیلت انتساب معدن علوم عقلیه مبین اصول

نقایه اقلیدس ثانی در تحریر ارسطوی عهد در منطق و تقریر کشاف غوامض طبیعیات افلاطون زمن در الهیات مولوی محمد مسیح الدین علی خان بهادر دام الله حشمته و برکاته دیوان دیهی رهی جناب عالیه متعالیه نواب امیر النسا بیگم صاحبه دام اقبالها بنظر شدت ضرورت نسخ متعدده بهم رسانیده عزم طبع این کتاب پیش نهاد خاطر عاطر فرمود: به مشقت تمام تصحیح آن بعمل آوردند و بنده عاصی الراجی لرحمة ربه العلی احمد علی الگوپاموی وطنا و العمری نسبا را شریک تصحیح و مامور باهتمام طبع آن ساختند و اگرچه در تصحیح آن زمان کثیر صرف شد و در حقیقت زیاده از تصنیف و تالیف صعوبت و محنت بهم رسید مگر الحمد الله که حسب خواه مهذب و مطبوع شد الا در فن منطق این کتاب جناب ممدوح توجه کلی بعذر یکه پیشتر مرقوم شد نفرمودند یعنی به تصحیح اغلاط مولف نه پرداختند که در حقیقت از تصحیح آن تالیف نسخه جداگانه می شد و هم غرض اصلی از طبع این کتاب که استفادهٔ متعلمین زبان اردو است موقوف بر دریافت آن نه بود لهذا عاصی مهتمم طبع در خاص فن منطق فقط تصحیح مراد مولف را مد نظر داشته اغلاط کتاب رفع نمود و باعث تصحیح حروف سهو دفتر خوش نویسان

عصر سبقت ربای گوی سخنوری از منشیان دهر محلی به جمیع
فضایل مبرا از سیئات در زایل ادیب وحید مولوی محمد سعید
جایسی مهم طبع را بمطبع آفتاب عالمتاب واقع در بلدهٔ مرشدآباد
محلهٔ قطب پور در مکان شیخ محمد بابو صاحب از دست
منشی وارثعلی پندوی وغیره بانجام رسانید باین امید که از نظر
کیمیا اثر جناب خداوند نعمت مصدر عدل و رافت حاتم عصر
فلاطون دهر جناب مستغنی عن الالقاب هنری تاد نس
صاحب بهادر اجنت نواب گورنر جنرل مرشدآباد گذشته
و پیرایهٔ حسن پسند یافته بذریعهٔ جناب فیض ماب ممدوح
بشرف قبول ملازمان جناب عالی کیوان رفعت ثریا ثروت
مریخ صولت عطارد حشمت امیر الامرا ملاذ و ملجای نشرفا
دنجبا ناظم اعظم مملکت بنگاله نواب منتظم الملک محسن الدوله
فریدون جاه سید منصور علی خان بهادر نصرت جنگ ادام الله
ظلال رافته علی روس العالمین مشرف شود

گر قبول افتد زهی عز و شرف

رباعی

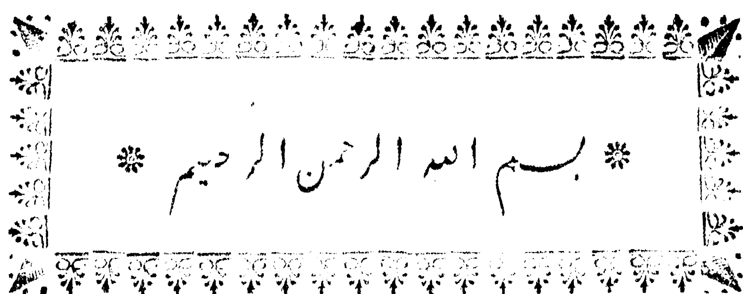
* آهن چو بپارس آشنا شد * فی الحال بصورت طلا شد *
* خورشید نظر چو کرد بر سنگ * تحقیق کر لعل بے بها شد *

تاریخ طبع

این کتاب فصاحت مآب از قلم بلاغت رقم شاعر بی نظیر مورخ شهیر مرزا آغاجان متخلص بسفیر بچنین عنوان شایسته چکیده

چو آیین اوراق تصنیفات انشا | فصاحت موج ومأوای لطافت
مسیح الدین محمد خان بهادر | ز خامه کرده احیای لطافت
تصحیح فراوان طبع فرمود | تو گوئی سفت درهای لطافت
سفیر خسته بهر سال طبعش | بگفتا این است دریای لطافت

فہرست کتاب دریای لطافت



ثنای بی اندازه داوری را سزاوار است که زبان آدمی را
بالغتهای گوناگون بنطق آورد و مشت خاکی را بقدرت کامله
گویا کرد *   * قطعه *

باشد این نه طبق ازرق فام * رشحهٔ از قلم قدرت او *
هرچه در عالم کون است ازان * می کند جلوه گری صورت او *

وگلهای تر و تازه صلوات طیبات پیشکش جناب رسولی
که خداوند قدیر در هر زبانش شیرین سخنی ببیان عطا فرموده
بعبارات معجز قرین فرقانی زبان آوران عرب را ساکت نمود

* قطعه *

* بسر فقر را تا که در سرش تاج *
* جهان یک موج و ذاتش بحر مواج *

* به عداوت والاش بهره اندوز * تا یکی هدینش مشعل فروز *
و گوهر شاهوار تحیت تحفهٔ آستان خیر الاوصیا و ائمه طاهرین
که هنگام جواب هر سوال شیرهٔ فصاحت در قالب
تقریر ریخته اند و وقت تفسیر هر آیه از آیات آسمانی
قند را با گلاب در آمیخته اند * * بیت *

* خواهی نجات خود اگر از شعلهٔ سقر *
* آبی ترا ز چشمهٔ مهر علی بس است *

اما بعد حقیر آنم تراب اقدام مصطفی انشاء الله متخلص باشا
ابن حکیم میر ماشاء الله جعفری نجفی گوید که چون بعنایت قادر
متعال و اعانت اقبال بی زوال فیض مجالست حضور فیض
گنجور گوهر آبدار معدن امارت و لعل بی بهای بدخشان
وزارت شمشاد طرف بوستان والاجاهی و گل همیشه بهار
اروی بهشت دین پناهی قوت بازوی خلافت عظمی و زور سر
پنجهٔ سلطنت کبری شمع افروز دودمان جهان شاهی نور
بستان دانش و کار آگاهی آنکه شربت نوشداروی مسیح
علیه السلام مقابل آب تازگی میوه گفتارش حکم شوره آبی
در جنب شربت ذات حاصل شده و در آب بقا داروی فشار
طرف دامن جود مشش باظهار کمال خود خضر را که طاوس

صحرای سبز حیات جاودانی است عرق بر رو آرد دمی
نسیم روح پرور گلزار ذخیره سعادت و نکهت دلنواز
بهارستان مجد و ایالات امیر ابن امیر ابن امیر ابن امیر و وزیر
ابن وزیر ابن وزیر وزیر اعظم الامراء و اجل الوزراء یمین الدوله
ناظم الملک نواب سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ
خلد الله دولته و خضر غصون حشمته * بیت

* سلیمان شوکتی عالی جنابی * زبحر قدر او گردون حبابی *
* ملاذ خسروان هفت کشور * فلاطونی باقبال سکندر *

مرا قوتی را از طعام نعمای او در گذرانیده ام و از جویبار تربیت
و تعلیم آن جناب آب روان بخشی گلوی تشنه امید رسانیده ام
روزی باین بنده بیریا ارشاد شد که بنویسد که زبان دانان پیشین
جواهر گران قیمت قواعد زبان عربی و فارسی را بر رشته تحریر
کشیده اند تا پیش ایشان نصیب آیندگان شود و اکثر خاطر
می گذرد که قواعد زبان اردو که بحکم کمال جدید اندیده زیاده از زبان دیگر
تازگی بخش جان سخندانان است و تا امروز در کتابی طراز آستین
کتابت نگردیده اگر بسعی تو جداگانه یابد و چه آنکه شاید
نسخه مرتب و بسط تمام گلگونه چهره شاهد کاغذ گردد و آینه خیال
از ضیاوت طبع معاصران و طالبانی که بعد ازین بوجود آیند بشرینا

علی هذا چنان اعوب می نماید که روزی چند رنج تحریک قلم کشیده بتالیف نسخهٔ مشتمل بر تحقیق لغت و محاوره و صرف و نحو و منطق و عروض و قافیه و بیان و بدیع این زبان پردازی همینکه از زبان مبارک برآمد دانستم که آن حضرت را غرض از صرف توجه باین ارشاد نفع رسانی فصیحان هند و ابقای نام این غلام مستهام است خلاصه کلام اینکه امتثال امر عالی که نشتر را چون قضا از ان گزیر نیست و نباشد ذخیرهٔ خیر جاودانی دانسته دست همت بدامن توفیق آویختم و ازین سبب که در عالم استغراق به تحصیل لذات روحانی ابدی به کامرانی باریافتگان محفل عالی حضرت پیر مرشد و یاد کردن لطایف حضور اقدس که هر روز بلافصل دو سه چار از زبان معجز بیان ترشح می نمود و می نماید وانرا خود بخود در صفحات لطایف السعادت که تا قیام قیامت به تمامی مرساد می نوشتم و می نویسم و نوا هم نوشت حسن خدمتی بجامی آوردم و می آرم این همه فرصت بدست نیامد که تنها رنگ بر چهرهٔ این نقش بدیع کشم میرزا محمد حسن قتیل را نیز که در کردهٔ اولی تا مال رد کردهٔ من و پسندیدهٔ او پسندیدهٔ این که هر زبان بوده است و از عغرسنی میانهٔ من و او در هرچیز حصهٔ برادرانه قرار پذیرفته شریک این دولت ابد

مدت ساختم و باهم چنین مقرر شد که خطبهٔ کتاب و لغت و محاوره
اردو هر چه صحت و سقم ان باشد و مصطلحات شاهجهان
آباد و علم صرف و نحو این زبان را راقم مذنب یعنی کمترین
بندهٔ درگاه آسمان جاه انشا بنویسد و متعلق عروض و قافیه
و بیان و بدیع را او بقید قلم در آرد و چون بنده را بیشتر با نظم
سر و کار مانده و او را با نظم و نثر هر دو چند سطری که مینویسم
نگاهداشتن ان نیز موقوف بر پسند او ست سوای لفظ و
محاوره و اصطلاح اردو شاهی در عبارت همه مقبول خاطر
فقیر گشته و در تسمیهٔ کتاب هم که صاحب چار نام پاکیزه
است مشارک یکدیگر هم دو نام از زبان راقم چکیده
یکی ارشاد ناظمی ازین جهت که بارشاد ناظم الملک بهادر
تالیف پذیرفته و دیگر بحر السعادت و دو نام دیگر دو
گوهر است که از نیسان زبانش بارید یکی دریای لطافت
دیگر حقیقت اردو پوشیده نماند که این دریای لطافت
مشتمل است بر یک صدف پر از گوهر سلطان پسند و
هفت جزیره و سیع تفصیلش اینکه * صدف * پنج دردانه
بتیم دارد * دردانهٔ اول * در بیان کیفیت زبان اردو
* دردانهٔ دوم * متضمن تمیز محلات شاه جهان آباد

* دردانهٔ سیوم * حاوی ذکر بعضی قصیان * دردانهٔ چهارم *
در آراستگی تاج بیان بجواهر شرح مصطلحات شهر مذکور
* دردانهٔ پنجم * در بعضی الفاظ و مصطلحات زنان نوش
اختلاط ، تا این کلام زیبت درج سطیر است * جزیرهٔ اول *
در صرف اردو که چهار شهر معمور دران گنجایش پذیرفته
* شهر اول * در بیان صیغها * شهر دوم * مشتمل بر شرح
موافقت و مخالفت حرکات و حروف * شهر سیوم * در
افتادن بعضی حروف از الفاظ وقت سخن گفتن *
* شهر چهارم * خبر دهنده است از حالات مصادر *
* جزیرهٔ دوم * مشتمل بر بیان نحو این زبان و درین جزیره
هم چهار شهر آباد لایق دیدن است * شهر اول * در
تعریف اسم و بیان اقسام ان * شهر دوم * در ذکر فعل و
هرچه متعلق بان باشد * شهر سیوم * در تفصیل حروف که
ربط کلام بغیر ان در اکثر مواقع ممکن نبود * شهر چهارم *
متضمن بعضی قواعد ضروری * جزیرهٔ سیوم * در منطق و دران
دو سلطنت است * سلطنت اول * را تصور خوانند و
* سلطنت دوم * را تصدیق اما تصور پنج شهر معمور خاطر
فریب دارد * شهر اول * در تقسیم بعضی چیزها که بیان

ان پیش از مطالب ضرور است * شهر دوم * در وصف کلی و جزئی * شهر سیوم * در تفصیل جار نسبت که در میان دو چیز یکی از ان یافته می شود * شهر چهارم * در گشادن بند نقاب از چهرهٔ کلیات خمس * شهر پنجم * در بلند کردن لوای معرف ا ما تصدیق یازده بلده طیبه خوش ربا دارد * بلدهٔ اول * در اشاره کردن بحکم یکی قضیه و تقسیم ان بحملیه و شرطیه * بلدهٔ دوم * در تحقیق مخصوصه و محصوره و طبیعیه و مهمله * بلدهٔ سیوم * در بیان محصله و معدوله * بلدهٔ چهارم * در ذکر قضایای موجهه و بسیطه * بلدهٔ پنجم * در پاشیدن مشک موجهات مرکبه * بلدهٔ ششم * در پراگنده کردن بوی شرطیه متصله * بلدهٔ هفتم * در تزیین کردن عبارت بحمایل گوهر شرطیه منفصله * بلدهٔ هشتم * در عکس مستوی و عکس نقیض * بلدهٔ نهم * در بحث تناقض * بلدهٔ دهم * در تعریف قیاس و تفصیل اقسام آن * بلدهٔ یازدهم * در اشکال اربعه * جزیرهٔ چهارم * در عروض که هفت شهر و لاویز در ان تماشه توان کرد * شهر اول * در بیان ترکیب و بساطت بحور * شهر دوم * در ذکر ارکان افاعیل * شهر سیوم * در تفصیل زحافات

* شهر چهارم * در شرح خال حروف ملفوظی و مکتوبی
* شهر پنجم * در تقطیع * شهر ششم * در کیفیت بحور
متداوله * شهر هفتم * در روا کردن ابواب اوزان رباعی
* جزیره پنجم * در حل عقدهٔ اسرار قافیه و این نیز خالی
از چار شهر دلکشا نباشد * شهر اول * مشتمل بر ذکر حروف
قافیه * شهر دوم * در وصف خط و خال چهرهٔ حرکات آن
* شهر سیوم * در اظهار عیوب * شهر چهارم * در بحث
ردیف * جزیرهٔ ششم * که زمینش نیز بر چار شهر دلپذیر
منقسم است در تحقیق غوامض فن بیان رقم زدهٔ کلک
ارادت سالک گردید * شهر اول * در تعریف تشبیه
* شهر دوم * در بحث استعاره * شهر سیوم * در تفصیل
مجاز * شهر چهارم * در حسن و قبح کنایه * جزیرهٔ هفتم *
در علم بدیع که در آن دو شهر دلچسپ و یک باغ جان نواز
در نگاه نظارگیان حسن عروسان بهار معانی و مضامین جلوهٔ
ظهور می دهد * شهر اول در بیان بدایع لفظی * شهر دوم *
در ذکر صنایع معنوی * باغ دل آرا * بنا پذیر است بر تقسیم
میوهٔ اقسام نظم و جنبانیدن شاخ شکوفهٔ فواید دیگر *

در دانهٔ اول از صدف دریای لطافت

در بیان کیفیت زبان اردو

نخست پیش از مطلب اشاره می کنم باینکه بحکم لا مناقشة فی الاصطلاح از بسکه بینندگان اوراق را در زبانی که بان نا آشنا باشند در بعضی حروف مشترک الصورت شبهه واقع می شود مانند کاف کونر وگاف گوهر و بی اینکه از علامت هر دو جدا جدا آگاه شوند از تنگنای شک بر نمی آیند حروف تهجی عربی و فارسی و ترکی و هندی را در حالی که مفرد باشند و اینکه دو حرف بجای یک حرف شمار کرده آید مانند گاف و های گهر بمعنی خانه در هندی که در کتابت سه حرف است و در تلفظ دو مصطلح کرده ام باوصاف حنا بغالی پس هر عاقل که درین نسخه نظر کند باید که از لفظ متضمن صفت انجناب حرف اول در حروف تهجی شمارد مثلا از اقبال الف بگیرد و از بخشش بی و از پاکی طینت پی و از ترحم تی و از ثبات قدم ثی و از جوانمردی جیم و از حکمت حی و از خداترسی خی و از چاره سازی جیم فارسی و دال از دولت و ذال از ذکاوت و را از ریاست و زا از زرریزی و ژا از ژرف نگاهی و سین از سطوت و شین از شجاعت و صاد از صلاح و ضاد از ضبط و طا از طرز بیان و ظا از ظهور برکات

و عین از علو نسب و غین از غیرت و فا از فتوت و قاف از قدرت و کاف از کم دماغی و گاف از گرانباری و لام از شکر کشی و میم از مروت و نون از نفاست و واو از وزارت و های هوز از همت بانند و یا از یاد حق این حروف که یاد کرده آمد خفیف است نظر بسه حرف ثقیبان که در هندی و فرنگی بسیار رواج دارد مانند دال دالی بمعنی شاخ در هندی و تای ٹٹو بمعنی اسپ خرد در هندی و زای اخیر پیپر بمعنی درخت در هندی هر جا که دال ثقیبان و تای ثقیبان و رای ثقیبان درین کتاب خواهد بود همین دال و تا و را خواهد بود که حرف ثقیبان سوای حروف مذکوره نیست با لجمله در ترکیب اکثر الفاظ اشاره بهمین حروف خواهم کرد باین صورت که تانگن بمعنی اسپ کوچک در هندی مرکب است از تای ثقیبان و اقبال و نفاست غنه و فتحه گرانباری و نفاست سان و این الفاظ که حرف اول شان حرفی از حروف تهجی باشد در بیان ترکیب لفظ مصطلح با ینمعنی است و الا سوای این هر جا که بیاید بمعنی لغوی خیال باید کرد دیگر اینکه یاد حق دو قسم است یا کسر ما قبل ان سیر باشد مثال قبال یا نا میر مثال شیر بمعنی اسد همچنین وزارت که ضمه ما قبل ان

سیر بود مانند نور یا ناسیر مثال زر بمعنی قوت و هر دو را
بمعروف و مجهول تعبیر کنند یعنی یا و حق و وزارت را هرگاه
کسرهٔ ماقبل آن سیر باشد معروف نامند یعنی یا و حق
معروف و وزارت معروف و اگر ناسیر بود مجهول خوانند
چون این حروف از صفات حضور پر نور گرفته شده است
بلفظ مجهول مقید نمودن دلیل قوی بر جهل راقم بود ازین
جهت وزارت معروف را وزارت نور و مجهول را وزارت
دوستی قرار داده ام و یا و حق را که معروف است یا و حق
باقی و مجهول را یا و حق یکی بمعنی واحد می خوانم آمدم بر سر
مدعا در رسم ممالک قاعده این است که صاحب کمالان و خوش
بیانان انجا در شهری که قرارگاه ارکان دولت بادشاهی
باشد جمع شوند و از کثرت ورود آدم هر دیار برای تحصیل
قوت دران باده باشندگانش در تحریر و تقریر به از ساکنان
بلاد دیگران ولایت باشند مانند صفاهان در ایران که مدتها
دار السلطنت سلاطین صفویه بود و زبان و بیان سکنهٔ انرا
بناء زبان مردم جاهای دیگر در ایران می گرفتند و می گیرند
یا استنبول که محل جلوس سلطان روم است چون بیشتر جای
عیش سلاطین تیموریه دار الخلافه شاه جهان آباد بود داست

و فصیحان و بلیغان و علمای عالی قدر فریقین و دیگر ارباب فنون لطیفه و اصحاب علوم شریفه دران شهر دلنواز آرامگاهی برای خود ساخته بودند هر چند لاهور وملتان و اکبراباد و الهٰ اباد هم مسکن بادشاهان صاحب قدرت و شوکت بوده و عمارات بلند سر بفلاک رسانیده درین شهرها موجود است لیکن بدهلی برابر نمی توان گفت زیرا که دریانجا سلاطین عالی مقام زیاده از جاهای دیگر تشریف داشته اند خوش بیانان انجا متفق شده از زبانهای متعدد الفاظ ولهجه چ جدا نمودند و در بعضی عبارات و الفاظ تصرف بکار برده زبانی تازه سوای زبانهای دیگر بهم رسانیدند و به اردو موسوم کردند ظاهر است که از روزیکه شاه جهان بادشاه غازی این قطعه را آباد ساخته موسوم بشاه جهان آباد کرد از ان روز تا امروز مسکن بادشاه هند است و در زمانهٔ سابق آدم هر شهر دران شهر وارد می شد و کسب آدمیت میکرد و باشندهٔ انجا بشهر دیگر نمیرفت و اگر بحسب ضرورتی بجائی میرفت بزرگ زادهای اطراف ان بلده بزیارتش می آمدند و در صحبت او قوانین نشست و برخاست و حرف زدن و دیگر اداب مجلس یاد می گرفتند و از چند سال که خرابی

یافتن شہر زو نمود ساکنان بجا بجا منقسم شدند و ہرجا کہ آسودگی را باخود دو چار دیدند قرار گرفتند و از فیض ہمنشینی شان اہل دہ سلیقۂ خورش و پوشش و فصاحت بیان و تیزی زبان خاصان نمود ہ بیندگان را در غلط انداختند لیکن ہنوز از اصل تا نقل فرق بسیار است کسانیکہ پدر و مادر شان از شاہجہان آباد بشہر دیگر رسیدہ اند و صاحب اولاد ہمانجا شدہ اند روزمرۂ انہا بعینہ روزمرۂ دار الخلافہ است مگر بعضی صاحبان از کثرت صحبت ساکنان انشہر چند لفظ مخالف اردو نیز استعمال کنند و تفصیل این اجمال برین نمط است کہ از خصوصیات اہل پورب بودہ و ہست کہ بخلاف شاہجہان آبادیان درین عبارت ہندی * کل ہم تمہارے یہان گئے تھے * لفظ کے با کم دماغی و یا د حق بکی بعد * تمہاری * زیادہ آرند یعنی * کل ہم تمہارے کے یہان گئے تھے * گویند و بعد لفظ میرے و تیرے و ہمارے و اسکے و اسیکے نیز و بعضی فصیحان یہان را یہان بروزن جہان و یہان بروزن نان بہ تلفظ در آرند و ہمت باید راد ریاو حق غایب کنند دیگر نفاست ما قبل یا د حق در تانیث بیفزایند مانند حلال خورنی بمعنی زن حلال خور کہ در شاہجہان آباد حلال خوری گویند لفظ حلال خور اگرچہ در اصل غلط

است لیکن چون در هند چنین اشتهار پذیرفته حالا بزبان اردو همین صحیح است دیگر کبڑیا و کبڑنی بمعنی سبزی فروش وزنش این هر دو لفظ اشنای گوش اہل اردو نیست سوای کسانیکه سفر پورب هم کرده اند و لفظ شاهجهان آبادیان باین معنی کنجڑا و کنجڑن باشد طرفه اینکه اگر بعضی اردودانان پورب اجتناب از لفظ کبڑیا و کبڑنی دارند باز هم یاد حق باقی بعد نفاست افزوده کنجڑن را کنجڑنی گویند دیگر درخت بڑ با بخشش مفتوح و رای ثقیلی در شاهجهان آباد مشهور است برگد با بخشش مفتوح و ریاست ساکن و گران باری مفتوح و دولت ساکن استعمال نمایند دیگر مدار بجای درخت آک دیگر لو که بهندی بجای بکیرید مستعمل است و در مقام استعمال ان باول کلام معنی اصلی مقصود نیست بلکه برای حسن کلام آید لے که ترجمه بگیر است بر زبان دارند مثلا در شاهجهان آباد جائیکه * لو یار چلو چاندنی چوک تک هو آوین * گویند در پورب * لے یار چلو ذرا چوک کی سیر کرین * محاوره بعضی فصیحان باشد دیگر دهنی بجای کڑی یعنی چوب سقف دیگر نرکل بجای نرسل دیگر دهیا بمعنی دست راست بجای

وانبیان یا واهنا دیگر بتوتری بجای رسولی دیگر داوهیال
ونانهیال بزیادت الف همچنین چند لفظ دیگر بر زبان این
صاحبان جاریست که شاه جهان ابا دیان نشنیده اند واز
ساکنان بلاد دیگر هر چند بعضی سعی بسیار کرده روزمره
خود را در صحبت اهل دهلی بصحت رسانیده اند لیکن از لهجه
مجبور اند همینکه حرف می زنند شناخته می شوند و هم باید
دانست که اگر آدم شاه جهان اباد در وقت تکلم یک دو
لفظ پوربی زبان اردو پوربی هر قدر که سخن بگوید همه
روزمرهٔ اردو باشد و الفاظ باب خود دران داخل نکند
از لهجهٔ هر دو معلوم میتوان کرد که این شاه جهان ابادی
است و این پوربی با لهجهٔ زبان اردو مشتمل است
بر چند زبان یعنی عربی و فارسی و ترکی و پنجابی و پوربی
و برجی وغیران مثال مدال * واالله بالله تمام شب باجی
جان یهی کهتی تهین که مجهے چهوٹے بهائی پر بهت تیہا
اتا هے که ناحق ناحق نگاجی کو ساتهه ایک پاینده بیگ کهتے
کے گهر دوڑ دوڑ کے جاتا هے ایسا نهو که اُس جهلے کی
دوستی مین اپنا سر ترواوی مینے کها اپ کا هیکو کڑهتی
هین اُس لڑکے کا الله بیلی هے پاینده بیگ کیا هے *

و در مثل * ڈگلا مارے پناہہ ھاتھہ * مخفی نماند کہ والله بالله ہردو
عربی است و تمام شبد فارسی و باجی بمعنی خواہر
ترکی و کھبا بمعنی ترچپ پنجابی لیکن سوای ادمی
استعمال ان دراردو بر ہیچ چیز روانہ بود ہمچنین جھاما
بمعنی کم عقل دراز زبانی کہ حرکات و افعال خود را
نیکو داند و در اصل دلالت کند بر حماقت او لیکن از بدی
طینت پاک باشد و بیلی بمعنی نگہبان نیز پنجابی است
و ڈگا بافتحہ و تشدید گرانباری بمعنی شوہر دایہ ترکی باشد
کہ اصلش اتکہ بااقبال و ترحم و گرانباری ہر سہ
مفتوح و تمت باشد ساکن از کثرت استعمال و عدم
معرفت زنان ہند بزبان ترکی ڈگا شد و کاھیکو بمعنی
چراگاہی در اصل زبان برج است کاسہ ری بہیا یعنی چرا
ای برادر لفظ کو با کم دماغی و وزارت دوستی چون
ملحق بان کردند روزمرہ اردو شد و درین مقام کسو اسطے
و کس لیئے و کیون ہم استعمال یابد و فصیح تر از کاہیکو
باشد و پناہہ کہ بمعنی پردرین مثال بستہ شدہ لفظ اردو نیست
زبان پورب است و بعضی حرکات و حروف ہم دلالت
کند بر شاہجہان ابادی و بیرونی مثلا ہرگاہ اہل دہلی

شاه جهان پور را از زبان بر می آرند اظهار روزارت در پوربی کنند * پور *
بروزن خور که بمعنی آفتاب است می گویند و پور بیان * پور * بروزن
نور ادا نمایند همچنین * مہان * را که قصبه ایست متصل لکھنؤ
بروزن گمان * موہان * بروزن طوفان گویند و * ردولی * که مدفن شیخ
عبدالحق صاحب نوشته است * ردولی * بضمه ریاست وفتحه دولت
وسکون وزارت وکسره لشکرکشی و یا وحق باقی خوانند
و دہلویان بار ریاست مفتوح برزبان دارند وحرکات باقی همان
درین جا دہلویان مراد از کسانی است که خود در پورب
نو جو د آمده اند و موطن پدر وما در شان دہلی بوده زیرا که باشندگان
شاه جهان آباد تا وقتیکه لکھنؤ راندیده اند نام این گونه بلاد را نشنیده اند
و ترجمه لفظ طفولیت بزبان اہل پورب * لرکئی * بفتحه لشکرکشی
و سکون راء ثقیل و فتحه کم دماغی با ہمزه یکی شده و یا وحق
باقی باشد و در شاه جهان آبادیان سه قسم رواج دارد در مدرسها
از زبان طالب علمان * لرکانی * و از زبان اہل مغلپوره * لرکاپن *
مسموع است و برزبان فصیحان * لرکپن * جاری است موجز
اینکه چون زبان اردو عطر زبان های دیگر است حروفی که درین
زبان بتلفظ در می آید هشتاد و پنج حرف است نزد فصیحان
اہل تحقیق و نزد عوام و تحقیق نا آشنایان نود و پنج حرف است

چهار مشکوک و آن دولت و خدا ترسی با نفاست یکی شده و سطوت با یاد حق یکی گشته و چاره سازی متحد با همت بلند و نفاست و شش حرف دیگر که محل بحث است و آن زرریزی و شجاعت متحد با نفاست و پاکی طینت و اقبال متحد با وزارت و کم دماغی با وزارت و نفاست یکی شده و مروت با یاد حق و نفاست متحد بخلاف عربی که زیاده از بست و هشت حرف ندارد از الف *تا یا* و بخلاف فارسی که بست و چهار حرف دارد تفصیلش اینکه هرگاه از بست و هشت حرف تهجی این هشت حرف را که در فارسی نمی آید یعنی ثبات قدم و حکمت و صولت و ضبط و طرز بیان و ظهور برکات و علو نسب و قدرت جدا کردیم بست باقی ماند چار حروف دیگر که در عربی نمی آید بران افزودیم بست و چار شد یعنی پاکی طینت و چاره سازی و ژرف نگاهی و گرانباری همچنین بخلاف ترکی که بست و سه حرف دران یافته می شود یعنی از همان بست و چار حرف فارسی ذکاوت و ژرف نگاهی را یکطرف گذاشتیم و قدرت به باقی مزید کردیم با لجمله تفصیل حروف اردو برین نمط است که بست و هشت حرف عربی و چار حرف مخصوص بفارسی و سه دیگر که تاء ثقیل و دال ثقیل و راء

ثقیل باشد باہم سی وپنج شد و ہفدہ حرف دیگر است کہ
ہریکی ازان بانفاست جمع شدہ یک حرف شمار کردہ اند
و بہ تکلف یکی بر ہفدہ زیادہ ہم می توان کرد و آن حروف اقبال
و بخشش و پاکی طینت و ترحم و تاء ثقیل و جوانمردی و چارہ سازی
و خداترسی و دولت ہردو شکوک و دال ثقیل و ریاست
و سطوت و کم دماغی و گرانباری و شکرکشی و مروت
و نفاست و ہمت بلند بود و ہفدہ حرف دیگر باشد کہ باہمت
بلند گفتہ شود و حروف مذکورہ این است بخشش و پاکی طینت و
ترحم و تاء ثقیل و ریاست و رای ثقیل و دولت و دال ثقیل
و کم دماغی و گرانباری و شکرکشی و مروت و نفاست
و وزارت و یاد حق و جوانمردی و چارہ سازی باشد و یازدہ حرف
دیگر است کہ با یاد حق یکی شوند یعنی بخشش و پاکی طینت و کم دماغی
و گرانباری و دولت باہمت بلند یکی شدہ و دال ثقیل و چارہ سازی
و جوانمردی و سطوت و شجاعت و نفاست و ہشت حرف
دیگر است کہ باہمت بلند و نفاست یکی باشد و آن کم دماغی و گرانباری
و بخشش و پاکی طینت و جوانمردی و چارہ سازی و دولت و
دال ثقیل بود و دو حرف دیگر با وزارت یکی شود و آن اقبال
و پاکی طینت است لیکن ہردو محل بحث ذکر آن بجای مناسب

در کتاب کرده خواهد شد مانند بعضی حروف دیگر که در بعضی الفاظ
در کتابت معتبر گرفته اند و در اصل از شمار حروف بیرون
است یا مثل بعضی حروف دیگر که مانند سطوت با یا دحق یکی گشته
زبان بعضی بازاریان باشد مثال حروف * اُووا * نام زن کسبی بخشی
علی هذا القیاس * تنو و پپیا و ثابت علی نام ساز زننده و جمیا و حسینی
و خانمی و چاندنی و دامری و ذاکر علی نام سارنگی نوازی و راحت
و زاهد علی پسر راحت و سندری و شکر و صاحب بخش و ضابطه علی
هم نام ساز زننده و طاهر علی برادرش و ظهورن و عزت و عریبنی
و فرخنده و قطبو و کریمن و گنا و لاڈو و مهتاب و نورن و وزیرن و هینگو
و یار و نام کنچن این نام ها نام زنان و مردان کسبی اردو باشد
و سوای این اسما حروف مذکوره در الفاظ دیگر هم بسیار
می آید مختصر که درین نام ها حروف تهجی عربی و فارسی سوای
ڑ رف ڑگاهی همه مذکور است چون بر زبان قابلیت دستگاهان
فصیح ڑرف ڑگاهی بمعنی اصلی خود و ژاله باری هم جاری
است مثال آن نیز پیدا شد تا اینجا مجموع حروف عربی و فارسی
سی و دو حروف است که در مثال یاد کرده آمد مثال دال ثقیل
* ڈولی * مرکبی است که محبوبان بران سوار شده برای رقص
می روند هرچند سوای این فرقه دیگر مرد و زن هم سوار می شوند

لیکن دیگران بمجبوری و اینهاز وز رفتن در مجلس شادی برای رقص با وجود میسر بودن پینس و میانہ باختیار خود بسواری ڈولی راہ طی می کنند مثال تاء ثقیل *تانڈنہی* بمعنی زن پر گوشت مستعد در امور ضروری خانگی مثال راء ثقیل این حرف در اول الفاظ بزبان اردو شنیدہ نمی شود یا آخر لفظ می آید یا در وسط مانند *پیڑ* بمعنی درخت *وکڑوا* بمعنی تلخ مثال ہندہ حروف با نون یکی شدہ *انگرکہہ* نام اباس *بنڈور* بمعنی کنیز کم قدر *پنڈول* قسمی است از گل *تنڈور* بمعنی تنور زبان عوام اردو *تنگری* باتاء ثقیل بمعنی ساق *وجنگالا* نام راگنی *چنگر* مشہور خنجر در استعمال مرثیہ گویان بانفاست مختفی بسیار می آید بالکہ مرزا رفیع ہم در مرثیہ کہ دو مصرع بند اوش اینست. خنجر بروز چبنر بستہ * مطلع * نہین ہلال فلک پر مہ محرم کا * چڑھا ہی چرخ پہ تیغا مصیبت و غم کا * اگرچہ نزد فصیحان این لفظ را اعتباری نیست و عوام اردو نیز مستعمل نمی کنند لیکن برای مثال خدا ترسی پسند مرزا رفیع نوشتہ شد زبان اردو خیال باید کرد * ونتیلی * دندان خرد فیل لیکن زبان جای دیگر است از اہل اردو بگوش نرسیدہ و شاید کہ بر زبان کسی جاری باشد اولی آنکہ داخل اردو نکنند و * ڈنر * با دال ثقیل و نفاست

مختفی ورای ثقیل بمعنی ورزش * ہشنو * کہ آنرا اکثری از فصیحان * دند * ہم گویند * رنگیلا * بمعنی آدم خوش اختلاط معشوقہ دوست * سنگار * بمعنی آرایش * کندلا * بمعنی کشیدن طلا بر نقرہ گند ورا قسمی است از شیرینی ہند * لنڈورا * بمعنی طایر بریدہ دم * منگیتر * بمعنی دختر بکری کہ با کسی نام زد شدہ باشد * ننگیا لینا * بمعنی گرفتن لباس بدن کسی بزور * ہنڈولا * بمعنی گہوارہ مثال ہفدہ حرفی کہ باہمت بلندیکی ہستند * بہاگنا * بمعنی گریختن * پھٹ گیا * بمعنی پارہ شد * تھورا * بمعنی اندک * ٹھنڈا * بمعنی سرد مثال تاء ثقیل * تیرہا * بارای ثقیل ریاست باہمت بلند در اول الفاظ نمی آید * پڑہا ہوا * بمعنی صاحب سواد یعنی خواندہ * چہوتا * بمعنی دروغ گو وغیر آن * چھوٹا * بمعنی خرد * جہال * بمعنی رشک زنان در مباشرت باہم * دہوم * بمعنی غلغلہ * ڈہال * بادال ثقیل بمعنی سپر * کھال * بمعنی پوست حیوان * گھوڑا * بمعنی اسپ * ماھو * پسرا وسط اکرم علیخان و ہر کہ موسوم باین لفظ باشد * تمہارا گھر * بمعنی خانہ شما مثال مروت ہم کہ در اول لفظ باینصورت آید در خاطر نیست و ہمچنین حال لشکرکشی ازین سبب ماھو تمہارا گھر در مثال ہر دو نوشتہ شد نفاست ہم ازین قبیل است مانند * ننہا * بمعنی خرد * وہان * بمعنی آنجا بروزن نان وعلی ہذا القیاس * یہان * بھمان وزن بمعنی اینجا مثال ہشت حرف دیگر کہ با ہا و نون اتحاد دارند * کھنڈا نا *

بمعنی پراگندہ کردن * گھنگھرو * آنچه مهوشان وقت رقص در پا کنند
* بھندلانا * یعنی فریب دادن * پھندنا * آنچه چتر پالکی بآن آرایند * جھندولا *
بمعنی طفلی که مو در سر داشته باشد * دھنگانا * بمعنی اصرار
طرف داران عروس در طلب زر وقت کشادن در با جانب داران داماد
* دھنڈورا * بمعنی منادی * بنڈھار * بمعنی ویرانه * چھنگلیا * انگشت کوچک
که بعربی خنصر نامند این لفظ از زبان باشندگان قدیم پورب هم
شنیده می شود اند کی جای تامل است مثال یازده حروف دیگر
که با یاد حق متحد شده اند * بیوتانا * بمعنی باعث بر قطع ثوب شدن
* پیوسی * آنچه از شیر گاو ماده یا هرچه بمثل آن بعد زائیدن
درست نمایند * کیا * بمعنی چه حرف استفهام * گیاره * بمعنی یازده
* دھیان * بمعنی تصور * جیورا * بمعنی جان * چیونٹی * بمعنی مورچه * ڈیوڑھی
بمعنی آستانه * نیولا * بمعنی راسو بعضی یاد حق را دران ظاهر کنند
* شیوداس * نام هندو بعضی عوام * سیوداس * با سطوت هم
خوانند هرچند غلط است چون سوای هندوان بر زبان مسلمانان
اهل حرفه از قبیل سبزی فروش و نیچه بند و غیر آن نیز در
شاه جهان آباد روان است داخل اردوشد گو نزد صاحب لیاقتان
فصیح که آشنا بکتابت هستند حقیقتی ندارد با زهم از روی انصاف
مثل خنجر نیست که احدی از وضیع و شریف نفاست آن

وقت تکلم در خدا ترستی غائب نمی کنند بلکہ ہمہ بروزن لشکر ادا می سازند و ہر فصیحی کہ ازین دو لفظ و مثل آن اجتناب ورزد در دار العدالت نزد ازدو دانان ماخوذ نیست ہمان ہشتاد و پنج حرف چہ کم است *

دردانہ دوم متضمن تمیز محاورات دہلی

بر صاحب تمیزان پوشیدہ نیست کہ ہندوان سلیقہ در رفتار و گفتار و خوراک و پوشاک از مسلمانان یاد گرفتہ اند در ہیچ مقام قول و فعل اینہا مناط اعتبار نمی تواند شد بالجملہ جمعی کہ در شاہ جہان آباد می باشند دو فرقہ اند بعضی بصحبت مسلمانان رسیدہ و بعضی محروم ماندہ فرقہ اول از گفتن * دیا * و کرپا * بمعنی مہربانی * ورچھا * با ریاست مکسور و تشدید چارہ سازی با ہمت بلند متحد گشتہ بمعنی نگہبانی * و گراس * بمعنی نوالہ لیکن مخصوص بکسانی است کہ اصل شان از پنجاب است * وچاچا * بمعنی برادر خرد پدر * وتایا * بمعنی برادر بزرگ پدر * وماما * بمعنی برادر مادر * ومامی * بمعنی زن برادر مادر * وماسی * بمعنی خواہر مادر * وپھوا * با نجشش مضموم وہمت بلند ہر دو یکی شدہ و وزارت نور رشد مبدل با ہمزہ و اقبال بمعنی خواہر پدر * وجیجا * با جوانمردی مکسور و یاد حق باقی و جوانمردی و اقبال بمعنی شوہر خواہر * ودہا * بروزن جا بمعنی دایہ

* ڈھاورا * بروزن فاعلن از روی عروض بمعنی شوہر او * و قلیہ *
علی العموم جمیع اقسام گوشت پختہ * و پروسنا * بمعنی برآوردن طعام
از دیگچہ در رکابی * و گرو * کہ در ہندی ترجمہ لفظ بکنید باشد بمعنی
بہ پزید و گئو با گر انباری مفتوح و ہمزہ مضموم و وزارت نو رکہ
بمعنی گاو مادہ است و بجای آدم مسکین نیز بان نیز * و ماتھیا * بمعنی آزار
* و بھگت * با بخشش و ہمت بانند یای گشتہ مفتوح و فتحہ گرانباری
و سکون ترحم بجای زاہد و متقی * و سنارا * بمعنی زرگر * و نکسا *
بمعنی برآمد و علی ہذا القیاس چارہ ندارند فرقہ دوم * بازار را * بزار *
* و بجار * و باد زن را * پنکھا * با فتحہ پای طینت و تشدید کم دماغی
با ہمت بابندیکی شدہ و اقبال و پدر را * لالا * گویند و متمول اینہا نیست
کہ پسر وقت صبح سلام بر پدر بکند و یا وقت خطاب تعظیم او
ملحوظ دارد بلکہ وقت حرف زدن پسر با پدر چنان بربیگانگان ظاہر میشود
کہ مخاطب از نوکران کم رتبہ این کس است و دیوار را * کندہ *
گویند کندہ با کم دماغی مفتوح و نفاست ساکن و دولت مفتوح با ہمت
باندیکی شدہ بمعنی دیوار باشد این الفاظ ہمہ در استعمال کسانی
است کہ اصل انہا از بلاد پنجاب است یعنی لاہور و امن آباد و کلانور
و پتیالہ و سودہرہ و برسر و رواو رنگ آباد و سیال کوٹ
و وزیر آباد و ہیبت پوری سنگھرہ و سلطان پور و پیانان و

راهون وکمود روکا دی باجهیان وبهلووال وکپورتهله علی الخصوص
دلالان خرید پارچه که دلال را * دلال * می شدید شکرکشی گویند
ودستار را * پگ * پاکی طینت مفتوح وبا گرانباری مشدد خوانند
وهرگاه باکسی به جنگند دستار خود را از سر برداشته در بغل
گیرند وصدای تظلم مثال ستم رسیدگان بلند کنند وبزعم
خود طرف ثانی را بترسانند وبدانند که ازین تدبیر صائب ما
این کس را دو اندیشه در خاطر پیدا خواهد شد یکی اینکه در دلش
خواهد گذشت که هرگاه این بیحیا شرم از سر برهنه کردن خود نکرد محالست
که حرمت من ملحوظ خاطرش باشد یقین است که بعد ساعتی
دست به دستار من هم خواهد رسانید دوم اینکه اینهم باخود می گفته باشد
که اگر بازاریان صدای صاحب تظلم شنیده فراهم شوند رهائی
از دست شان مشکل است اگر خواسته باشم که خاموش وسر بگریبان
استاده باشم دست درازی خواهند کرد واگر یک دو مرد که
را بزنم سر خود را شکسته پیش حاکم خواهند رفت پس هرگاه
این دو وسوسه غول راه طبع او شده باشد سوای عجز وعذر گناه
پیش ما مردم فروغ نمی تواند کرد ونزد شرفای شاه جهان آباد
ظاهر کنند که مادران مغل بچها وقت صبح پسران خود را از راه
نصیحت می گویند که شما با هر کسی که خواهید بجنگید لیکن با دلال

بچهارا است و درست خواهید بود که آنها بد بالا هستند و روزمره
این فرقه هم در هندی کم از روزمرهٔ اهل خراسان در فارسی
نیست * چنیا مل * نام دلالی از شاه جهان آباد بفیض آباد وارد شده
بود فردای روز ورود خود برای دیدن خوشحال رای نام جوهری
می آید طرف ثانی لیاقت اینمرد که را که دلال پسری بیش
نه بوده است دیده تواضع طعام از قسم حلوا و لپچی کرده
وقت رخصت چهار فلوس برای سیر بازار داد و بعد چند روز
که باز وارد شاه جهان آباد شد یاران محله برو جمع شده پرسیدند
که خوشحال رای جوهری را هم دیده بودند معلوم نیست
چه حال دارد بیباک ناگاه گردن را بلند کرده بر سر سخن آمد که

کهسالی جوهری کی پہیجی یاد مین ایسی بنی که ایسی کسی کے
نه بنی ہوو ودہی دو وہی پر خپریل وچ خپریل دی سناری دی
ہت وہرتی کے اندر بھی کنوا کنوی کے منہہ او پر دو الکرا ہور شخصی
بھی ایسا که ایسا کوئی بھی نه ہو گا مجھی دیکھتی ہی باگ باگ ہو گیا
ہو روسی گہری چھی پیسی آدمی کو دئی که چنیا مل کی واسطی
پلو ریان ہور موہن بھوگ توجاکی لاؤ ہور اوسکی آوتے
آوتے تاکر دہیلی کی گا جوان ہور نہیلی کا پتا گر لیکی دیا که جب لک
وه آوتا رہی اوسکی آوتے تو رتی منہہ تو پھتتا لور ب چنگا

چوکری تان اوسنی بھی توغرماغرم لوچیان ہور کچوریان ہور موہن
بھوگ ڈھیر سالا دگی میری آگی رکھہ دیا مین کھاکی کرولی کرکی
کہاکہ مین ہنر جاتا ہون سنکی بچاری نی چار پیسی کہیں مین سی کرکے
کی دئی کراس دا کچھ بچارسی لیکی منہہ وچ ڈالدی جانا
شرح عبارت مذکور اینست کہ از خوشحال رای بقاعدہ
ترخیم خوشحالی گرفت وازراہ بیعلمی خداترسی را باکیم
دماغی باہمت باندیکی شدہ مضموم و شجاعت را باسطوت
وحکمت را بایاد حق مبدل کردہ از فیض آباد * پھیج آباد * برآورد
واین زبان اکثر جاہلان وعوام شہر است لیکن دلالان الف را
بایاد حق یکی بدل کنند شبیہ بقاعدہ امالہ * ڈوڈھی * بادال ثقیل
مفتوح وسکون و زارت و دال ثقیل باہمت بلند یکی شدہ
مکسور و یاد حق باقی بزبان این مردم بمعنی آستانہ ودم دروازہ باشد
* کھپریل * عوض کھپریل است کہ در پورب و دیگر بلاد جنوبیہ
رواج دارد * وچ * باو زارت مکسور و چارہ سازی مشدد و بمعنی
درمیان باشد * وہٹ * باہمت بلند مفتوح و تاء ثقیل مشدد بمعنی
دکان * وہڑا * باو زارت مکسور وہمت بلند ساکن وراء ثقیل
واقبال صحن خانہ باشد * اندر * بمعنی درمیان * کنوا * بہ تشدید ہمزہ
بصورت وزارت بمعنی چاہ * اوپر * بہ تشدید پاکی طینت بمعنی

بر که ترجمه علی باشد در فارسی * دَا * باوزارت مفتوح و دال ثقیل مشدد و اقبال بمعنی کلان * لکرا * به تشدید کم دماغی و رای ثقیل بمعنی چوب کلان * هور * باهمت بلند مضموم و وزارت دوستی ساکن و ریاست بمعنی دیگر * وشخی * باشجاعت همان سخی باسطوت * چهی * باچاره سازی باهمت بلند یکی شده و یادحق یکی بمعنی شش * لاو * بمعنی بیار * تاکر * بمعنی تای انتهای * گاجران * بمعنی زرد کها * چتا * باچاره سازی مکسور و تای ثقیل مشدد و اقبال بمعنی سفید * لگ * نیز بمعنی تای انتهای همچنین * توری * هم باترحم و وزارت دوستی و رای ثقیل و یادحق باقی برای انتهای وقت ومکان * وجهتاو * باجوانمردی باهمت بلند یکی کشته و اقبال وشکرگشی و وزارت دوستی باینمعنی که باطعام ناشتا بکنید یا باخوردنیها از قسم فواکه و بقول وغلهای بریان مثل نخود وغیره ناشتا بکنید * چنگا * بمعنی خوب وبنده نواز در اصطلاح شان * تان * بمعنی تو نه توکه ترجمه انت باشد بلکه توی هندی که در عبارت فارسی مقابل آن خود و کم دماغی مکسور باشد مثلا من خود میروم کسی برود یانرود و یامن که میروم دیگری برود یانرود ظاهر است که ترجمه عبارت مذکور

به هندی غیر از این نیست * که مین توجاتاهون کوئی جای یانجای * غرماغرم * بمعنی گرماگرم * دهیرسا * بمعنی مانند انبار * آگی * بااقبال مفتوح و گران باری مشدد

دمکسور و یا د حق یکی بمعنی پیش * ور کہہ دیا * با ریاست مفتوح و کسر دماغی
ساکن متحد باہمت باشد و دولت مکسور و دولت و اقبال بمعنی چید
* و کرولی * باکسر دماغی مفتوح و ریاست مضموم دوزارت نور
و شکر کشی مکسور و یا د حق باقی بمعنی آب از دہن بیرون
کردن * وہن * باہمت بلند مضموم و نفاست مشہور است دراصل
باہمت بلند بانفاست یکی شده و رای ثقیل بمعنی حالا باشد کہ ہندی اب
گویند * کدہ کے * باکسر دماغی مفتوح و دال ثقیل مشدد و متحد
باہمت بلند * وکے * در ہندی بدل ہمت بلند بمعنی برآورده یعنی
از کیسہ برآورده داد ظابطہ این است کہ ہمت بلند در فارسی
بعد فعل ماضی برای استمرار می آید مانند این عبارت کہ سلاطین
داراحشم جبہہ برآستانش نہاده اند یعنی از بدو شعور چنین
کرده اند و آینده ہم تا زنده اند چنین خواہند کرد یا برای علاقہ عبارت
بما بعد آید مثال اینکہ ہفت اشرفی از کیسہ برآورده بمن بخشید
* ودا * با دولت و اقبال قایم مقام کا باشد کہ علامت اضافت در
زبان ہندی است * ودی * بمعنی کی مثال اینکہ * فلانی کا بیتا * اور
فلانی کی بیتی * و پنجابیان * فلانیدا بیتا * دفلانی دی بیتی * گویند * ودی * در
* ڈالدی * بایا دحق یکی قایم مقام * تے * باشد یعنی منہہ مین ڈالتی جانا
باسم بچہ دلالان دراصل * جانرا * باشد بمعنی رفتن کتابت آن با جو انمری

مفتوح و اقبال و نفاست غنه و را ثقیل و اقبال باشد و اینها
* زنگار * را * زنگال * و جنگال * و زنگار * هم گویند در هر سه صورت
حرف اول جوان مردی باشد یا زر ریزی با نون یکی شده
و لفظ مذکور که در اصل بر وزن اسباب است بر وزن جهار
گردد و * شنگرف * را که نیز همین وزن دارد و شنگرف
با شجاعت مکسور با نفاست یکی شده و گرانباری
ساکن و ریاست مفتوح و فتوت ساکن بر وزن مسطر ادا
سازند پس باتباع تلفظ این فرقه حروف زبان هندی
هشتاد و هشت باشد هرچند اینها پنجابی الاصل اند و قول
شان غیر معتبر لیکن چون بعضی ناخوانده های شهر هم این الفاظ را
از اینها شنیده به همین حروف و حرکات مستعمل کنند و دیگر اردوی
شان درست باشد داخل اردو می توان کرد بخلاف الفاظی
که در نقال چنانچه مذکور شد و منکر این هر دو لفظ یعنی * زنگار * بر وزن
جهار * و شنگرف * بر وزن مسطر با وصف درستی اردو
شاه جهان آباد را ندیده ام سبب ولادت یکطرف زیرا که در شهر
دیگر از صحبت والدین و دیگر باشندگان شهر لهجه زبان
اردو یاد گرفتن سهل است لیکن بعضی الفاظ و بازیچها
خصوصیت بتولد شخص دران شهر از دهلی * چندول کده گر بول *

بکسر چاره سازی و اعلان نقاست ساکن و دال ثقیل
مضموم و وزارت دوستی و شکر کشی ساکن و گرانباری مفتوح
و دولت مفتوح و اقبال و گرانباری مفتوح و ریاست ساکن و بخشش
و وزارت دوستی و شکر کشی نام بازیچه دیگر * گاتھه کتھول
بانسای بھنبھیرے میرانانو * باکم دماغی و اقبال مفتوح و تا ثقیل
باہمت بلند یکی شده در آخر و کم دماغی مفتوح و تا ثقیل باہمت بلند
متحد گشته مفتوح و وزارت مفتوح مشدد و شکر کشی ساکن
* بانسای * بمعنی پاره نی که آن را اکثر آدمیان می نوازند * و بھنبھیری *
یا بخشش و باہمت بلند و نقاست یکی شده مفتوح و بخشش باہمت بلند
یکی گشته مکسور و یاد حق باقی و ریاست مکسور و یاد حق باقی اسم
جانور کوچک پردار * نانو * بمعنی نام دیگر * کالی پیلی ڈلو * کالی *
سیاه بهندی * پیلی * چیز زرد * و ڈلو * با دال ثقیل مکسور
شکر کشی مضموم و وزارت دوستی بمعنی خط مستقیم که بر دیوار یا
یا چیز دیگر بقلم یا انگشت یا غیر آن کشند دیگر * چدر چھپول * با چاره سازی
مفتوح و دولت مشدد مفتوح و ریاست ساکن و چاره سازی مکسور
باہمت بلند یکی شده و پاکی طینت مفتوح و وزارت مفتوح مشدد
و شکر کشی ساکن این بازیچه در ہندوستان از ولایت آمده
است لیکن نام فارسی دیگر است * دیگر * گھوڑ گھندی پوہی لندی *

با گرانباری مضموم با همت بلند یکی شده و وزارت دوسی
وریاست وگرانباری مضموم باهمت بلند یکی گشته و نفاست
ساکن ودال ثقیل مکسور و یاد حق یکی * چوہی * بمعنی موشان * ولندی *
بالضمه لشکر کشی واعلان نفاست ساکن و دال ثقیل و یاد حق
یکی بمعنی دم بریده دیگر * مونگ چنا دگدوی ڈو * بازیچه جوانان
با اطفال صغیراست * مونگ * بمعنی ماش * وچنا * بمعنی نخود
* ودگدوی ڈو * با دال ثقیل مفتوح و گرانباری ساکن ودال
ثقیل مضموم و وزارت دوستی و ہمزہ مکسور و یاد حق باقی
و دال ثقیل و وزارت و وبستی دیگر * چہاپا چہپول * اینهم
ازولایت نرسیده است دزفاسی انگشتری بازی نامند دزشهرهای
دیگر هم مروج است برای اینکه اکثر نوجوانان لولی پرست برای
پاس مخفی این مشغله پیش می کنند لیکن اصل این
جوانان از شاه جهان آباد است اگر کدام پوربی الاصل هم می
داند یقین است که از ینهایاد گرفته است دیگر بازیچها نیز جای
دیگر رسید داست چراکه بزرگان مردم خوش نشین یا از شاه جهان آباد
یا از ولایت یا از خضرت کشمیر آمده اند در هر سه صورت
از دورا صحیح می دانند مگر از بعضی چیزها بی خبر اند در اولاد
شاه جهان آبادیان جای تامل نیست آمدیم بر سر اولاد مغلان

مغل یا دختر ہندوستانی خواهد گرفت یا کنیزکسی را در خانه خواهد گذاشت و سکنه هم در امثال خود خواهد گزید درینصورت هرگاه پسر متولد خواهد شد دایه هم از قوم مغل یا سیده خواهد بود پس وقتیکه زبان وا خواهد کرد دایه را * انا * و مادر را * ماجان * و خواهر را * باجی صاحب * یا باجی جان * یا آپا جان * خواهد گفت به همین طریق رفته رفته زبان را نحوبی یاد خواهد کرد و خواجه محمد لبیث کشمیری هم مجبور است که دختر پیر محمد مقیم که زنش باشنده دهلی است بگیرد و پسری که ازان دختر بوجود آید وجاهت او محل شبهه نباشد و همچنین حال اردو صباحت کشمیر با سواد هند یکجا شده طرفه رنگی پیدا کرده است که خدا در امان خود نگهدارد حسن زانگلو دختران چه فتنها که بر پا نمی کند * زانگلو * با زرریزی و اقبال و نفاست غنه و گران باری و شکرکشی مضموم و وزارت نور پسری و دختری را گویند که پدرش کشمیر زاد و مادرش دهلی زاد باشد بالجمله این چیزها را پوربی نمی داند و این جماعت با وصف تولد در پورب پوربی نیستند با آنکه * آنکهه مچولی * در لکهنؤ بسیار رواج دارد لیکن پوربیان هنوز آنکهه مچول را آنکهه مچونا گویند و * آنکهه میچنا * را که در شاه جهان آباد و لکهنؤ بمعنی چشم پوشیدن است آنکهه موچنا می فرمایند

بالجمله دلالان شاه جهان آباد با این همه خرابی و رهندوستان از هندوان شهرهای دیگر بلکه از مسلمانان هم فصیح تراند از لهجه شان بود و باش شاه جهان آباد تر اوش می نماید ومطلب ازین طول مقال این بوده است که محاوره اردو عبارت از گویائی اهل اسلام است لیکن درین صفت هم اختلاف بسیار است تمام شهر را فصیح نمی توان گفت اما اینقدر هست که بازاریان انجا قاطبة درحرف زدن به از اعزه و شرفای بلاد دیگراند و نیز بر هر کس که دوکان فصاحت در شاه جهان آباد گرم کرده است پوشیده نیست که ساکنان مغلپوره که محله بزرگ شاه جهان آباد است روزمره اردو را با روزمرهٔ پنجاب ممزوج ساخته حرف می زنند چنانچه پنجاب را بعضی بروزن چهار بر زبان دارند و نفاست را در پاکی طینت غایب کنند بنوعیکه از حروف متحرک با نفاست شود * ولاهور * را لهور * و قطعه * را بکسر قدرت قطعه هرچند در لغت صحیح لیکن خلاف اردو است و همچنین قبل ازین درا قبال بکسر قدرت و بعضی مانند هندوان پنجاب در جمیع الفاظ که جزو آن قدرت است بجای آن کم دماغی برزبان آزند * قباله * را کباله * و قطعه * را کطعه و * لنگصاه * بجای طی کردن راه باشکشی مفتوح و نفاست

ساکن و گرانباری مفتوح با همت بلند یکی شده و نفاست مفتوح ماقبل اقبال * واوسا * بجای ویسا که بفارسی چنان گویند * وجوگا * باجوانمردی و وزارت دوستی و گرانباری واقبال بجای لایق وکافی * میری جوگا * یعنی میری لایق * دیارہان * بجای گیارہ بمعنی یازده * و بیالیس * که بمعنی چهل و دو باشد بکسر بخشش و * دونا * بادال ثقیل ووزارت دوستی و نفاست واقبال بجای دونا که با دولت مفتوح و وزارت ساکن مستعمل زبان دانان اردو است استعمال کنند * وارآئین * باقبال مفتوح و ریاست مفتوح ماقبل اقبال و همزه مکسور و یا دحق باقی ونفاست غنه بمعنی سبزی فروش بجای کنجرا * وچهپ جانا * که بمعنی پنهان شدن زبان اردو است بضمه چاره سازی * و مطاق * را مطاق بضمه لشکرکشی بلکه اکثر بجای فتحه ضمه در استعمال شان باشد * وجانور * را که اکثر صاحبان جنور بغیر اقبال هم گویند * جناور * و سخنان را که در اردو * باتین * بایاد حق یکی و نفاست غنه استعمال کنند باتان و بجای * سب نی * * سبهون نی * تلواران * بجای تلوارین بمعنی شمشیرها * لگائیان * بجای لگائین * وتهیان * بمعنی تهین بمعنی بودند لیکن مونث مثلا زنان نشسته بودند ترجمه اش بزبان اردو این است که * عورتین بیتهی تهین *

* اہل مغلپورہ * عورتان بیٹھی تھیان * می گویند و بجای * میری تئین *
* و تیری تئین * و ہماری تئین * و تمہاری تئین * و اوسکی تئین *
* و اسکی تئین * و انکی تئین * و اونکی تئین * و آپکی تئین * کہ زبان
اردو است و فصیحان بجای آن * مجھی * و تجھی * و ہمین *
* و تمہین * و اسی * و اوسی * و انہین * و اونہین * و آپکو *
گویند * مجھہ تئین * و تجھہ تئین * و ہم تئین * و تم تئین *
* و اس تئین * و اوس تئین * و ان تئین * و اون تئین *
* و آپ تئین * و بجای * میری طرف * و تیری طرف *
* و ہماری طرف * و تمہاری طرف * و اونکی طرف *
و انکی طرف * و اسکی طرف * و اوسکی * و آپکی طرف * مجھہ طرف *
* و تجھہ طرف * و ہم طرف * و تم طرف * و اون طرف *
و ان طرف * و اوس طرف * و اس طرف * و آپ طرف *
گویند و سوای این ہرجا کہ موقع کی باشد کہ علامت اضافت است
حذف آن نمایند * مانند پورب طرف * و دلی طرف * کہ اہل
اردو * پورب کی طرف * و دلی کی طرف * گویند و مانند
ہنود * چاچا * برادر خرد پدر * و تایا * برادر کلان پدررا گویند
* و ہرگس * بجای ہرگز * و تانئن * بجای تا بمعنی تک کہ
برای انتہا باشد * و بندہا ہوا * باعلان نون بمعنی بستہ شدہ در تلفظ

ایشان باشد و صاحبان شهر قدیم که به پرانا شهر مشهور است * ادهر * راکه بمعنی این طرف مشهوراست * ایدهر * وکدهر * راکیدهر * وادهر * رااودهر باعلان وزارت گویند * ودهیرا * بروزن مینا بمعنی متوقف * و پروتها * بضمه پاکی طینت وفتحه ریاست بجای پراتها که قسمی است از نان در هند * واور * باو زارت دوستی بمعنی طرف * وبهیچک * بجای بهچک بمعنی حیران * ومینهه * بروزن شیر با نون غنه بجای منهه که بمعنی باران است * وتکون * بجای تأثین که بمعنی را باشد * وجانی ها را * بجای جاینوالا بمعنی رفتنی واین لفظ را باشندگان شهر نو هم از خدمت ایشان استفاده کرده اند * وفرماتیاهی * وجاتیاهی * وکهتیاهی * بجای می فرمایند و میروند و میگویند از زبان همین بزرگان فیض رسان گوش زد سامعان است بلکه بر سر جمیع صیغه های مضارع حال در هندی همین آفت می آرند درزمانیکه راقم مذنب همراه والد مرحوم مغفور وارد دارالخلافت شده بود ازبسکه آوازهٔ فصاحت وبلاغت جناب فیضمآب میرزا صاحب علیه الرحمته میرزا جان جانان مظهر تخلص گوش راقم را مقر خود داشت دل بادیده مستعد ستیزه شد که چرا از دیدار مرزا صاحب خود را اینهمه محروم می پسندی

و مرا از لذات جاودانی و عذوبت روحانی که در کلام معجز نظام آنحضرت است باز میداری چار و ناچار خط را تراش داده و جامه ململ ڈھاکہ پوشیده دستار سرخ باندھنو بر سر گذاشتم دیگر لباس ہم ازین قبیل و از سلاح آنچه با خود گرفتم کتار بسیار خوبی بکمر زده بودم باین ہیات بسواری فیل روانه خدمت سراپا افادت ایشان شدم چون بالای بام که کیول رام بانیه متصل مسجد جامع ساخته پیشکش مرزا صاحب کرده بود برآمدم دیدم که جناب معزی الیه با پیراہن و کلاه سفید و دوپته ناسپالی رنگ بصورت سموسه بر دوش گذاشته نشسته اند بکمال ادب سلامی برایشان کردم از فرط عنایت و کثرت مکارم اخلاق که شیوۂ ستوده بزرگان خدا پرست است بجواب سلام ملتفت شده برخاستند و سر این بی لیاقت را در کنار گرفته پهلوی خود جا دادند عرض کردم که ابتدای سن صباسی تا اوایل ریعان اور اوایل ریعان سے الی الآن اشتیاق مالا یطاق تقبیل عتبه عالیه نه بجدی تھا که سلک تحریر و تقریر مین منتظم ہوسکے لہذا بی واسطه و وسیله حاضر ہوا ہون ارشاد شد که اپنی تکون بھی بد وطفلی سے تمھین سی اشخاص کی ساتھ موانست اور مجالست رہاکی ہی و در محله دیگر

که اولاد کشمیریان بیشتر می باشند وصحبت شاه جهان آبادیان فصیح نصیب شان نگردیده ظاهر کردن نون غنه بسیار رواج دارد ودر مضاف و مضاف الیه کو زیاده کنند بجاو بیبجا یعنی درارد وسوای مضاف الیه شدن ضمیر متکلم و حاضر * کا * باکم دماغی واقبال در ذکر مذکر * وکی * باکم دماغی زیاده حق باقی در ذکر مونث واسطه سازند مانند * میرا بیتا * اور * تیرا بیتا * وبرای ضمیر غایب * کا وکی * ضرورتر است چنانچه * اوسکا بیتا * اور اوسکی بیتی * گویند و همچنین * زید کا بیتا * و عمرو کی بیتی * کشامره یعنی فرزندان شان بجای * کا * وکی * کو * باکم دماغی و وزارت دوستی استعمال کنند بهرحال درین مقام خود رابطی درمیان مضاف و مضاف الیه ضرور است این صاحبان در محلی که از رابطه مستغنی باشد نیز همین لفظ را بکار برند شاهد این بیان است کلام میرزا لطف علی پسر کاظم جیو سوداگر که روزی می گفت * که کسیکی گهرمین ایک بیتی هوتی هی تو اسکو ماری فکرکی نیند نهیں آتی مجکو تو تین بیتی هین کیا کرون چار پهر رات مارے اندیشی کی شیخ سعدی کی گلستان پڑها کرتا هون بهلا صاحبو جسکو تین بیتیان هوان وه گلستان پڑه کی جی نه بهلاوی تو کیا کرے * گلستان باهالان نون ازز بانش برمی آمد و فریاد

گردن را باین معنی که فلانی از من پیش فلانی فریاد برد
فریاد کہا ای میگفت یعنی * فلانی نی نواب صاحب کی پاس
میری فریاد کہا ای * ولفظ فلانی را ہم بایاد حق باقی می گفت نجلاف
اہل اردو زیراکہ این صاحبان بجای مذکر یا دحق یکی و در مذکر
مونث یا دحق باقی آرند مثلا * فلانی شخص نی ہمین بہت عاجز
کیا ہی * یا فلانی * رنڈی نی برا اودہم مچایا ہی * و بجای
* کرونگا * کہ ترجمہ خواہم کرد باشد * چاہتا ہون کرنا اور * چاہونگا کرنا *
را استعمال این قوم باشد و * مت * بجای نہ کہ حرف
نفی است بیشتر بر زبان دارند مانند این عبارت * اس کام کو
مت کرنا چاہئی * و بجای میوا تی * میرا یہی بزیادتی یا دحق بعد
اقبال * و پہنچا * کہ فعل ماضی و ترجمہ رسید بزبان ہندی
است * پونچہا * گویند صحت لفظ مذکور بضمہ پاکی طینت بانقاست
یکی شدہ وہمت بلند ساکن و چارہ سازی و اقبال باشد و در
روزمرہ فرزندان اہل خطہ بضمہ پاکی طینت و وزارت دوستی
و نفاست شدہ و چارہ سازی باہمت بلند یکی گشتہ و اقبال
باشد الحاصل درین مقام بجای فعل ماضی استعمال مصدر ہم
عادت ایشان باشد مانند * پانچ روپئی انسی لینا چاہئی *
بجای پانچ روپئی انسی لیا چاہئی * یا دو روپیہ انکو دینا چاہئی *

بجای دوز و پئی انکو دیا چاہئی * و فہمیدن بجای شنیدن
در فارسی و * سمجھنا * بجای سنا در ہندی لفظ این جماعت است
مانند اینکہ شہا شعار فلان شاعر فہمیدہ اند یعنی شنیدہ اند
یا اینکہ * اگر مرزا رفیع کی غزل کوئی سمجھو تو مین پڑہون *
و در محلہ کہ سادات بارہہ ساکن گزیدہ کہ خدا شدہ اند
و نتایج قابلیت شعار بہم رسانیدہ اند ہمیشہ بالا بر سر
اردو نازل می باشد * کو * را کہ با کم دماغی و وزارت دوستی کہ ترجمہ
را و لعنت است کہ برای افادۂ مفعولیت می آید مانند * کو * درین عبارت
کہ * مین نی اسکو مارا * یعنی من او را از دم کو بر وزن ہو
با وزارت نور استعمال کنند میر سوز مرحوم ہم بضرورت کو را
ردیف غزلی ساختہ با وزارت نور قرار دادہ و دلیل برین کہ
باعتقادش لفظ مذکور چنین بودہ است این است کہ در
مصرعی از غزل مذکور این لفظ را بمعنی کجا است آوردہ از استعمال
کردن آن مغفور لفظ مذکور را معلوم چنان می شود کہ با وزارت
نور زبان قدمای شہر باشد یا در ہر دو صورت صحیح باشد
لیکن چون بیشتر با وزارت ذو بستی از اہل اردو
با وزارت نور زبیر و بنیان بسماعت می رسد با وزارت
نور داخل اردو نمی توان کرد و این ہم فیض خاک شاہجہان آباد

است که نفاست غنہ را ازین لفظ جدا کردہ اند والا بزرگان ایشان که در وطن بوجود آمدہ اند کو را کون مبگویند مانند این عبارت که *اس چھوکری کون مینی کتر ان کہا کہ مجھہ سون نہ بولا کر دونو تانگان مان سر کر دونگا اب تون اپر سے اوپر بدنامی نہیں آئی کہین بارہی ماہمین بدنام نکرنا و *یو* بایاد حق مفصوم دوزارت دوستی بجای یہہ که ترجمہ این باشد در کلام می آرند ہمچنین در بعضی محلات که اکثر صاحبان از شہرہای قریب بدار الخلافت آمدہ تشریف در شہر داشتہ اند وعضو تناسل را جنبش دادہ ثمر محبت یافتہ اند فرزندان ایشان بالفاظ غریب وعجیب متکلم می شوند چنانچہ در محلہ افغانان باوجود درستی اردو لفظی چند که میراث پدر و مادر ہر متکلم است رواج دارد مثل *بسارا* که در ہندوستان بپاکی طینت مکسور متحرب یا بمعنی مرغوب ودلچسپ باشد ودر اصطلاح افاغنہ بکسر پاکی طینت واعالان یاد حق عاشق را گویند و *بیشں* که در فارسی بمعنی زیادہ است بمعنی خوب استعمال کنند و *جردا* بمعنی *رندی* *وہرا* بجای *موا* *وکھتیا* بجای *چارپائی* *وآگی* بجای *آگ* *وبھونگی* بجای حلال خور ہمچنین سکنہ محلات دیگر که بعضی از صحبت والدین زبان یاد داشتہ وبعضی زبان فرید آباد وبعضی زبان

رهتک و بعضی زبان سونی پت و بعضی زبان میرتهه یاد گرفته با روزمرهٔ
اردو ضم نموده اند بخدا که گفتگوی آنها شبیه بجانوری است
که چهره اش چهره است و باقی تمامش بصورت خر باشد
یا نصفش آهو و نصفش سگ و لطف دیگر اینکه چون برای تلاش
معاش بشهرهای دیگر روند خود را شاه جهان آبادی قرار دهند
و اهل آن بلده الفاظ ایشان را سرمایهٔ اردو دانی خود دانسته هم
شهریان خود را که صحبت این صاحبان یعنی مسافران دهلی
ندیده اند دهقان پندارند و لفظ غلطی که از ایشان بشنوند در مجلس
هندوستان زایان صرف کنند یا در قافیه شعر بکار برند اگر کسی
از راه دوستی بعرض رساند که این لفظ لفظ اردو نیست چهره را
سرخ و چشمان را پهن نموده بگویند که از اردو دانان همین
گوش زد ما شده است فلان میر صاحب و فلان شیخ صاحب
که باشندهٔ شاه جهان آباد بودند و تا امروز فصیح تری از ایشان
از دار الخلافت در این شهر نرسیده است این لفظ را بر زبان
داشتند تنها همین بیچارگان دعوای توطن در شاه جهان آباد
نکرده اند دیگران هم در بند این مالیخولیا هستند بعضی پنجابیان
که برای فروختن اجناس گاه گاهی از لاهور یا سیالکوت یا شهر
دیگر وارد شاه جهان آباد می شوند و زیاده از سه چهار ماه

نهایت شش ماه سکونت نمی ورزند هر وقت که بوطن می روند
هم شهریان خود را پنجابی و خود را شاه جهان آبادی دانسته زبان
انها می گیرند و عیب شان می کنند و بحکم اینکه * مصرع *
* خرس در کوه بوعلی سینا است * در مجالس نشسته
می گویند که در شاه جهان آباد کسی این لباس را نمی پوشد و این
لفظ را هم احدی بر زبان ندارد و همچنین پوربیان با اینکه بعضی
صاحبان ازین فرقه که در وقت مرزا نجف خان مرحوم در شاه جهان آباد
بوده اند گاهی یک ماه و گاهی دو ماه و گاهی شش ماه هم درین
شهر قیام داشته اند و بیشتر در اطراف که عبارت از متهرا
و دیک و دیگر شهرهای برج و میوات باشد بسر برده اند و مدت العمر
در لکهنؤ یا اله آباد یا سندیله یا مانک پور و ازین قبیل شهر یا قصبه
دیگر از بلاد پورب شب را روز کرده اند حالا که در لکهنؤ
دو چار می شوند همین می گویند که درین ملک قدر ما مردم را کسی
نمی داند و باشندگان اینجا سخت بیرحم و بی مروت هستند
بخلاف باشندگان شاه جهان آباد با میر المومنین علیه السلام
که ما مروتی که در شهر خود دیده ایم جائی دیگر ندیده ایم
نمی دانیم که جناب اقدس الهی ما را بکدام گناه از شهر ما بر آورده
در پورب که نه زبان کسی درینجا درست است نه گفتگوی

کسی مانا به گفتگوی ایشان شهر بشهر و کوچه بکوچه می دواند وقتیکه پنجابیان و پوربیان بهمین قدر مدت قیام شاه جهان آبادی شده مال بسته راه بروند فرقهٔ اول که از گردش فلکی ولادت شان در دهلی اتفاق افتاده چه تقصیر کرده اند که برخود نه بالند و خود را اردو دان مشهور نکنند کو * یو * باوزارت دوستی * یا یعه * بفتحه یاد حق هردو بمعنی یهه بکسره یاد حق که ترجمه این باشد به تلفظ در آرند هر آینه از اهل پورب بهتر اند خلاصه اینکه طالب کمال بداند که الفاظ مذکوره یعنی کو باوزارت نو رو یو و یهه بفتحه یاد حق زبان ساکنان بعضی شهرهای قریب دار الخلافت است چون فرزندان شان از پدر و مادر همین الفاظ بگوش داشته اند باوصف متولد شدن در شاه جهان آباد تمیز در لفظ اردو و لفظ وطن والدین نکردند چون قرب آن بلاد از دار الخلافة باعث بر صحت اردوی باشندگان آنجا نمی تواند شد در جنب شاه جهان آبادیان همه حکم دهقان دارند ازینجا ثابت باشد که فصاحت در دهلی هم نصیب هر کس نیست منحصر است در اشخاص معدوده هر چه بامتحان راقم حروف رسیده است اینست که هیچ محله خالی از فصیحی نیست در بعضی جا دو فصیح و در بعضی جا سه و در بعضی جا چهار و همچنین شاید که کدام محله خالی از آدم فصیح نیز باشد لیکن بیشتر چنین است پس حکم بر اکثر است نه

براقل اما مکانی که دران مجمع فصحااست قلعہ مبارک بادشاہی
است و دو محلہ دیگر یکی بنگاہ سید فیروز کہ از خانہ میرزا اکمل
مرثیہ خوان متوفی تا حویلی اسمعیل خان صفدر جنگی و از آنجا
تا حویلی ملکہ آفاق حضرت ملکہ زمانیہ بنت فرخ سیر بادشاہ یک
ضلع محسوب است بالکہ نزد بعضی کابلی دروازہ و بیرون آن نیز تا تکیہ
شاہ خدا یار و ازینطرف از حویلی نواب شبیر جنگ مرحوم
وچوک نواب سعادت خان بہادر برہان الملک جنت آرامگاہ تا
پھاٹک حبش خان داخل آن باشد لیکن قدری درین مقام تامل
است انچہ شک را دران گنجایش نیست این است
کہ تا حویلی ملکہ آفاق فصاحت از در و دیوار می بارد و از چتلی قبرتا
ترکمان دروازہ یکطرف و تا دہلی دروازہ کہ بدلی دروازہ شہرت
دارد یکطرف و تا چوک سعد اللہ خان طرف دیگر و حویلی و بازار نواب
امیر خان مرحوم و سہ راہہ بیرم خان کہ بہ ترا ہہ مشہور است و محلہ
فولاد خان و کوچہ چیلہا جزو دہلی دروازہ است ازین بیان
برہوشمندان خبیر روشن است کہ فصاحت اردو موقوف
بر تولد کسی در شاہ جہان آباد نیست چرا کہ فصاحت پاک بودن
لفظ از سہ چیز است یکی تنافر حروف مثل * تنتراں * کہ بمعنی گوشت
برآمدہ در فرج زنان باشد یا * اُلیندنا * بمعنی آب از ظرف کلان

در ظرف کوچک کردن دوم غرابت لفظی یعنی استعمال لفظ ناما نوس غیر متعارف مانند استعمال الفاظ * دکھنی * و بنگالی * و کوہی * در اردو روزی میرزا علی نقی محشر مقتول که خدایش بیامرزد گفت

* که پانی الیندلو * زبان اردو است * پانی نای لو * زبان پورب حالا انصاف باید کرد که کدام یکی فصیح تر است از دیگری میرزا قتیل جواب داد که پانی الیندلو لفظی است که گوش وضیع و شریف در شاه جہان آباد بآن آشنا است و پانی نای لو سوای اہل پورب کسی نمی فہمد یا شمامی فہمید پس لفظیکه مسموع اہل اردو نباشد در عبارت اردو آوردن ازین جہت که غرابت دارد در راه فصاحت غلط کردن است

* وکنکوه را * که از قسم کاغذ باد است * تانگه * گفتن نیز ازین قبیل باشد زیرا که سکنه دہلی ازین اصطلاح خبر ندارند و بر زبان ما ازمان شنیدن که بیشتر جاری می باشد فیض صحبت اہل پورب است * الیندلو ہر چند دال ثقیل دارد و تنافر حروف ازان پیدا لیکن از سبب کثرت استعمال فصیح شد و بعضی فصحا اندیال لو نیز گویند میرزای مرحوم را درین سخن بخاطر نرسید و سکوت ورزید سیوم مخالفت قیاس لغوی و آن استعمال لغت سوای قیاس باشد مانند

کلام بنگالیان مقابل گفتگوی اردو یعنی بنگالیان هر وقت که پنج فیل را یکجا استاده می بینند اگر نر اند * پانچ هاتهی کهری هی * بایاد حق باقی در کهری می گویند و اگر ماده اند * پانچ هتنی کهرا هی * و موافق قیاس لغت اینست که * پانچ هاتهی کهرے هین * * و پانچ هتهنیان کهری هین * بایاد حق یکی در نر و بایاد حق باقی در ماده درینجا مخالفت قیاس از دو جهت است یکی آنکه قیاس چنان می خواهند که صیغه مذکر در ذکر فیل نر و صیغه مونث در بیان ماده فیل باشد و اینجا عکس آن مذکور است دوم اینکه کهرا و کهری هر دو صیغه مفرد است و پنج فیل جمع را می خواهد پس موافق قیاس * پانچ هاتهی کهرے هین * بایاد حق یکی فصیح باشد در زبان اردو گو در زبان بنگاله خلاف آن نیز فصیح بود و ما را کار با گفتگوی دار الخلافت است این قدر که مذکور شد بیان فصاحت کلمه بود که آنرا لفظ مفرد با معنی گویند مانند * چاند * و سورج * که بمعنی ماه و مهر باشد اکنون بیان کنم فصاحت کلام را یعنی سخن تمام را و آن نیز پاک داشتن کلام از دو چیز بود یکی تنافر کلمات و آن عبارت بود از آوردن الفاظی در کلام که متکلم در بیان آن خطا کند یا بسرعت مثل کلام دیگر تمام نتواند کرد مانند این دو

عبارت * اونت کی پیتهه پچهه اونت کهی اونچائی سے اونچی نهین هی

اونٹ کی پیٹھ کچھ اونٹ کی ڈہانچ کی طرح قدرتی اونچی ہی *

* تم تو تو تو مین مین بیجا کرتے ہو مین تو تمہاری بات تین دن مین بہی نہین سمجھتا مجھی عبث شش در مین ڈال رکھا ہی ٭ دوم تعقید و آن * لفظی * بود * معنوی * لفظی مراد از مقدم آوردن الفاظی باشد که * موخر آمدن آن سزاوار است مثال آن * آج لڑکے فیض آباد کو چنامل ہیرانند کے سالیکی لوگ کہتی ہہین کہ گئی * و اگر چنین گفته می شد فصیح می بود * لوگ کہتی ہین کہ چنامل ہیرانند کے سالیکی لڑکے آج فیض آباد کو گئی * و معنوی مشتمل بودن عبارت است بر تخیل و قصه غیر مشہور و دیگر اشکالات مثال آن

* کل گنا سبز دوپٹا اوڑہی بیٹھی تھی مجھہ کہنی لگی کہ میری طرف دیکھا تو اندہا ہو جاویگا مین نی کہا کہ مین کالا ناگ ہون مجھسی ڈر وہ ہنس کر کہا کہ دو پتی کا رنگ تو دیکھ کس طرح اندہا ہو جاویگا *

* بنو کی باتین بھی مینی کی تلوار سے ہاتھی کی زینی پر کچھ کم نہین ہین *

* کل دامڑی مے مین نی چاہا کہ کچھ کہون اور بات بھول گیا صدقی جائیی بھول چوک کی * معنی عبارت اول اینکه مارا از دیدن زمرد کور می شود محبوبه طرف ثانی را مار دود وپته سبز خود را از مرد قرار داده معنی عبارت دوم اینکه مینا قومی است از زنان در ملک راجپوتان و بر یک کس نیز اطلاق آن صحیح باشد

و شمشیر زدن مینا بر زینه فیل کنایه از کشتن جواهر سنگه پسر سورجمل جات است که بعد فراغ تماشای کشتی فیلان بقصد سواری فیل پا بر زینه گذاشته بود ضربتی از دست مینه خورده هلاک شد و معنی عبارت سیوم اینکه محبوبه منتظر سخنم ایستاده بود که من آنرا فراموش کردم تا وقت یاد آمدن طرف ثانی حرکت از جا نکرد چگونه قربان فراموشیها نشوم که توقف معشوقه در رفتن از سبب آن صورت گرفت مالمجمله هر که کلامش از ین عیوب که مانع فصاحت است پاک بود فصیح باشد گو در شاه جهان آباد متولد نگردیده باشد مگر تصرف کردن او در الفاظ مقبول خاطرها نمی تواند شد چرا که این رتبه بهم رسانیدن را ولادت متکلم در دهلی و پیدا کردن اعتبار در فصحای انجا شرط است و اینهم چندان استعجاب ندارد که شخصی جای دیگر قدم بجلوه گاه وجود نهد و از صحبت اهل دار الخلافه زبان را یاد بگیرد و در شهر رسیده صاحب اعتبار شود پس بعد حصول اینمرتبه بلند اگر ایجاد محاوره بکند یا در لفظی تصرفی شایسته بکار برد غالب که قبول کنند یا بعضی بپسندند و بعضی از پسندیدن آن سر باز زنند بهرحال چنین کس بی تامل از عوام دهلی فصیح تر است آمدیم بر خواص چون ترجیح آنها نیز غیر از ولادت در آن شهر

برو ثابت نمی شود اگر تصرفش در لفظی قبول کنند جای تعجب
نیست و از اردو تنها الفاظ اردو مقصود نیست لہجہ ہم دران
شریک است کہ آن اصالت اردو باشد درینصورت ہر کہ لفظ
ولہجہ اردو ہر دو درست داشتہ باشد استادکامل است
بعضی شاہجہان آبادیان صحت لہجہ دارند لیکن الفاظشان صحیح
باشد و بعضی بیرونیان الفاظ را در صحبت دہلویان درست
کردہ اند لہجہ ندارند ولہجہ عبارت از آواز متکلم است وقت
تکلم وگردش زبان او اگر شاہجہان آبادی الفاظ پوربی و پنجابی
در عبارت داخل نکند محال است کہ لہجہ شہر خودش از دست برود
و باشندہٴ شہر دیگر اگر عمر خود را در تصحیح اردو بگذراند
از لہجہ اصلی گزیرش ناممکن است مثال باشندہٴ دہلی

* مجھہ تئیں اس بات کی کیا خبر یہاں کون کون رہتا ہی اور جانی میری
بلا کہ کس ایسی تیسی کا دو پتہ اور دوروپئی جاتی رہی
اور کون کافر بی پیر لی گیا ہی جس پر چوری ثبوت ہوا وسکی
شوق سے لہو او تار لو اور مشکان باندہ کر چابک لگاؤ * و درین
عبارت مجھہ تئین بجای مجھی و ثبوت بجای ثابت و مشکان
بجای مشکین بایاد حق یکی بعد کم دماغی و چابک بجای کوڑہ پنجابی است
چون لہجہ متکلم درست است پنجابی نمی توان گفت ازین

چه می شود که در صحبتی زبانش آشنا باین الفاظ شد او تامل دران نکرد
پنجابی کسی است که الفاظ اردو را در لہجہ خود پنجابی سازد
یعنی مجبور است که خبر را بسکون بخشش بگوید یا بضمہ آن یا
خدا ترسی را این قدر مفتوح سازد که باقبال مسموع شود
د ترحم رہتا ہی نیز از زبان او مشدد برآید یا نہ مخفف مشدد
صرف بلکہ درمیان مشدد و مخفف و ہمچنین ترحم حا
بی مشدد و گرانباری * لیگیا * را کسر بگوید و * ہو * را کہ بعد
ثابت است * ہووی * بگوید ہرچند در اردو ہم صحت دارد
لیکن پنجابی بجای * ہو * ہمیشہ * ہووے * میگوید مثال پنجابی
اردو دان * مجھی اس بات کی کیا خبر کہ یہان کون کون
رہتا ہی جانی میری بلا کہ کس ایسی تیسی کا دو پٹہ اوردو
روپئی جاتی رہی ہیں اور کون کافر بی پیر لیگیا ہی جسپر چوری
ثابت ہووے اوسکی شوق سے لہو او تارلو اور مشکین
باندہ کر کوتری لگاؤ و دیگر لہجہ مخصوص باہل پنجاب است کہ
ہر فتحہ از زبان ایشان ضمہ می برآید * دفتر را * دفتر بضم ترحم
گوید لہجہ این صاحبان را دریں عبارت باید دید کہ یک لفظش
مخالف اردو نیست لیکن از سبب لہجہ تمامش پنجابی شدہ
است * آپکا کرم ازبسکہ میری حال ادپر ہی جی چاہتا ہی

کہ ہر کوچہ و بازار کی اندر دفتر دفتر آپ کی صفت اور ثنا بیان
کرون ایسی مقبول کی خدمت اپنی نجات کا سبب ہی*
دگاہی حرف متحرک را در ثانی مجرد ساکن نیز گویند مانند این
عبارت* حسن اور حسین کی ایسی ذات ہی کہ جنکی پیغمبر خدا
شتر بنی تھی اور باغ ارم اونکی غلامون کا گھر ہی قضا و قدر
جو چاہی سو ہووے نانا جنھون کا محمد اور پدر علی مرتضی اور مادر
فاطمہ کسکی پسر کا منہہ ہی جو اونسی برابر ہووے* و در لہجہ
پوربیان غلامتی چند است کہ بان شناختہ می شوند یکی اد انکردن
اقبال بعد حرفی کہ ماقبل آن باشد ہمین فتحہ را وافی وکافی دانند
و ہمچنین بجای یاد حق باقی کسرہ را و بعد یاد حق یکی ہمت بلند
را بمجبوری زیادہ کنند و در اکثر مواقع بعد اقبال یاد حق ساکن ہم
از زبان شان می بر آید و بیشتر بجای الفاظ ہندی الفاظ
فارسی بیمحل آرند و بعضی جا بعد فتحہ حرف اقبال در تلفظ ظاہر
نمایند و بجای فتحہ یا سکون کسرہ و بجای مخفف مشدد استعمال
کنند مثال باشندہ شاہ جہان آباد کہ چند لفظ پورب نیز در گفتگو
داخل کند* پھٹتی منہہ تیرا چڑیا کے کل یارونسی چوری چوری
نند ابنئی کی بیتی ہوسے مسا سن کر ہاتھا حضرت مرتضی علی
علیہ السلام کی قسم مین نی اپنی آنکھونسی دیکھا دلمین

آیا تھا کہ پیچھی سی آ کے ایک دھپ لگاؤن لیکن پھر مین نی
کہا کہ یار ہی کیا ستاؤن اصل تو یہہ ہی کہ بچا جی تم بڑے
بیباک ہو تمہاری پیٹھہ تھونکا چاہئی اور آنکھہ آنی کی مٹھائی
رکھہ کی تمہارے شاگرد ہوا چاہئی کوئی پتریا بھی مگر مین تیری برابر
نہین اوسدن بھی برگد کی پیڑ تلی کنجرن کو رکھنا تیرا ہی کام تھا
کیا مدارکا دودہ پانی مین ماکی کمال دکھایا ہی مثال پوربی اردو دان
کہ ہرگز درکلامش لفظ پورب نباشد و ہمین عبارت را کہ
شاہ جہان آبادی در ان الفاظ پورب ہم داخل نمودہ در زبان
اردو تمام کنند پھٹی منہہ تیرا چڑیا کی کل یارون سے چوری چوری
نندا بنئی کی دختر کی ساتھہ ساس کر رہا تھا حضرت شاہ مرتضی علی
صاحب کی قسم مین نی اپنی چشمون سے دیکھا دلمین آیا تھا
کہ پیچھی سی آپکی ایک دھپ لگاؤن لیکن پھر مین نی کہا یار ہی
کیا ستاؤن اصل تو یہہ ہی کہ بچا جی تم بڑی بیباک ہو تمہاری
پشت ٹھونکا چاہیئی اور ہشت آنی کی شیرینی رکھہ کے
تمہارے شاگرد ہوا چاہیئی گوئی کنچانی بھی مگر مین تیری برابر نہین
اوسدن بھی بڑ کی پیڑ تلی کنجرن کو رکھنا تیرا ہی کام تھا کسا آگ کا
شیر پانی مین مالیکی کمال دکھایا ہی * واز باشندگان مابین مانک

گنگا و جمنا یعنی فیروز آباد و شکوه آباد و اتاوا و غیر آن بعضی اردو را از زبان دانان یاد گرفته اند ایکن لهجه خاص شان این است که ضمیر متکلم شان بعینه آو از بزا ست یعنی * مین * بامروت مکسور و یاد حق یکی و نفامت غنه بمعنی * من * و ترجمه در را که برای ظرفیت در فارسی می آید شبیه بضمیر متکلم اردو ادا کنند وکسره * بهه * وکهه * و مهه * و چهان * و زهی * وخهی * و ده * را مفتوح از زبان بر آرند و * اتاوا * را اتانیا * گویند و * این * را که با اقبال مفتوح و یاد حق ساکن و نفاست غنه درار دو بمعنی چه گفتند و چه گفتی مستعمل کنند بکسر همزه بلکه جمیع حروف مفتوحه ماقبل یاد حق ساکن را مکسور و مکسور چنین را مفتوح گویند عزیزی از ین جماعه بست و هفت سال در شاه جهان آباد قیام داشت بعد مدت مذکور چون بوطن باز آمد خود را در نگاه براوران مثل هندوستان زایان بکمال تشخص وانموده در هر مجلس که میرفت دیگری را رخصت حرف زدن نمی داد تا آخر جلسه خودش به نقل و حکایت شاه جهان آباد گرمی صحبت میداشت یاران هم اورا هندوستان زای عالی مرتبت وخود را قصباتی کم قدر خیال کرده روبروی او همه تن گوش می شدند خالصه روزی می گفت * که ایکدن

چار گھڑی دن رہی مین گھر مین بیٹھا تھا کہ ایک آشنا تشریف لائی
اور کہا کہ چلو چاندنی چوک کی سیر کرین مین نی کہا کہ بہت بہتر القصہ
مین اونکی ساتھہ خرامان خرامان ہوان تک گیا دیکھتا کیا ہون کہ
ایک پری پیکر ایک بانکی کے ساتھہ کھڑی اختلاط کر رہی تھی مین نی
دلمین کہا کہ خدا خیر کری کہ اس عرصی مین بھائی جان کی قسم ہی
کہ اون نی بھی میری طرف دیکھا امیر المومنین کی قسم کہ جو وقت
نگاہ اوس جادو نگاہ کی ساتھہ نگاہ میری کی ہم نگاہ ہوئی اوسوقت
مجھکو اپنی نگاہ کا نگاہ رکھنا مشکل ہوا مینی کہا کہ اری دل اسمین
بہبود تیرا نہو گا بہتر یہی ہی کہ یہان سی بھاگا چاہئی والا کھتر و مہتر کی
آنکھون مین حقیر ہو جایگا رہنا شہر کا دوبھر ہو گا * سوای کسرہ
ما قبل یا دحق کہ آنرا مفتوح و فتحہ ما قبل یا دحق کہ آنرا مکسور خوانند دیگر جا ہم
کسرہ را فتحہ و فتحہ را کسرہ و ضمہ را فتحہ گفتن لہجہ این بزرگان است
این بیانہا مانع آن نمی تواند شد کہ شخص متولد شدہ در جای دیگر
ممکن است کہ لہجہ و زبان اردو را چنانکہ باید یاد بگیرد و تصرف
او مقبول خاطرہا شود و قول او را حجت دانند زیرا کہ بہم رسیدن
آدم ذکی ہر جا ممکن و حاصل شدن ہر فن شریف بکسب
از یقینیات بشرط دل نہادن بران باشد بدیہی است کہ فارسی را

با وصف اینهمه بعد از کتب وهم از اہل زبان آموخته شعرای
بلند مرتبه در ہند گذشته اند وهم در عربی چه معقول وچه منقول
علمای والا مرتبت ہرگاه این گونه علوم وفنون بمحنت وسعی
نصیب ہندیان می شود چگونه اقرار بدرستی لہجه وزبان ایشان
مثل لہجه وزبان دہلویان نکرده آید گو جائی دیگر اتفاق ولادت
افتد مگر وجود چہار چیز شرط است یکی ثبوت والدین شخص
از خاک پاک دار الخلافه دوم میسر شدن صحبت اردودانان
سیوم شغف اینکس به تحصیل وتحقیق آن چہارم تیزی طبع
ووقاوت ذہن ازین شروط ازبعه شرط اول اگر فوت شود
حصول مرتبه بطالب صادق امکان دارد لیکن یقینی نیست وسه
شرط باقی از واجبات بود ذکر مجبوری باشندگان جای دیگر
از ادا کردن لہجه ملک خود با وصف معرفت کلی بزبان اردو نظر
بکثرت است یعنی نادرستی لہجه بیرونیان باوجود دانستن
اردو بیشتر و پاک بودن شان ازین عیب شاذ و کمتر بلکه
ممتنع راقم سطور چنین کس را که لہجه اردوی اس درست
باشد ومولد او شهر دیگر ندیده ام الا در جماعه که والدین ایشان
از شاهجہان آباد در ملک دیگر آمده اند یا از ولایت کشمیر داہجه
ولغت را بکمال شیفتگی در خدمت فصحای اردو درست

نموده اند و اینهم باید که ذهن نشین طالبان باشد که قوت طبع
باشندگان دهلی در ایجاد و تقلید زیاده از دیگران است اگر خواهند
که مغل شوند فارسی را بلهجه ادا می کنند که اهل ولایت صحت
زبان و لهجه ایشان دیده در غلط می افتند و همچنین در عربی عرب‌ها را
می فریبند جائی که عربی و فارسی این حقیقت داشته باشد
آنجا پوربی و پنجابی و بنگالی و دکهنی و بولیان کهتری و مارواری
و برجی را که می پرسد و علی هذا القیاس قوت ایجاد باین درجه
که چند زبان شیرین اختراع نموده باهم حرف زنند که دیگران
یعنی ناآشنایان بان زبان متعجب شوند و ایجاد منحصر در پیران
نیست اطفال بازیگوش هم بازیچه‌ها و زبانها ایجاد کنند این سلسله
هنوز دران شهر دراز است انقطاع آن سوای فقدان وجود
انسانی که خدا چنین نکند دران سر زمین ارم تزئین تا قیام
قیامت محال می نماید مختصر که یکی از زبان‌های جدید زرگری است
که زبان هیچ شهری نیست و آن برین نمط است که درمیان لفظ
دوحرفی ززریزی زیاده کنند و بعضی این را اصل و دیگر حروف
تهجی را بجای ززریزی فرض شمرده داخل لفظ نموده اند و از لفظ
دوحرفی حصر لفظ مقصود نیست بلکه مراد ازین قید آگاه کردن
صاحبان کمال است ازین که میان دوحرف حرفی از حروف

تهجی زرریزی داخل کرده می شود مثل این عبارت * ازاج
مزیرزاجزی یزون چزاهتزاهزے کہ بزی گزن نزاگزے گهزر
جزاگزی تزک دزل بزہ لزاوزون * (۱) باقی فروع هم قیاس
برین باید کرد دیگر زبان مقلوب مثال آن * ریتی بس تا بین تهوجهہ
کهیندی * دیگر بکنی یعنی درمیان دو حرف بکن آرند مثال * (۲)
کبکنالپکنی کبکنی مبکنصر بکنی .بهبکنت خبکنوب هبکنو تبکنی هبکنی
* این زبان ایجاد حضرت ظل سبحانی خلیفۃ الرحمانی شاه عالم
بادشاه غازی است خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین
بره و احسانه

* دردانہ سیوم حاوی ذکر بعضی فصیحان *

بعضی برانند که کلام شعرا در هر شهر فصیح تر از کلام دیگران باشد
و بعضی محققان بر آنکه در شعرا اکثر اوقات ضرورت حفظ وزن و رعایت
قافیه مانع فصاحت می گردد چنانچه میر محمد تقی میر سلمه الله القدیر
که سرآمد ریخته گویان طبقه ثانیه است * مینهہ * بوزن میش
بمعنی باران در مصرعی برای حفظ وزن آورده همچنین * بهچک *
بجای بهچک بمعنی حیران و ملک الشعراء زبان اردو مرزا محمد رفیع
متخلص بسودا در قصیده لپک و جهپک لفظ کتک را بمعنی شکر
برای ضرورت قافیه ایراد نموده و کتک هرگز لفظ اردو نیست درین

مغفور مرحوم بدست سعد الله سکندر مرثیه گوست که در بهر زبان مرثیه گفته از انجمله در زبان مارواڑ مرثیه دارد که مصراع اول بند اولش اینست * کائین کهی اب مهاکوشابان گهنی کتنک چڑه دهائی چهی * کتنک * بفتحه کم دماغی و تاء ثقیل مفتوح و کم دماغی ساکن در آخر لفظی است از الفاظ مارواڑ و معنی آن فوج و لشکر باشد سند دیگر نیز از نثر بخت سنگه مارواڑی موجود است که روزی در فیض آباد با امیرزادهٔ احوال خود را عرض میکرد

* که مهنی تو ایتهان نهین رهر تو ن چهی نهیں مهنی کی شار کی جانر یکو

مهاین کتنک مان رهڑی والےنهیں راهڑی کی پاس سونڑی والو* ولفظ * تهوڑا * که بمعنی اندک آید باراء ثقیل صحت دارد وهمچنین * تهوڑی * که مونث آن باشد میرزا مذکور خلاف اردو بار یاست بسته باگوری که بمعنی چیز سفید روشن مونث باشد قافیه کرده * شعر * ساق سیمین کو تیری دیکهه کے گوری گوری * شرم سے شمع هوئی جاتی هی تهوری تهوری * وبا وزارت دوستی بغیر همت بلند گفتن این لفظ هم از قبیل تصرف این صاحبان است برای قافیه شعر خود والا دراصل تهوڑا و تهوڑی باشد مثل هاتهه بمعنی دست که قافیه ساتهه باشد دراصل آن همت بلند در ترحم پنهان است این صاحبان قافیه * بات * و هیهات سازند

دہمت بلند را خلاف جمہور در تلفظ دور کنند و لفظ اردو بیشتر
صاحبان بار از ثقیل نیز استعمال کنند لیکن فصیحان باریاست
جرلب دارند از قول اہل تحقیق ضعف مذہب کسانیکه
سند لفظ فصیح از کلام شعرا جویند به ثبوت پیوست واین جواب
ہم پرضعف است که شاعران فصیح ترین آدمیان اند بعضی
الفاظ را که خلاف زبان شہر ایشان است برای ضرورت
عمداً می آرند نه از راه بی خبری دلیل بر ضعف این جواب
انیکه شاعران البته زبان شہر خود را خوب میدانند ولفظ بیگانه را
نیز عمداً می آرند لیکن مقلدشان که از جای دیگر باشد چه میداند
که شاعرار دودان دہلوی این لفظ را که در شعر خود آورده است
زبان اردو است یا زبان جای دیگر وعمداً آ از روی
ضرورت در کلام خود جایز داشته یا بی ضرورت اجتہاد نموده
بلکه بیچاره ہرچه در شعرش خواہد دید ہمه را از روی پاکیزه خواہد
فہمید و با یاران مباحثه بیجا خواہد کرد آخر کار پشیمان وخجل خواہد شد
مثل ما مردم که ہرچه در کلام مغل می بینیم آنرا فارسی میدانیم
گو بعضی الفاظ از زبان سریانی ایراد نموده باشد یا از زبان
دیگر ازین گفتگو ہا عدم حفظ مرتبه افصح اردو در سخن
گفتن یعنی میرزا رفیع دہلوی علیه الرحمه و میر صاحب عالیقدر میر محمد تقی

صاحب باوجود اینجه اکبر آباد و شمول الفاظ برج و گوالیار در وقت تکلم از سبب تولد در مستقر الخلافه مذکور مقصود خاطر داعی آثم نیست بلکه مرهون این صاحبان ام که چند لفظ نامعقول را ترک کرده اند مثل * منی * با مروت مفتوح و نفاست مکسور و یا وحق یکی که قدمای شاه جهان آباد بجای مین بمعنی در میان در شعر می بستند بقول میان آبرو * مصرع *

* بر منی جامہ نہ تھا اک جھول تھی * دیگر لفظ * سریجن * و پی * * و پاتیم * بمعنی محبوب ایکن * سجن * بمعنی معشوق * و تنک * بمعنی اندک شاید از ین قبیل نه بوده باشد که در کلام شان موجود است دیگر * دکهو * بجای * دیکهو * بمعنی به بینید و * دسا * بجای دیکها گیا بمعنی دیده شد خواجه محمد میر صاحب متخلص باثر برادر کوچک اعیانی خواجه میر درد مرحوم که در مثنوی طبع زاد خود استعمال فرموده اند محتمل که خالی از حکمت نباشد مانند * تروار * که بر زبان برادر بزرگ ایشان بجای تلوار جاری بود * غرض که پاک کننده چمنستان ریخته از خار و خس عیوب همین صاحبان بوده اند از ین چه شد که لفظ * ستی و * سیتی * بجای سے و * مجه دلکی * بجای میرے دلکی در کلام میر زا رفیع یافته می شود ستی و سیتی در واسوخت باید دید چنانچه بیت اول

بند اول این است * شعر * یاالہی مین کہون کس ستی
اپنا احوال * زلفین خوبان کی میری دلکی ہوئی ہین جنجال *
در بند دیگر بعد چند بیت * سیتی ہم آمده است و مجھہ دل کی
درین بیت ملاحظہ باید کرد * شعر * گرہ لا کہون ہی
غنچونکی صبا یکدم مین کھولی ہی * نہ سلجھین تجھسی ای آہ
سحر مجھہ دلکی گانٹھریان * ومحبوبان جمع محبوب سوای مضاف الیہ
شدن این لفظ نزد فقیر کراہت دارد مانند این * مصرع *
ہاتھہ سے جاتا رہا دل دیکھہ محبوبان کی چال * واگراین چنین گفتہ شود
صحیح باشد * مصرع * زلف محبوبان ہوئی زنجیرپا *
وباستحان این فقیر رسیده کہ صناعت تقلید درست آدم ہر شہر
وملک کہ در آخر دردانہ دوم نیز اشاره بان کرده شد
خصوصیت بہ باشندگان شاه جہان آباد دارد نصیب
سکنہ جای دیگر نیست میرزا معز فطرت کہ اعلم علماء ایران و
شاعر عالیمقدار انجا بود مدتہا در ہندوستان شب را بروز
آورد مطلعش بزبان ریختہ این ست * شعر * از زلف سیاه
تو بدل دھوم پڑی ہی * در گلشن آیئنہ گھٹا جھوم پڑی ہی *
وبقول بعضی نہ از روی کتاب ومربیتی ملفظ * توج مرانی را
* توج مارانی بستہ * شعر * آه از رانیان ہندوستان *

* توج مارانیان ہندوستان توج درینجا مقلوب است
کنایت آن با ترحم ووزارت نور وچاردسازی باشد و قزلباش خان
امید با اینہمہ جوشش ہا با اہل ہند دتبحر در علم موسیقی
ایران وہندیک شعر درست درزبان اردو سرانجام نکرد
وگاہی کہ رخش طبعش درین وادی دویدہ غبار خاطر سامعان گردیدہ
ازوست * شعر * باسن کی بیٹی ایک میری آنکھون پری *
غصا کیا وگالی دیا اور دگر لری * عماد الملک وزیر کہ در
بوند یلکھنڈ متولد شدہ بود درایامی کہ مسافر مکہ گشت در شہری
از بلاد عرب بلباس درویشی وارد شد و بمنزل شخصی از
سکنہ آن بلدہ بسید ظاہر نمود کہ باشندۂ بصرہ ام طرف ثانی
بمدارا برخاست ودہ روز بمہمانداری اقدام نمودہ تا دہ روز دران خانہ اعزہ
عرب فراہم می شدند احدی نشناخت کہ ہندی است
اندکی صحت حرف زدن بزبان عربی ودرست نمودن لہجہ را
غور باید کرد وانصاف شرط است وسادوان کشمیر کہ آدم
ہر شہر را بلباس وزبان ولہجہ او متلبس ومتکلم شدہ می فریبند
دو صنف اندیکی کشمیر زاکہ اینہا زود ترشناختہ می شوند وبخواری
تمام می گردند دوم دہلی زاکہ اینہا بمالک می روند و
باشندگان ہر شہر را شناختن ایشان ممتنع می گردد

در مجلس عرب و در صحبت ایرانی ایرانی و در مجمع
تورانی تورانی و پیش فرنگی فرنگی هستند و اینهم یاد خاطر یاران باشد
که دهلوی شدن موقوف بر تولد شخص در دهلی نیست والا
ساکنان مغلپوره و اولاد سادات بارهه که در شاه جهان آباد بوجود
آمده اند باید که دهلوی باشند و چنین نیست زیرا که دهلوی
آنست که روزمرهٔ اوشبیهه بروزمرهٔ باشندگان شهر دیگر نباشد
همینکه حرف میزند شناخته می شود بخلاف اهل مغلپوره که گفتگوی
شان مشابه بگفتگوی جوانان لاهور است و همچنین حال سادات
بارهه که کلام ایشان با برادران هم شهری مانا است پس دهلوی
عبارت از اولاد کسانی است که شستگی زبان و نفاست
طبع و موزونی لباس و حسن نشست و برخاست و آراستگی
خانه بفرش زیبا ایجاد نموده و مروج کردهٔ ایشان باشد چه
فرزند ایشان خواه در شاه جهان آباد خواه جای دیگر بهم رسد
بشرط تعلیم پذیرفتن در صحبت والدین یا عمو یا خال یا برادر
بزرگ یا هر که مثل ایشان باشد دهلوی است مثل جوانان
لکهنؤ زا گو دریکدو لفظ مغایرت با دهلویان دارند لیکن در دیگر
صفات و قابلیت برابر اند و این مغایرت هم از عدم توجه در
بعضی جوانان یافته می شود همه را این حال نیست بلکه درین شهر

هر محله محلهٔ فصیحان است بخلاف شاه جهان آباد و انکار اینمعنی از دانائی بعید است چرا که باشندگان اینجامی دانند که ما در پورب سکونت داریم نشود که زبان سکنهٔ اینجایاد بگیریم ازین جهت تحقیق الفاظ از پدر و مادر و دیگر بزرگان خود که از شاه جهان آباد آمده اندمی کنند دوم اینکه اشخاص جلیل القدر فصیح بیان بیشتر از دار الخلافت مدتهاست که به بدرقهٔ افلاس بیرون آمده بلاد پورب را مسکن خود ساخته اند لیکن لکهنؤ از جهت قرب شاه جهان آباد بر شهرهای دیگر که در ارض شرقی است ترجیح دارد وکثرت دهلویان فصیح درین شهر بدرجه ایست که حصر آن امکان ندارد و دهلویانی که حالا در شاه جهان آباد قیام دارند فصیح کمتر اند و غیر فصیح بیشتر فصحا را از قبیل فصحای لکهنؤ خیال باید کرد و غیر فصحا جماعتی هستند که والدین ایشان از جای دیگر تشریف آورده در شهر سکونت ورزیده اند چون صاحب اولاد شدند فرزندان شان از دو جهت یکی آنکه ما در شاه جهان آباد میباشیم هر پوچ و یاوه که میگوییم همه صحیح و روزمره دهلی است دوم اینکه سواری اسپ و بانک و پته ولکری و نیزه بازی آموختند . دانستن زبان اردو پیش اینها قدر و منزلتی نداشته است بعضی الفاظ دهلویان

را باالفاظ و الدین و دیگر اقرباضم نموده زبانی پیدا کردند و قصد
تحقیق الفاظ فصیح این زبان بخاطر شان متمکن نگشت مختصر اینکه
سند اردو از گفتگوی ملوک و امرا و حواشی وحضار شان
جستن بهتر است که فقیه و شاعر و مهندس و محاسب و طبیب
و مغنی و صوفی و زنان پری چهره در مجالس شان حاضر می باشند
و اصطلاح هر فرقه را در گوش دارند و در هر لفظیک اصطلاح
جاری می کنند بزرگ و کوچک را از قبول کردن آن گزیر نمی باشد
و زود تر مروج می شود و هر شخص فصیح و بلیغ در صحبت ایشان
گنگ می گردد و اگر سخنی را درست می گوید و پسند خاطر امیر
وحضار مجالس می شود بمباهات نزد اماثل و اقران ذکر آن بر زبان
می آرد و هر صاحب کمال را وقت حرف زدن در خاطر می خلد
که مبادا حرفی از زبان من بر آید که موجب ریشخند درین مجمع
شود و هم چنین بند ش دستار و دوخت قبا و زیر جامه و کفش
هر چه رواج می یابد بر پسند اینها موقوف است مثل لفظ * رنگتره *
که بمعنی * سنگتره * فرمودهٔ فردوس آرامگاه است و هم چنین
* گل دم * بمعنی بلبل * و گلسر ا بمعنی تیتر که در فارسی دراج
گویند * و سفید شرم * بمعنی سرخاب * حالا که اینمقدمه
بدلیل ثابت شد تصدیق قول راقم آثم پر ضرور است

و آن این است که سر دفتر فصحای خوش بیان و مقدمة الجیش بلغای طلیق اللسان و قصب السبق ربای میدان براعت و مجدد قوانین لزاعت مصداق لوذعی المعی درین زمان ذات ملکی ملکات جناب عالی است بر سبب که به تقریر آنحضرت بزبان اردو در هر فقره یادا ز مقامهٔ مقامات حریری می دهد احدی را از فصحای ماضی و حال این طاقت لسانی و تلمیع بیانی نه بوده است و نیست و هیچ وقتی سخن آنجناب خالی از لطیفه نمی باشد گاهی تجنیس است و گاهی ایهام و گاهی طباق است و گاهی ترشیح و وقتی محتمل الضدین محرر داعی لطایف حضور را جمع نموده کتابی جداگانه ترتیب می نماید دیگر نواب عماد الملک مغفور که موجد بعضی قوانین این زبان است و ایجادش همه مقبول لیکن نسبت قوت طبع او با قوت طبع جناب عالی نسبت چاه است با دریا باین دلیل که پوشاک و کلام وقت عماد الملک سوای این نه بوده باشد که حالا در شاهجهان آباد است پس اگر پوشاک مردانهٔ آنجا را مقابل پوشاک مردانهٔ لکهنو بکنم بعینه لباس بانیه های کاندهله و شاملی در جنب پوشاک میرزایان ایران است گو در اصل بر پوشاک شهرهای دیگر سوای لکهنو می چربد و پوشاک زنانه آنجا و بروی پوشاک زنانه اینجا حکم سر و دزنان شرفا در شادی فرزندان

و دختر خود پیش سر و د میان غلام رسول دار دیا مقابلۂ کھار وۂ سرخ با اطلس سرخ است بخدا کہ کلام مردان آنجا ہرگاہ با کلام مردان این جا سنجند بی شک و شبہہ مقابلۂ گفتگوی لالہ بہار امل دھوسر است با قوت نطق نواب عماد الملک

* سوال از طرف نواب عماد الملک *

اجی لالہ بہار امل تمھارے احوال پر باللہ کہ ہم سخت متاسف ہوتے ہین کہ حق تعالی نے اپنی عنایت سے تمھین میات الوف کا مالک کیا اور اوقات تمھاری یہہ کہ احد من الناس جس مسلمان کو فرض کیجیے اوسکے برابر ذایقہ صاحب کا لذت آشنا نہین برا تعجب ہی کہ آدمی باوصف تیسر نعمای الہی سے محروم رہی اور نام اوسکا رحم اور شفقت رکھیے ہر لوگ بھی تو اپنے ہاتھہ سے بکری سوای عید قربان کے حلال نہین کرتے اور یہی اشخاص صاف کرکے گوشت بڑے آدمیونکے مطابخ مین پہونچاتے ہین اور بازار مین بیچتے ہین اگر تم بھی بازار سے لیکے کھاؤ تو کیا مانع ہی

* جواب از طرف بہار امل *

ہمین پیر مرشد ہمارے دھرم ما نہین جیو کا مارن بد ادکھہ ہی ہور کھاونا تو ہور بھی برا ہور کھا تھارے کی بات ہی تم کھاوند لوگ ہو ہمارے تو جو کوئی چوشی بھی بھولے سے مار گیرے

تو او سکے ہاتھہ کا پانی پیونا اگسجب ہی مھارے بدلے تاؤ سیلرام
جی سیتے او نر نے بھوکے بسرے تے تا کھا کہونا کہ بجوڑے دھیکے
باپ پر پہیر رکھہ دیا تھا سو دھی کا باپ مر گیا سو باباجی نے دیکھکر
پھر مایا نا پوتی کے مکھا یوہ کی کیا اب دس ہزار رو ہئے کے
گھر تے کا دھون جو اسکا دکھہ او تارون ہور ہمیشہ سے نے مھارے
کھاو نر پیو نر واسطے بھی ڈھیر چیجان پیدا کرین ہین
موہن بھوگ لوچی کچوری انبرتی میتھے سہال کچنال بری
سنبوسے پرا کری گھر مین بالوساہی گندورے دھوئی مونگ کی
دال دھوئی اور دکی دال ہور ڈھیر سی ترکاریاں ہور اچار ہور
گاند کا لدو ہور گوند کے پاپر جو حجور بھی نوس پھر ماوین تو پھیر مکھا
نوس تنر کہی کو بھی بھول جاوین بلکون بھوکے سرے بھی کھاونے
مین نہ آوے * شرح این عبارت * نہین * بکسر ہمت بلند
وتشدید ہمت بلند ثانی مکسور فیادحق یکی و نفاست غنہ لفظ
بانیہ ہا باشدہ بجای ہا نصاحب دداردو * پایر مرشد * بغیر

وزارت بمعنی پیر و مرشد با وزارت عطف * مھارے * با مروت
مفتوح با ہمت بلند یکی شدہ و اقبال و ریاست و یا دحق یکی بجای
ہماری در شاہ جہان آباد * ماہین * بمعنی در میان در زبان
سادات بارہہ گذشت * جیو * بجای جی بمعنی جان * بدا *
باد ال ثقیل ہمان برا بمعنی کلان * دوکھہ * با دولت و وزارت
دوستی و کم دماغی با ہمت بلند یکی شدہ بمعنی گناہ باشد * ہور * با ہمت بلند
و وزارت دوستی و ریاست بجای اور بمعنی دیگر در فارسی
* کھاونا * بجای کھانا بمعنی خوردن * لکھا * اختصار
مین نے کہا باشد * بزبان فصیحان دہلی ثابت آن با مروت مفتوح
و کم دماغی مفتوح با ہمت بلند یکی گشتہ * وتھاری * باترحم
مفتوح متحد با ہمت بلند و اقبال و ریاست و یا دحق باقی بمعنی
تمھاری دراردو * وکی * با کم دماغی کمسور و یا دحق باقی بجای
کیا بمعنی چہ برای استفہام در فارسی * تم * با ترحم مفتوح
و مروت ساکن بجای تم دراردو بمعنی شما در فرس * کھاوند *
بمعنی خاوند * جوشی * بمعنی جوہی یعنی مادہ موش و از جوہی
تا جوشی تفاوت ہمت بلند و شجاعت باشد * مارگیرے *
بمعنی مار ڈالے یعنی بکشد * پیونسرا بجای پینا * بمعنی نوشیدن
کتابت ان با باکی طینت و یا دحق باقی و وزارت مبدل با ہمزہ

بتحریک نفاست و راء ثقیل واقبال * گبھ * بجای غضب آرند * بدے *
با یاء حق یکی بمعنی کلان تعظیما * تاؤ * باہمزہ مضموم و وزارت نور
بمعنی برادر کلان پدر * سایرام * نام باینہ * اونر سے نے باہمزہ مضموم
بانفاست و راء ثقیل یکی گشتہ بمعنی اوشان در فارسی * سے تے *
بجای سے بمعنی از در فارسی * کھن کھجورا * نام جانور
مشہور در ہند * دھیکے باپ * بمعنی پدر دختر باشد کہ در ار دو
بیٹی کا باپ گویند * کے * بجای * کا * در اضافت وقت خطاب
باشد مانند * فلانا زید کا بیٹا ہی اور فلانی زید کی بیٹی ہی * باباجی *
در ہند وان مراد از پدر پدر باشد * پھرمایا * باپاکی طینت
با ہمت بلند یکی شدہ و ریاست ساکن بمعنی فرمایا * نپوتی *
بکسر نفاست زنی کہ ہیچ نزاید * کے * باکم دماغی و یاء حق یکی
برای اضافت است یعنی ای فرزند ستردن ازین کلام مراد
قایل اظہار غضب بر مخاطب باشد زیرا کہ معنی نپوتی کے
اینست کہ ازین حرکات زود است کہ از جہان گذران در گذری
وچنان بی نام ونشان شوی کہ گویا مادر ترا نزادہ است یا باینمعنی
کہ ای دشمن عقل زود است کہ کشتہ شوی و مادرت بی
فرزند شود و اطلاق نپوتی بر مادر مخاطب پیش از کشتہ شدن
مخاطب از روی مجاز باشد چون اطلاق فاضل بر طالب علم کہ آخر بعد

تحصیل علم بر منصب فضیلت خواهد رسید لیکن باینمعنی نپوتی سے کے را فرزند ستر و ن گفتن درست نباشد گو مآل هردو واحد است و این عبارت در مآل قریب عربی است که در حالت غضب بکسی * تبکیک امک * گویند یعنی بگرید ترا مادر تو* اب* بمعنی حالا* روپئے * بمعنی روپیه ها * کا دهون* باکم دماغی و اقبال و دال ثقیل با همت بلند یکی شده و وزارت نور و نفاست غنه بمعنی برآرم در فارسی باشد * پنمیشر * باپاکی طینت مفتوح و نفاست ساکن و مروت مکسور و یاوحق یکی و سطوت مفتوح و ریاست ساکن بمعنی خدا * پیونرّ * باپاکی طینت مکسور و یاوحق باقی و وزارت مفتوح و نفاست غنه وراء ثقیل بمعنی نوشیدن * دهیر* با دال ثقیل با همت بلند متحد شده و یاوحق یکی و ریاست ساکن بمعنی بسیار * چیبجان * جمع چیبج باچاره سازی و یاوحق باقی و جوانمردی ساکن بمعنی چیز * کرین * باکم دماغی و ریاست و یاوحق باقی و نفاست غنه بجای کین باکم دماغی و یاوحق باقی و نفاست غنه * کهرمین * یعنی خرمها * گد * بامروت و گرانباری مفتوح و دولت ساکن قسمی از شیرینی در هند * حضور * بمعنی حضور * نوس * باسطوت درآخر بمعنی * نوش * باشجاعت درآخر * پهرماوین * بجای فرماوین * پهیر * بجای پهر بمعنی باز در فرس

* نوس تنزگی * بانفاست مفتوح وو زارت مکسور و سطوت ساکن وترحم مضموم بانفاست یکی شده ورای ثقیل ساکن وکم دماغی ویادحق باقی بجای نمش و تنکی * بالکون * باوزارت دوستی و نفاست غنه بجای بلکه * بسرے * یا بخشش مکسور وسطوت ساکن ودریاست ویادحق یکی بجای بھولے یا فارسی کا پیتھ ہا مقابل فارسی صفاہانیان و ہمچنین فرس فضلا و طلبۂ علوم پورب که تقلید لہجۂ مغل نیز مرکوز خاطرشان باشد درجنب مغل

* سوال از میرزا صدرالدین محمد صفاہانی

چرا دو سه ماه بر ما نامہربان بودید که تشریف نیاوردید و مشرف نفرمودید دو سه دم که از حیات مستعار خوش بگذرد غنیمت است اما خوشی خاطر بے مجالست دوستان کجا * شعر * بہار عمر ملاقات دوستداران است * چه حظ برد خضر از عمر جاودان تنها * تنہا نه گریه آدم بکار می آید نه خنده حالا بدستور می آمده باشید زندگی آدم ہمین قال و مقال و اختلاط است جناب میدانند که من مذہب صوفیانه دارم نمیدانم که ہندو چه قبیح دارد و مسلمان چه حسن ہرد و بندۂ خدا و نور چشم عارف اند جہان گذران مثل حباب نقش برآب است آخر ہمه را رجوع بمبدء خواہد بود نزاع لفظی که زید به از عمرو ست یا عمرو به از زید میانه برادران نزعی چه

ضرورسر زید بگردن عمرو

* جواب از لاله مکتا پرشاد سری باستم *

ہگا ہگا این عاجز شمو دو ماہ بگانگاشت گاستون بیماری
پرداختہ ہگا ہگا ولیکن آن منبع عطوفت واحسان شربت جون پرور
عیادت را در یغ داشتہ ہگا ہگا * شعر * ما زیاران چشم یاری داشتیم
* خود غلط بود انچہ ما پنداشتیم * ہگا ہگا امیدم از ایشان شکستہ
شد چون احوال آن ابہت دستگاہ چنین مبرہن گردید دیگر
دم از دوستی کسی کشتن بیجاست ہگا ہگا ردیدہ را شرم ہمین
کنند و اینکہ ہگا ہگا برزبون راندہ کہ ایشون صوفی مذہب
است و ہگا ہگا تعصب ندارد ہگا ہگا اگر تعصب میداشتی
چہ نقصان میداشتی واکنون کہ ندارد ما را چہ نفعی از و باللہ العلی العظیم
و بامیر المومنین الیہ السلام کہ دوست را غلام است و مرد
خوب را بندہ و ہگا ہگا با آدم خردماغ کاری ندارد ہگا ہگا حیف
کہ دردموہ ازمو بپرسیدی آنقدر رفغات ہم از حال دوستو نت
نشایستی ہگا ہگا این تو رسم زمانہ ہست کہ شکایت
از دوست کردہ می شود * تمام شد فارسی مکتا پرشاد کہ درمیان

کایتھ ہا قوم شان سری باستم بود * شرحش اینکہ *
ہگا ہگا * ہردو بار با ہمت باشند مفتوح و گرانباری واقبال بیجادر کلام

حرف می کرد بلکه تا این لفظ از زبانش بر نمی آمد حرف زدن بر و محال بود * شمو * بجای شما از راه تمغان گفته و ترحم پرداخته را اکسود گفته همت بلند را ظاهر نموده * جون * بجای جان اورده و دردا شته هم قاعدهٔ پرداخته مرید اشته شکسته شد بمعنی گشته شد گفته * و کشتن * بجای زدن استعمال کرده و لفظ * رو دیده * ایجاد او است * رو دیده * را شرم بمعنی منهه دیکهے کی شرم نزد او بوده * و زبون * بجای زبان و با دولت رانده هم سلوک ترحم پرداخته و رزیده و همت بلند مخفی را مثل همت بلند بار ز ظاهر ساخته * و ایشون * بجاے ایشان اسم اشاره برای جماعت و غرضش مخاطب بوده صوفی مذهب است بجای صوفی مذهب هستند گفته * یا ایشون * بمعنی من و ان عبارت بمعنی صوفی مذهب هستم آورده و این مما سبق متعلق تر از اول است و میداشتی بمعنی میداشتند و ندارد بجای ندارند و از و بجای از شما و ریاست امیر المومنین را مفتوح ادا کرد و الیه السلام بکسره اقبال بجای علیه السلام گفته و دوست را غلام است بمعنی دوست را غلام هستم آورده و مرد خوب را بنده بمعنی مرد خوب را بنده ام و ندارد بجای ندارم مستعمل نموده * وموه * باوزارت نور بجای ماه * ومر * بوزارت نور بجای ما * نپرسیدی *

بمعنی مہ پرسید * آنقدر * بجای اینقدر * و فغلت * بجای غفلت و * دوستونت * بجای دوستانت تلفظ نموده و این تو بجای اینکه یا بجای این خود *

* سوال از مرزا کاظم اصفهانی *

قبله خیلی مشتاق خدمت بودیم اینوقت که جناب از درس و تدریس فارغ شده اند یحتمل که چیزهم نخورده باشند و بعد از طعام قیلوله هم ضرور است اگر حکم شود حاضر باشم و اگر بفرمائید فردا باز بخدمت برسم هنوز که ده دوازده روز اینجا هستم چه عرض بکنم که فلک کجرفتار دست از بازیهابر نمیدارد و الا چند روز در خدمت آب وضوی ملا زمان را گرم میکردم چند شبهه که در شرح اشارات بخاطر داشتم و جواب انها اندکی عسیر مینماید بآسانی تمام از جناب برطرف میشد وای وای اینجا قدر ملازمان را که میداند برابر یک سبزی فروش یا چونه پز ایران اوقات ندارید قبله بیا بولایت برویم

* جواب از مولوی عبدالفرقان *

ارے برهان لائیس از فصحت و بلغت آن باذعان دانستی شدی که مولد ایشون از خوک پوک ایردن بودی ارے برهان لائیس او بلدبل هزار داستان لا نعم البدل بودس باین فصحت

کسی مغل را اندیده است همین که او گوهر سخون را بمقابه بیان سفته ارے برہان لائیس من دانستیم که وی مالک زبون است ارے برہان لائیس من طعام را خارج می خوریم وخبیدگی را نمی خواهیم تا وشسه بست گپ زدگی و جمیع شکوک را ارے برہان لائیس بلاک گل مافی پاله باسنخ دادی خواهد شد وازینکه ویرا شوق بوی کتب معقول هست ارے برہان لائیس غنچه خاطر اینکس گل گل بشگفته انشاالله تعالی عظم شانه ولا یحاط احسانه اری برہان لائیس دیگر چارچه هم انشاالله تعالی ازقسم شعر خواهد شدن *شعر* هرکجا در عالم امکان هست گرمی صحبتی * بیگمان شمع زبان مشعراوران بزم روشن است * گفتگوی مغل و مولوی بانجام رسید

* حالا شرح کلام حضرت مولوی گوش باید کرد *

* ارے برہان لائیس * با همزهٔ مفتوح وریاست ویا دحق وبخشش مضموم وریاست ساکن وهمت بلند واقبال ونفاست وشکر کشی واقبال وهمزه ویا دحق باقی وسطوت ساکن بجای هگا هگا درکلام لاله مکتا پرشاد خیال باید کرد *وفصحت وبلغت* همان فصاحت وبلاغت بتغیر اقبال است *وآن* بمعنی شما یعنی آن عالیقدر * ودانستی شدی * بجای دانسته شده این چنین تلفظ را غور کردن

واجب است * ایشون * بجای ایشان بمعنی شما * و خوک پوک * بجای خاک پاک از غایۂ تمغاں * وایرون * بجای ایران * و بودی * بجای بوده * واو بمعنی شما * کی مغل * بجای هیچ مغل ندیده است * بمعنی ندیده ام * سخون * در اصل بمعنی سخن وصحت دار دلیکن جناب مولوی صاحب از سبب لہجۂ وطن شریف وزارت نو ر ر از یاده کرده اند * من دانستیم * بجای من دانستم * و دی * بجای شما * و زبون * بجای زبان از جهت مغلیت * شستہ است * بجای نشسته است * گپ زدگی * بجای گپ خواهم زد * بالک * بانجشش مفتوح وشکر کشی مکسور و کم دماغی ساکن برای ترقی کلام و * کل مافی باله * بمعنی هرچه در دل اوست و مراد مولوی صاحب هرچه در دل شماست باشد چرا که مخاطب را غائب ارشاد می فرمایند * دادی خواهد شد * بجای داده خواهد شد * کتب معفول * بفک کسرۂ اضافت * واینکس * بمعنی من * چارچه * بجای چرچه * انشاء الله تعالی خواهد شدن * بجای خواهد شد باد صف صحت درینجا مصرف ندارد * وعالم امکان * بغیر کسرۂ مروت عالم بجای عالم امکان با مروت مکسور در عالم * دگرمی صحبتے * بغیر کسرۂ اضافت * دشعرا * بروزن عذرا * زبان شعرا * بانفاست غنه بجای زبان شعرا بکسر نفاست و فتح

حاو نسب و مروت بزم بیرون از تقطیع برای ضرورت
از نقول عجیبه اینکه زبانی بعضی اعزه که بسندیله رفته بودند
محامد جناب مولوی حیدر علی صاحب کا اعلم علمای معقولیان هستند
شنیده مشتاق ملازمت ایشان بودم و میخواستم که بتقریبی
سفر سندیله اختیار نموده به تحصیل این دولت عظمی پردازم از حسن
اتفاقات جناب ایشان خود بحسب ضرورتی بلکهنو تشریف
آورده در اسیامئو که فرودگاه رسالهٔ عبد الرحمان خان قندهاری
است فروکش کردند داعی راقم از وصول این نوید جان بخش
زود تر سوار شده بخدمت ایشان حاضر شدم و برای ترفع خود در همچشمان
قصیدهٔ غیر منقوطه خود را که موسوم بطور الکلام و آخر ان مشتمل بر صنایع
چند است باین گمان که پسند ایشان موجب مزید اعتبار من
خواهد شد بر ایشان عرض کردم جناب معزی الیه قصیده را شنید
در رغر تحسین و آفرین را تفویض درج سامعهٔ این هیچمدان
کردند چون احقر العباد آثم در وقت والد مرحوم تحصیل کتب
درسیهٔ منطق و حکمت بعمل آورده بودم و از مدتی که فرط محبت
شعر و مجالست بادوستان و فکر معاش و ضیق کوچهٔ تلاش
عنان شوق را از ان طرف برگردانیده انچه خوانده بودم بسهو انجامیده
بود سوای اختلاط شعر و سخن اظهار مقدمات علمی در حضرت

ایشان حمل بر تنگ ظرفی خود کردم و بنای عایه گذارش نمودم که بگوش فقیر رسیده است که جناب در سه زبان یعنی عربی و فارسی و هندی شعر می فرمایند هر چند که این بنده را لیاقت آن کجا است که فرمودهٔ ملازمان عالی را بفهمد لیکن اگر بقدر فهم این بی بصیرت چیزی تیمناً و تبرکاً ارشاد شود بعید از بنده نوازیها که شیوه بزرگان است نیست ارشاد شد که میر انشاء الله خانصاحب راست می فرمایند من در هر سه زبان مذکور چیزی موزون می کنم لیکن چون آدم بر زبان خود زیاده از زبان غیر قادر می باشد و اطمینانی که از لهجهٔ ملک خود دارد از زبان ملک بیگانه ندارد و برای این التماس کرده می آید که هرچه از ان خاطرم جمع است اشعار هندیست گفتم ازین چه بهتر چیزی باید خواند از فرط تلطف و کمال رافت قصیده که در همان ایام از نتایج طبع شریف ایشان در نعت سرور کاینات صلی الله علیه و سلم موزون شده بود تفویض صماخ راقم نمودند صله آن پیش حملهٔ عرش رب العالمین است روز قیامت پیش خواهند کشید حقیر محرم بعد استماع بالحاح تمام قصیده را گرفتم ازبسکه هیچ مفرحی بزعم من باو نمی رسید زیرا که هر مصرعش برای تفریح طبع اهل مجلس حکم یک قطعهٔ زعفران داشت بخاطر رسید که مخمس آن درست نموده یادگاری درجهان

گذران باید گذاشت الحمد لله که بعنایت ایزدی این مهم
بآسانی صورت تمامی پذیرفت دریجا برای افادهٔ طالبان فن ایراد
دو بیت از قصیدهٔ مذکوره بعمل آمده * نظم * رسول حق کا محمد نبی خیر انام *
ای فخر کون و مکان تجهه او پر درود و سلام * هی امر همکو بهی
صلوا و سلموا تسلیم * هی امتثال امر کا واجب ای مومنان مدام *
بالجمله بعد چندی که همراه الماس علی خان بهادر وارد سندیله شدم
و مکرر سعادت ملازمت مولوی صاحب ممدوح دریافته
مخمس را برایشان عرضه دادم پسند خاطر نازک پسند افتاد
و همان لحظه نقل آن گرفتند سیاه کردن کاغذ به نقل مذکور
ازین جهت است که بعضی خرد دشمنان این گمان دارند که
فضلا شعر را موجب پستی پایه خود دانسته متوجه نمی شوند و الا
در اندک توجه هرچه خواهند بگویند و هرچه بگویند یقینی است که به از
شعر اگفته شود و چند شعر نامربوط که مثل قصیدهٔ مذکور از زبان
این بزرگان بشنوند آن را محیط معانی و گنج بدایع تصور کنند و
نمیدانند که شاعری بی نسبت اصلی شخص با روح القدس
ممتنع است مرزا رفیع امی باشد و شعر بآن فصاحت و بلاغت
بگوید و صاحب قصیده باین رفعت و تشخص علمی چنین نافهمیده
راه رود جای عبرت است و ازهمه عجب تر اینکه باعتقاد

طلبهٔ علوم جناب ایشان میرزا ہاستند ابجہ فرس ہم از اہل ایران
یاد گرفته اند و زبان اردو ہم در شاه جہان آباد آموخته و چون
حکمای یونان در علم موسیقی نیز که اصلی است از اصول اربعهٔ
علم ریاضی مشق را بکمال رسانیده بودند مولانا ہم عشاق
و عراق و حجاز و بیات و غیر آن مقام و گوشه ہای فارسی
و بھیردن و بھباس و بھیروی وللت و رام کلی و کھت
و گنکلی و بھتیار و سگھرئی و سوہا و گوجری و گندہار و
آساوری و تورتی و بلاول و الھیا و دیو گری و دیگر
راگ و راگنی ہا مثل ہمین راگنیہای صبح در حاشیه خیال دارند
گاه گاہی روبروی کدام خفاشی که از شاگردان خاص است
خویال خوانده داد طاب می شوند قربان این شعور و بالا گردان
این عقل باید شد ہرگاه ور سر ددن مضایقه نکردند در ساز زدن
کدام عیب است حبذا مجلسی که در و علما فراہم آیند و از ہمین ہا
یکی جورتی بزند و دیگری سارنگی بنوازد و یا یکی ساز در دست بگیرد
و دیگر* انظر الینا او میان چہرے والے* ضاق المجال علینا سانون
بہی اپنے کول بلالے* مت بہجرک میدی جان اجلس بین یدینا*
بہوین تہاری مانڈن بہالے* بر اید جائیکه جناب مولانا با اینہمه
تحقیق و تفتیش ریخته را باین صحت و درستی و موزونی ادا کنند

مولوی عبد الفرقان ہم اگر فارسی را بنوعی کہ گذشت استعمال نماید چہ گناہ کردہ باشد ہمچنین گفتگوی زنان خانگی وکسبی شاہ جہان آباد مقابل زنان ہم جنس شان در لکھنو بعینہ گفتگوی برکاونی کنیز الکن مولوی کرم الرحمان مشہور و ملقب بمیان بیچنی در جنب گویای براتی بیگم و موتی خانم شاہ جہان آباد یست یا کلام میر غفر غینی و یائی کہ باشندہ دہلی است با زبان پری پیکر کوچہ بلاقی بیگم یا اختلاط خدمتگار تہا کر باوام سنگہ جات ساکن آنجا با شاگرد تفضل حسین خان علامہ *سوال از براتی بیگم*

وموتی خانم* اری سرمونڈی باندی توانا. 4 وتھہ کیون ہوا ہی اللہ کری تیری ہوتی ہوتی ادہر والیان لیجاوین اُدہر جای تو خندی خیالا ہی کب ستیاناس گئی تیرے دھنگرے کی جو رو کا گایا کہنی والی کو علی جی کی مار ہووے ڈرتے تیرے دیدے سے بیٹھے بیٹھائے کیا اُٹھالا اوٹھایا ہی جس مین پڑنگی ڈال جمالو دور کھڑی * تا اینجا عبارت براتی بیگم بود * کلام موتی خانم *

ای صاحب آپ کیون باندی بندوڑون کے منہہ لگتی ہمین ایسی باتون سے ہوتا کیا ہی زناخی ہم تو آگے ہی یہہ بات جانتے تھے کہ اس زمانے مین غریب پر رحم کرنا اچھا نہیں پر کیا کرین اندر

والاکم بخت نہیں مانا کیا جانیے ایسے کرتوتون سے کیا جتن ہوتا ہی اس چدو کا کیا دوس ہی کردۂ خویش آید پیش

* جواب از کنیز مولوی کرم الرحمان *

بیدم صاحب اہتان تھدی جانت ہی جو مین تجھہ بھی سے تھے رہون ترم سے پھی میان اُتھی رہین مین تو نبولون نہ چالون جن آپ سن آئے یہہ بات تھس ہی اور مورا نام لِھس ہی اوہ تی برمان بانس تی دیون مین تو جیتے نانہین ترت تھہ جون تم بی بی موری نادلا نتو مین تو بال بال جاون ترے پاس تر سے تے آسرے پی آوت رہون ترا صد تا تھاوت رہون اور تھانم صاحب منہہ تا تھن رہی نہ ھیان تی تو ہی بات باہر سے تھے تو تی اپنا تیا پی ہی سو مین برجری اب نا بورانی رہون جو بی بی سن تھون نہ بیدم صاحب اور تھانم صاحب تم تان برا تہت رہین اور ترا دلا ترت رہین تحذیت تر وجہ برجری نتو تھس ہوی وہتی نات نات دارو منہہ تان تر ان تی تسم اور سلام جہدین تریا مین نانہین بولون

* کلام بی نورن کسبی باشندۂ کوچہ بالاقی بیگم * با میر غفر غینی ویائی

اجی آؤ میر صاحب تم تو عید کے چاند ہو گئے دلی مین اتے تھے دو دو پہر رات تک بیٹھتے تھے اور ریختے پڑھتے تھے لکھنؤ مین تمھین کیا ہو گیا کہ کبھین صورت بھی نہین دکھاتے اپکے کربلا مین کتنا مین نے ڈھنو ڈھا کہین تمھارا اثر آثار معلوم نہوا ایسا نہ کیجو کہین آنکھون مین بھی بچا تو تمھین علی کی قسم آنکھون مین مقرر چلیو

* جواب * از میر غفر غینی ویائی مراد از غینی ویائی آنوست کہ وقت تکلم بجای شکر کشی و ریاست بیشتر غیرت و کمتر یا دحق از زبانش بر آمدہ باشد بیان صورت میر مذکور اینکہ سیاہ رنگ کوتاہ قد فربہ گردن دراز گوش بندش دستار بطور بعض قندسازان کہنہ رنگش سبز یا اگرئی والا اکثر سفید گاہی گل سرخ ہم در گوشۂ دستار میزنند و جامۂ مصطلح ہندوستان نہ جامۂ لغوی در بر مبارک بسیار پاکیزہ می باشد چون لباس باریک را از ینجہت کہ برای زنان مقرر راست نمی پوشند درخت پوشاکی ملازمان شریف ایشان اکثر گندہ است لیکن قیمتی دو نیم روپیہ را ایک تہان تمام دریک جامہ صرف می شود چولی زیر پستان بالای ان دو پنہ پستولیہ دامن بر زمین جاروب می کشد و مسی ہم بر دندان مبارک می مالند و پا پوش از سقرلاط زرد

دور چاق و سلطان ستارہ ازنار ہای طائی غیر خالص حالا کہ
ہیئیات معلوم شد طرز کلام بازن کے بی باید شنید اجی بی نوغن
یہہ بات کیا فنمایا ہی تمتو اپنے جیو غے کی جین ہو یغ کیا کہین
جب سے دغی چہوتی ہی کچھ جی افسغدہ ہو گیا ہی اوغ شعغ
پڑھنے کو جو کہو تو اسمین بھی کچھ غطف نہیں غہا مجھہ سے
سنیے اوّغ غیختے مین استاد میان وغی ہوئے او نہغ توجہ شاہ
گغشن صاحب کی تھی بھغ میان آبغو اوغ میان ناجی اوغ
میان حاتم پھغ سب سے بہتغ مغزا غفیع السودا اوغ میغ
تقی صاحب پھغ حضغت خواجہ میغ دغد صاحب بغدا غاہ
سغقدہ جو میغے بھی استاد تھے وہ غو گے تو سب منگنے اغ
ایے قدغ کنے والغے بھی جان بحق تسلیم ہوئے اب غکھنو کے
جیسے پچھو کنے ہین ویسے ہی شایغ ہین اوغ دغی مین بھی
ایسا ہی کچھ چنچا ہی تحم تاثیغ صحبت اثغ سبحا نفاہ یہہ
کون میان جغأت ہین بغے شایغ کوئی ونسے پوچھے تو تمہا غا
خانمان کدن شعغ کہتا تھا اوغ غضا بہاوغ کا کونسا کیا م ہی
اوغ دوسنے میان مصحفی کہ مطغق سعوغ نہین غکھتے اگغ
پوچھیے کہ ضغب زید عمغا کی تغکیب تو ذغا بیان کغو تو اپنے
شاگغدونکو ہمغاہ غیے کے غغغنے آتے ہین اوغ میان حغفت کو

دیکھو اپنا عغق بادیان اوغ شغبت آناغین کوچھوغ کے
شاعغی مین آکے قدم غکھا ہی اوغ میغ انشا اغاہ خان بجاغے میغ
ماشاءاغاہ کے بیٹے آگے پغیزاو تھے ہم بھی گھو غتے کو جاتے تھے
اب چند غوز سے شاعغ بنگئے مغزا مظہغ جانجانان صاحب کے
غوز مغے کو نام غکھتے ہین اوغ سب سے زیادہ ایک اوغ
سنیے کہ سعادت یاغ طہا سب کا بیٹا انوغی غنجتے کا
آپکو جانتا ہی غنگین تخلص ہی ایک قصا کہا ہی اوس مثنوی کا
دغیپذیغ نام غکھا ہی غند یو نکی بوغی اوسمین باندھی ہی میغ
حسن بغ زھغ کھایا ہی ہغ چند اوس مغحوم کو بھی کچھ شعوغ نہ تھا
بدغ منیغ کی مثنوی نہین کہی گویا ساندے کا تیغ بیچتے ہین بھغا
اسکو شغغ کیو نکغ کھیے ساغے غوگ لکھنؤ کے اوغ دغی
کے غندیسے غیاغ مفد تک پڑھتے ہین * بیت * چغی وہانسے
دامن اٹھاتی ہوی * کغے کو کغے سے بجاتی ہوی * سو اس بجاغے
غنگین نے بھی اوسیکے طوغ پغ قصا کہا ہی کوئی پوچھے کہ بھائی
تیغا باپ غسا غد اغ مسغم غیاکن بجاغا بیچہے بھاغے کا غکھنے واغا
تیغے کاچغانے واغا تھاتو ایسا قابغ کہانسے ہوا اوغ کغہائی پن
جو بہت مزاج مین غندی بازی سے آگیا ہی تو غنڈیون کے تئین چھوغ
کغ ایک غیختی ایجاد کی ہی اسواسطے کہ بھغے آدمیون کی بہو بیٹیان

پغھکغ مشتاق ہون اوغ اسکے ساتھہ اپنا منھہ کا غا کغکے بھغا یہہ
کغنام کیا ہی کہ * ع * یہا نسے ہی کی یہیے دَوغی کہا غو * اوغ
پنخوغی انگیا اوغ نگوغی انگیا اوغ مغوغی انگیا اوغ مغد ہوسکے یون کہے
* غ * کہین ایسا نہو کمبخت مین ماغی جاؤن * اوغ ایک کتاب بنائی ہی
اوسمین غندیونکی بوغی نکھی ہی اوپغ واغیان چیغتین اوپغ واغا
چاندا وجنغی دھوبن اندغ واغا دغ اوغ دوگانا سہ گانا یگانا ناز ناخی
اغایچی دوست اوغ میغے مین جانیکا کونسا غطف ہی کسواسطے
کہ نکھنئو کے گانے واغی بہی غونڈے یا غندیان ہین اگغ
غونڈے کو دیکھو تو دوپٹے بہخوسے شوغی کے بنائے ہوسے یاد ہین
سندہ یا جنگلا یا کافی کے سوا ابہتک کان مین نہیں پغی عجب طغح
کے بوغ کہ فہم مین نہیں آتے * گندا غادم داوسے کسیطغح ہوجاندا یاغ
منمھاغ پیغ دھغنا وغیغی صحغا مجنون دا * اوغ کپغے بہی دیکھو تو
نئی طغح کے سغ مین بہبغیان نکھے ہوے اوغ چوغی بہی انگنکھے
کی چوتغون کے اوپغ اوغ ازاغ کے پائینچے بہی دھیغے اوغ
جوتا بہی پنچو دانی داغ غاجوغ دغا قوت اغابغاہ اوغ غندیان
بہی تو ٹپے کے سوا گانے سے غبط ہی نہین نکھتی ہین * چیغے واغا
یاغ مغنا وے میںھی وغا غا یاغ میغنا وے ناجاوے محغم ناجا کبھی
تو سہا دغی مان گغناوے * اوغ جاغی کی کغتی اوغ گاچ کی انگیا

اوغ دوپٹا بھی گاچ کا اوغ پیغو بھی کھسکا ہوا اوغ پایجامہ بھی بے
قغینے ڈھیغے پائینچے اوغ ازاغ بند کا ڈوغ بھی ایسا کہ بہی بغا اوغ
ناچنے مین مطغق نہ بتا نانہ سین نہ بین اوغ نہ گاتے گاتے سامنے
اسکے دامن پساغ کے بیٹھنا ایسی پھوھغ بے سغیقہ سب
کی سب کہ دوکوغی کے بیغ اںکے ہاتھہ سے کھانیکو جی نہین چاہتا
اوغ جب مزمین آوینگی تب ٹھمغی گاوینگی اوغ ٹھمغی بہی ایسی
بغی کہ نعوذ بغاہ بھغا اسکے کیا معغے * میغی گغی پو پھیغ یاہو ؟ تھیا
چغھکے ایغو پیا مو غاغو ک جانین سغداغ آیو ہو * اوغ اس
پھوہغ پنے پغ آپکو گغم بھی جانتی ہین اوغ ھغ ایک بھغے ادمی
سے ٹھٹھا کغنے کو مستعد ہو جاتی ہین اوغ پھبتی بھی کہتی ہین
مجھکو ایک غنڈی دیکھہ کے کہنے غگی غاغاجی تم کہانسے تشغیف
غائے مین نے کہا کہ چھنوتی کی ما کی بھوسغی مین سے کہنے غگی
تم قغعی گغ ہو مینے کہا کہ تم بھی اپنی دیگ کو دغست
کغو اغو قین قین قین قین قین اوغ ایک زمانا وہ تھا کہ بی کھمیا
بائی اوغ بی چمنی بائی تھین گغ اناغ جو غاہی تو سبزا انگیا اوغ
سبز جو غاہی تو گغع اناغ انگیا اوغ نانگو نمین بھی تنگ ازاغ
کمخاب کی ایسی کہ چاغ گھڑی مین کھینچو تو کھنچے اوغ نیچے ہٹے
اوغ ناک مین نتھہ اوغ کغتی مین گغے پغ تکما خوبصوغت سا یاقوت کا

یا ھیںغے کایا زمغند کا اوغی بہاغ دے غہاہی اوغ اس حسن وجماغ
پغ ماغے شغم کے سغ اوتھا کے نہ دیکھا اوغ بوغنا بھی
تو معقوغی بوغنا اوغ مندغ طوغی بغیغ لبھی نہ گانا اوغ غوندے
بھی ایسے کتھک کے کہ جنکو دیکھکے پغی بھی بھچک غہجاے
ساغے سغ مین باغ کے یکے گغے مین فاختائی جو غا اوغ کے یکے گغے
مین طوطی اوغ کے یکے گغے مین غاغ قطب صاحب کی اغیون
کی چھانو تغے دس یاغ نے جہان بیٹھ کغ اوسکو بغایا
اوغ ناچ شغوع ہوا تھا ن ہغ ایک طغف ناچتے ناچتے
سین بنا کے غو بغو آکغ بیٹھ گیا ہغ ایک نے پیسے
ذب مین سے نکاغ کغ دینے شغوع کئے مثغا چاغ فغوس
جو تمنے دیے تو پانچ فغوس مین نے بھی دیے اسیطغح سے
ایک پھیغے مین باغہ ٹکے بغابغ تک کا غئے اوغ بیٹھے بیٹھے
اوسی غاغم کے بیچ دو ٹکے تمنے ذب مین سے نکاغے تو تین ٹکے
مین نے بھی نکاغے اوغ کسی یاغ نے چھ پیسے کسی یاغ نے تین پیسے
آٹھ نو ٹکیکی تغشکاغی دمڑی ٹکے کی پاؤ سیغ کے حساب غیکے
آدھی اوس غوندے لوجو اغے کی اوغ آدھی مین تکغا تکغا سب
باغوں نے کھایا اوغ کسی آب غوان کے کناغے دغخت کی
داغی مین جہو غا جو پغا ہوا ہی تو وہان بھی دو چاغ پغی زاد کھغے

ہین ایک ظغف کوئی صاحب کماغ غزغ ایسی ہی کہغا
پنغھتا ہی کہ جسکے ھغ ایک مصغے سے معغفت پنغی تپکتی ہی
ایک غزغ کے دو شعغ تو بندیکو بھی یاد ہین **شعر**
پنغدیکوا وغت کیغ کھغنے سے جب یاغ نے جلوا دکھغایا * تب چھپکے
بشکغ انسانی نام اپنا محمد غکھوایا * وغپیغ ہی وصف اوس
گیسوکا بنغو کو ہغاغ نہ کیونکہ کہون * باز اغ کا سغما عغش پہ
جا انکھو نمین زوغ ہی کھغوایا * اوغ لوئی بندہ خداکا یہہ سی
حغفی پنغھ غہا ہی **نظم** اغف اغاہ کوتو واحد جان * ب بدی
کا تو نہ غاد غمین دھیان * ت توئی اوغ منی سے تو گذغ *
ث ثبات قدمی اعغی جان * جیم جی دوست پہ کیغ وغ سے
نثاغ * ح حیا کو تو سمجھہ جون ایمان * خ خغد پغ ہو نہ اتنا نازان *
داغ داغ کو بھی تنک پہچان * ذاغ ذغت ہی بغی خواہش
مین * غی غب اپنے کو نہ بھوغ اب اک آن * ز زمانے بین
غہ جون شیغ و شکغ * سین سب ذغے ہین خوغ شید کی شان *
شین شکغ اپنی خداکا کیجے * صاد صوغت کو نپوج ای
نادان * ضاد ضد حشم د جاہ ہی فتغ * طوی طاغب ہی
خدا کا انسان * ظوی ظاغم کو نکہیے اچھا * عین ہاغم ہی خداکی

یغ ہان * غین غنچے کی طرح تنگ نغمہ * فے فدا باغ بہ کیجیے سو جان * قاف قدغت ہی خدا کی معموغ * کاف کرنے سے ہو مشکغ آسان * لام لازم ہی عبادت حق کی * میم مغنا ہی مغی جان ندان * نون نادان سے نکیجے یاغی * واو واجب ہی سبھون یغ احسان * ہی ہدایت کی گفتگو جت و جو * ی یقین تیغاہی غاہیغ مغی جان * گفتگو سے شاگرد تفضل حسین خان

ھامہ باخد متگار بادام سنگھ * اس رئیس الاشقیا بادام سنگھ نے آپکو کیا قرار دیا ہی کہ روس و غطارفہ کے ساتھ دم تساوی مارتا ہی اور عواقب امور سے بے اندیشہ محض ہوکے طوالت تقاریر سے صماخ سامعین پریشان کرتا ہی زمانے کا احوال علی انحاء شتی ہی یہہ بات کچھ عقل سلیم اور ذہن مستقیم کے نزدیک استحسان نہین رکھتی غایتہ مافی الباب یہہ کہ سفہاء دہاقین کے اذہان قاصرہ مین مرتسم ہو کہ یہہ شخص اپنے اکفاو اماثل مین برا طلیق ذلیق اور لوذعی المعی لایکل لسانہ فی الکلام ہی لو فرض و سلم کہ کوئی اسکے مزخرفات پر فرط اطلاق سے راد نہوا تو پھر بھی اسکی مساوات اُن اشخاص منیع القدر کے ساتھہ ماسونی کے زاویتین کی طرح ساقین کی مساوی کے سبب ثابت نہو سکیگی

شرح کلام شاگرد تفضل حسین خان علامہ * رئیس

الاشقیا سردار بدبختان روس و غطارفہ ہردو بمعنی سرداران عواقب امور یعنی انجام کارہا طوالت تقاریر یعنی درازی گفتگوہا صماخ سامعین پردہ گوش سامعان انخاشتی اقسام بسیار غایۃ مافی الباب بمعنی منتہای مقصود سخنہای دہا فن لم قدران دہقان وضع اذہان قاصر ذہن ہای کوتاہ مرتسم منقوش اکفاو اماثل ہم چشمان طلیق و ذلیق بمعنی تیز زبان خوش بیان لوذعی المعی تیز رای لایکل لسانہ فی الکلام یعنی عاجز نمی شود زبان او در کلام لو فرض و سلم یعنی اگر فرض کردہ شود د تسلیم نمودہ آید مزخرفات سخنان بیہودہ را دبمعنی رو کنندہ منیع القدر بلند مرتبہ ماموئی نام شکلی است در علم ہندسہ کہ دران برہان ثابت شدہ کہ ہر شاثی یعنی ہر شکل سہ خطی کہ دو ساق او برابر باشند ہردو زاویۂ او نیز برابر باشند یعنی چنانکہ مقدمہ مذکور یقینی است مثل این مقدمہ برابر شدن بادام سنگہ باسعمرداران عالیشان یقینی نمی تواند شد

تقریر خدمتکار

بادام سنگہ باشاگرد جناب خان صاحب ممدوح * ہمچی صاحب

ایچین ایچین غیچین خیچین قیچین قیچین قیچین کھو نھہ کھو نھہ کھواو کھواو

کنچنین کا ھے دیت ھو بادنا بوا ور یہی حتو جو آیو حتو بو جانت
کہاحتو کہ آپکو حتو ہمین کنور جو تہاری اوریہی بات ہی تھاکر
بادام سنگہ آپکو اپنو کگا جانت ہمین تہاری کہا کہیں عربی
پارسی جانت ہو مہاراج سو بد یاند ھان کو عونا نھین
اورجو آپنے کبھی سو ہم جانی حون تو آعو کو حتو ہو بن پورعان اور
ساجنے اکو عیچار مانگت ہو

شرحان * ہمہ صاحب*

بمعنی ہان صاحب کتابت ان با ہمت بلند مفتوح و مروت
ساکن و بخشش مفتوح و یادحق ساکن * ایحین * بکسر اقبال
و یادحق یکی وحکمت مکسور و یادحق یکی و نقاست غنہ کلمہ ایست
کہ ہیچ معنی ندارد وغیراز ینکہ او ازخندہ باشندگان زمین برج
باشد ہرچند حکمت در زبان برج نیست لیکن درحالت خندہ این
لفظ از حنجرہ ساکنان برج باحکمت برمی آید و چون خندہ ترقی می کند
ایحین خیحین می شود و چون از نیہم در می گذرد قیحین می شود
واین ہرسہ لفظ یعنی* ایحین خیحین وقیحین *درحرکت و سکون مثل
یکدیگراند و درحروف نیرمانا مگر بیکحرف تفاوت از ہمدیگر دارند
یعنی حرف اول یکی ہمزہ است وحرف اول دیگری خا ترسی

و حرف اول لفظ ثالث قدرت است * کھونھہ * باکم دماغی
باہمت بلند یکی شده ووزارت نور و نفاست غنہ و ہمت بلند
او از تنزل خنده * وکھواو * باکم دماغی متحر یاہمت بلند ووزارت
و اقبال ووزارت او از تمامی خنده فرقۂ مذکور * کنچبین *
باکم دماغی مفتوح و نفاست ساکن و چاره سازی مفتوح و بخشش
و یاد حق یکی و نفاست غنہ بمعنی طعنها باشد * وکاہی * بمعنی چرا
* دیت هو * با دولت مکسور و یاد حق یکی و ترحم ساکن و ہمت
بلند و وزارت دوستی بمعنی مید ہید * بادنا * با بخشش
و اقبال و کسره دولت و نفاست و اقبال بمعنی ان روز و * بو *
با بخشش، ووزارت دوستی بمعنی او * اوریٔ * با فتحۂ اقبال
و سکون وزارت وفتحۂ ریاست و ہمزه مکسور و یاد حق باقی
بمعنی دیگری * حتو * بمعنی بود کتابت ان با حکمت مفتوح و ترحم
ووزارت دوستی * جو آیو * با وزارت دوستی بمعنی
جو آیا * حتو * ہمان کہ گذشت * بو * با وزارت دوستی ہمان بمعنی او
* جانت کہا حتو * بمعنی جانتا کیا تھا کہ * آپ کو حتو ہیین * کو
با وزارت دوستی بمعنی کہ استفہام * حتو * با حکمت مفتوح و
ترحم مضموم بتغیر وزارت در تلفظ * ہیین * باہمت بلند مفتوح
و یاد حق ساکن و نفاست غنہ بمعنی ہستند * کنور جو * باکم دماغی

مضموم با نفاست یکی شده و وزارت مفتوح و ریاست ساکن وجوانمردی و وزارت نورخطاب سرداری بجاے نوابصاحب و خانصاحب * تہاری * بکسر ترحم وہمت بلند و اقبال و ریاست و یاد حق باقی بجای تمھاری * اوری * باقبال مفتوح و وزارت ساکن و ریاست مفتوح و ہمزہ و یاد حق باقی ہمان بمعنی اورہی باہمت بلند و یاد حق باقی باشد * اپنو * باوزارت دوستی در آخر بجای اپنا * ککا * بفتحہ ہردو کم دماغی بمعنی عم و بزرگ * جانت ہین * بمعنی میدانند * عربی * بہ تشدید تحشر ہمان عربی بزبان دہاقین برج * تمسو * باترحم مضموم و مروت ساکن و سطوت و وزارت دوستی بمعنی مثل شما کہ درار دو تمسا گویند * بدیا ندھان * بمعنی فاضل * کوعو * بمعنی ہیچ کس بجای کوئی * ناہین * بجای نہین بمعنی نیست * کہی * بمعنی گفتند * ہم جانی * بامروت مفتوح بعد ہمت بلند مفتوح بمعنی ما دانستیم * جونتو آعءکوحتو ہون * باحکمت و وزارت دوستی و نفاست غنہ و ترحم و وزارت دوستی و اقبال ممدودہ و علو نسب و وزارت نور و کم دماغی و وزارت دوستی و حکمت مفتوح و ترحم مضموم بغیر واو در تلفظ * ہون * باہمت بلند و وزارت نور و نفاست غنہ تمام عبارت بمعنی

من خود باشنده آوُ ہستم علو نسب در آعوا از جهت خنده بسیار از گاویش برمی آید والا اینهم مثل حکمت در ہندی نیست * پورعان * بمعنی پوریان که از آرد سفید در روغن بریان میکنند * ساہجنا * نام درختی * عچار * بمعنی اچار * مانگت ہو * بمعنی می خواہید سخن راست تا کجا می پوشیدم انچه حق بود دراظهاران بے اختیار بودم کسی را که دعوای اثبات ترجیح زبان زنان دہلی بر زبان زنان لکھنو و پوشاک آنها بر پوشاک اینها باشد بیاید این گو و این میدان و اگر اینست که دعوای بے دلیل دارد پس کلامش مانا بکلام سید بزرگ دہری مذہبی است که با مامائی در افتاده بود چون در حالت قہر یکی از دوستان پرسید که میرصاحب اینهمه قہر برکیست فرمود که قبله خیر است این مرد که صاحب نماز و روزه را به بینید که چه قدر حوصله پیدا کرده است که با ما مروم که از ابتدای عمر الی یومنا هذا اخذ ای اینقوم را سجده نکرده ایم مباحثه می کند و دیگر اینکه ہرکس بزعم خود پسندیدهٔ خود را به از پسندیده دیگری میداند و از راه نادانی بعیب خود وا نمیرسد مثل قاصد اجوره دار باشندهٔ دیهی از کدام قصبهٔ پورب که کتابت دوستی برای شخصی باسوغاتی برده بود بحسب اتفاق ان بزرگ از دو سه روز بخار

خفیفی هم داشت بوقت رسیدن قاصد در مسجد اذان گفت و نماز را گذارد مرد که اینحال را دیده گریخت و نزد صاحب کتابت آمده ظاهر نمود که * پن و یتو صاحب بناے کے بجال ہیں کھن اوتھت کھن بیٹھت کھن دو کون مان انگہری دیکے بدری تن چیوت بر داس بھپیات کو کرنا ہیں چھپیات ہیں کھن پہوا مسوس دو و تھون پی بل دیکے للات بھوین ہے ٹیک چوترا اوتہاے نکیار گرت ہیں او لکان تو اہر تہرلاک ہی جو سے و دار بدی ہو یے تو دیکھہ آو ہو سوگات سسری اوہین ہمنک مین تو بھاگ تہار بھا

شرح این باید شنید که

* پن * باپا کی طینت مضموم و نفاست ساکن لفظی است در پورب بجاے اجی درارد و * ویتو * با وزارت مفتوح و یا د حتی ساکن و ترحم و وزارت دوستی بمعنی او شان * بناے کے * بجای بناکے بمعنی بسیار * بجال * با سر بخشش بمعنی زار و بیمار * کہن * با کم دماغی مفتوح با ہمت باندیکی گشته و نفاست ساکن بمعنی گاہی * اوتھت

بضمہ اقبال باوزارت یکی شدہ و تاء ثقیل باہمت بلندیکی شدہ
مفتوح و ترحم بمعنی اوتھتے ہیں بزبان اردو * بیٹھت * ہم بر
اوتھت خیال باید کرد * دو کنون مان * بادولت ووزارت
دوست وہمزہ ووزارت نورو کم دماغی مفتوح و نفاست
ساکن ووزارت مفتوح ونفاست ساکن ومروت واقبال و نفاست غنہ
بمعنی در ہردو گوش * انگری * بااقبال مفتوح بانفاست یکی شدہ
وگرانباری مضموم وریاست ویادحق باقی بمعنی انگشت * دیکے *
بمعنی دادہ کتابت ان بادولت مفتوح ویادحق ساکن وکم دماغی مفتوح
ویادحق ساکن بمعنی دیگر یعنی دادہ * بدری تن چتوت * بابخشش
و دولت ساکن وریاست مفتوح ویادحق ساکن و ترحم مفتوح
و نفاست ساکن ومفتوح ہم مضایقہ ندارد وچارہ سازی مکسور
وترحم ساکن ووزارت مفتوح و ترحم ساکن بمعنی بسوی ابر دیدہ
* برداس بھبھیات * بابخشش مفتوح وریاست ساکن ودولت
مفتوح و سطوت ساکن و اقبال ساقط شود درمیان دولت
و سطوت در تلفظ و بخشش مکسور باہمت بلند یکی شدہ
مقدم بر بخشش مکسور باہمت بلند یکی گشتہ ویادحق واقبال وترحم
بمعنی مثل گاو صدا می دہند * کوکرناہیں چپچیات ہیں * باکم دماغی
دوزارت نورو کم دماغی مفتوح وریاست و نفاست

واقبال ونفاست غنه وهمت بلند و یاد حق باقی ونفاست غنه
وچاره سازی مکسور مقدم برچاره سازی مکسور و یاد حق واقبال
وترحم وهمت باند مفتوح و یاد حق ساکن و نفاست غنه بمعنی مثل
سنگ میخر وشند صیغه جمع برای تعظیم است* پتوامسوس*
باپاکی طینت مکسور و تای ثقیل ساکن ووزارت واقبال ومروت
مفتوح وسطوت ووزارت دوستی و سطوت بمعنی
شکم مالیده* دود هتهون سے بل دیکی* بادولت ووزارت
دوستی وهمزه ووزارت نور وهمت بلند وترحم باهمت باند
یکی شده مفتوح ووزارت مفتوح ونفاست ساکن وپاکی
طینت مفتوح و یاد حق ساکن وبخشش مفتوح وشکرکشی
ساکن ودولت مفتوح و یاد حق ساکن وکم دماغی مفتوح
و یاد حق ساکن بمعنی بر هردو دست زور آورده* للات بهوین
هے تیک* باسرشکرکشی وشکرکشی واقبال و تای ثقیل
وبخشش مضموم باهمت باند یکی شده ووزارت بان هردو
یکی شود و یاد حق ساکن ونفاست غنه وهمت بلند و یاد حق
یکی وتای ثقیل و یاد حق یکی وکم دماغی ساکن بمعنی پیشانی
برزمین گذاشته* چوترا انتهای نکیار گرت هین* باچاره سازی
مضموم باوزارت غیر ملفوظ وترحم وریاست واقبال

واقبال مضموم باو زارت غیر ملفوظ و تای ثقیل باہمت بلند یکی شده واقبال و یاد حق مکسور بمعنی سرین برداشته و نفاست مفتوح وکم دماغی ساکن و مکسور ہم میتوان خواند و یاد حق واقبال وریاست وگرانباری وریاست ہر سہ مفتوح وترحم ساکن وہمت بلند مفتوح و یاد حق ساکن ونفاست غنه بمعنی بینی بزمین می سایند * اونکا ن تو اہر تہر لاگے ہی * باا قبال مضموم وو زارت غیر ملفوظ و نفاست ساکن وکم دماغی واقبال ونفاست غنه و ترحم وو زارت دوستی واقبال وہمت بلند ہردو مفتوح وریاست ساکن وتہر با ترحم بروزن اہروشکر کشی واقبال وگرانباری مکسور وہمت بلند مفتوح و یاد حق ساکن بمعنی او شان را حالت نزع بہم رسیده است * جو پی د دار بدی ہوے قود یکھ آو ہو * باجوانمردی و وزارت دوستی وپاکی طینت مفتوح و یاد حق ساکن و دولت مکسور و دولت مفتوح واقبال وریاست ساکن و بخشش مفتوح و دولت مکسور و یاد حق باقی وہمت بلند و وزارت دوستی و یاد حق مکسور مبدل باہمزه در تلفظ و ترحم وو زارت دوستی باوزارت ساکن بشرط فتحه ترحم و دولت مکسور و یاد حق یکی وکم دماغی مکسور باہمت بلند یکی گشته واقبال ممدوده ووزارت مفتوح وہمت بلند

مفتوح و وزارت ساکن باینمعنی که اگر مشتاق دیدارهستند
دیده بیایند * سوگات سسری او هین پیک مین تو بهاگ
تهار بهاٖ * با سطوت؛ مفتوح و وزارت ساکن وگرانباری
واقبال و ترحم و سطوت مفتوح و سطوت مضموم و ریاست
و یاد حق باقی و اقبال مضموم باوزارت غیرملفوظ و همت بلند
و یاد حق یکی و نفاست غنه و پاکی طینت مفتوح و تاء ثقیل مفتوح
وکم دماغی ساکن و مروت مفتوح و یادحق ساکن و نفاست غنه
و ترحم و وزارت دوستی و بخشش باهمت بلندیکی شده
ماقبل اقبال وگرانباری ساکن و تای ثقیل با همت بلندیکی گشته
مفتوح واقبال و راء ثقیل و بخشش با همت بلند یکی شده
واقبال بمعنی اینکه من خودسوغات بی پیررا برزمین زده گریختم
هرگاه این گفتگوهای سامعه خراش که سوهان روح است بکلام
فصحا برابر باشد میتواند شد که لباس و زبان باشندگان دهلی
با پوشاک وگویائی اهل لکهنؤ مساوی آید و هرگاه این مقدمه
هم بوقوع انجامد و به ثبوت رسد ممکن است که فصاحت نواب
عماد الملک با فصاحت جناب عالی سنجیده شود چون تفاوت اوی
گفتگوی قاصد مذکور با گفتگوی نواب عماد الملک باطل است و
بهمین قیاس مساوات شاه جهان آبادیان باار دوانان لکهنو

باطل پس ہمچنین برابر شدن نواب ممدوح با حضرت پیر و مرشد من در خوش بیانی بدلیل قطعی بدیہی البطلان است ہر کرا درین مقام لا گمان خوش آمد باشد یکبار رسیدن او در حضور عالی اعلی الخصوص در ایام ہولی شرط است تا به بیند که راجه اندر در پریان خوشتر می نماید یا ولی نعمت من در مجمع حورنژادان و گوہرا ز نیسان می بارد یا از زبان انجناب * و اینکه اول مدح شاه جہان آباد کرده ام و درین مقام مذمت سخنی است بس باریک که باریک طبعان درین راه در چاه شبهه میغلطند و نمی دانند که این رنگ و بوی ریاحین همه از بهارستان شاه جہان آباد داشت و این ترجیح نه ترجیح آب و ہوا و سر زمین لکھنؤ بر آب و ہوا و سر زمین دہلی مقصود من بوده است بلکه برای تنبیه کسانی است که از راه حماقت فصاحت و بلاغت را مقید کرده اند بتولد شخص در شاه جہان آباد و نمی دانند که منبع فصاحت و معدن بلاغت که زبان شان مشهور بار دو است سوای بادشاه ہندوستان که تاج فصاحت بر سر او می زیبد چند امیر و مصاحب شان و چند کس دیگر و چند زن قابل از قسم بیگم و خانم و کسبی ہستند ہر لفظی که در ینها استعمال یافت زبان اردو شد نه اینکه ہر کس که در شاه جہان آباد

می باشد هرچه گفتگو کند معتبر باشد اگر چنین باشد ساکنان مغلپوره چه تقصیر کرده اند که زبان ایشان معیوب و خلاف اردو شمرده می شود یا فرزندان سادات بارهه که در دار الخلافت می باشند از کجا که گفتگوی انها سند نباشد و این معما بآسانی تمام حل می توان کرد یعنی اهل مغلپوره و سادات بارهه با وصف تولد در دهلی صاحب اردو نیستند چرا که از زبان پدر و مادر و عم و خال و شوهر خاله و شوهر عمه وصف وطن شریف و باشندگان انجا در شجاعت و سخاوت و مسافر پروری و آقاپرستی و شناوری و با هر بزرگ در افتادن و جاهلانه و بی ادبانه روبروی او حرف زدن و از فرط غرور شجاعت سخن کسی را گوش نکردن و متوجه تصحیح الفاظ نگردیدن و معترض را شمشیر نشان دادن و وضع عیاشان شهر را از قبیل آرایش بدن برخت باریک مشتمل بر گوته وکناری مذموم پنداشتن و در بندش دستار و رفتار و گفتار پیروی اسلاف کردن و تقلید خوش لباسان پای تخت را باعث انحراف از طریق نجابت انگاشتن می شنوند و خود را در هر چیز مشابه بجز و پدر می خواهند و ازین که کسی بگوید که فلانی در صحبت شاه جهان آبادیان حرف زدن و راه رفتن و دستار پیچیدن را بر وضع بزرگان خود فراموش کرده است و شما الحمد لله که یک

لفظ ازین شهر بزبان ندارید بسیار خوش می شوند و مصاحبت امراو
خدمت سرکارشان عیب کلی پنداشته فوجداری رهتک وگوهانه وبدهانه
واندری وکرهام وانباله وهانسی وحصار وهودل وپلول ویغران
بگیرند و درانجا اهل مغلپوره کسانے راکه آبای شان ازلاهور
وپشاور وکابل وغزنین و بلخ و بخارا و سمرقند برآمده اند وخود
شان کلاه پشاوری کج برسر گذاشته ویک چشم را بآن
پوشیده راه روند وبرادر را بهائی صاحب یا بهیا و بهائی جان
گفتن عیب پنداشته از آکا گفتن دست برندارند جمع کنند وصاحبان
بارهه آوم شاه جهان آبادی را بیوفاو نامرد و زنانه پنداشته
میران پور و موړنه وکتهوره وجانسته وککرولی وبدولی را در پرگنه
اباد کنند ونان خمیری وزردک درگوشت گاو باسی نفر بخورند
وقریب دو صد حصه برای دیگر براوران نیز فرستند هر بخش
مشتمل بر یک پیاله پر از دال ماش سیاه غیر مقشر که یکمن هندی
ان نیم سیر روغن داشته باشد بالحم البقر بهمین کیفیت
ودونان خمیری که نیم سیر درون باشد وبعد تناول کردن
طعام وشستن دست امیران دهلی را عیب کنند و بگویند
که امرای هندوستان بر نیم سیر پلاو بست روپیه صرف مینمایند
وتنها در خلوت با بیگم یا خانم یا الولی زهرمار می کنند ویکدولقمه که از

دولت ایشان بیرون می آید حق سارنگی نوازی یا قرم ساقی
می شود برای همین هندوستان خراب شد ایسی کھاو بنے سے
توگوہ کھاونا بہتر قول سید صاحب درباب خرابی هندوستان
انچه می فرمایند مقرون بصدق است لیکن بے سلیقگی را سلیقه
نمی توان ساخت بالجمله این حالات خلاف کسانی است
که انچه از قبیل حرف زدن و پوشاک و خوراک از پدر و مادر ضد
اهل سلیقه بینند ترک آن نمایند و پیروی اشخاص صاحب
سلیقه شعار خود سازند وراهی بدر خانه امرا بهم رسانیده درخلوت
وجلوت مصاحب و دمساز شان باشند وهرچه از ایشان
در نظر اهل سلیقه نیکو نه نماید از ان اجتناب ورزند و مرهون
احسان معترضان شوند مختصر اینکه چنین کسان را مالک اردو
و صاحب زبان نامند و این ها بانی مبانی این زبان باشند و
دیگران بمنزلهٔ شاگردان دریصورت کسیکه در حسن تکلم پیر وایشان
شد خواه ولادتش در دهلی اتفاق افتد خواه در دیهی از پرگنه بندیل کھنڈ
یا قصبهٔ از قصبات پورب لیکن اصلش شرط است که نجیب
باشد یعنی پدر و مادرش از دهلی باشند داخل فصحا گشت
وچون قوت ایجاد در طبیعت انسانی ودیعت نهاده دست
قدرت ذو منه است چندان استبعاد ندارد که متاخران در سلیقه

زیاده از متقدمان شود و چیزیرا که در وقت قدیمان ایجاد شود صاحب شعوران زمانه جدید آنرا به ازان رونق دهند چنانچه اکثر چیزها از قسم عمارت و پوشاک در متاخران خوبتر از اسلاف است و هم چنین در ترجیح خط میر عماد و آغا رشید بر خط میر علی کسیرا مجال گفتگو نیست و درین هم شک نیست که گردن متاخران از بار احسان متقدمان خم است زیرا که هر که اول است اوستاد و موجد گفته شود و هر که ثانی است پیرو و رونق دهنده چیزهای ایجادی اوست پس چنانکه کمال موجد جدید زیاده از کمال موجد قدیم ثابت است و در جنب چیز نو چیز کهنه مانند لباس مندرس دور از قبول خاطرها باشد فضل زبان و پوشاک و حرکات محبوبان لکهنؤ بر کلام و لباس و اداهای معشوقان دهلی واضح و مبرهن است زیرا که اهل لکهنؤ سلیقهٔ خورش و پوشش و زبان و دیگر چیزها از پدر و مادر خود یاد گرفته اند پس درین چیزها مثل انها باشند و هر چه خود از قبیل نزاکت صدا و حسن تکلم و حرکات دلنشین و قطع پوشاک ایجاد نموده اند زیاده از معلومات بزرگان ایشان است مختصر که اینها فصیح و بلیغ و لطیف تر از اهل شاه جهان آباد اند لیکن سه دلیل قوی بر فضل دهلی موجود است یکی اینکه صاحبان لکهنؤ گویند که سلیقهٔ ما زیاده از شاه جهان آبادیان

است این نگویند که سلیقه مازیاده از باشندگان بنگاله است وفصیح
تر از اهل کلکته ایم پس حسنی در شاه جهان آباد است که
فصحای شهر دیگر ترجیح کلام ووضع خود بر زبان و وضع آن شهری جویند دیگر
اینکه ساکنان لکهنو را که اسلاف شان نیز درینجا گذشته اند
صاحب سلیقه های لکهنو پوربی نباشند از ینجا دریافت توان کرد
که باوصف تولد در لکهنو خود را دهلوی پندارند و سکنهٔ قدیم را
پوربی دیگر اینکه اگر کسی پرسد که شما بذات خود در لکهنو
بوجود آمده اید یا وطن شما همین است خشم آلوده در و نگاه
کنند وگویند خدا نکند که ما متوطن این جا باشیم کدام چیز
ما را ازین جا دریافتید که وطن ما را می پرسید آیا لباس ما را
لباس اهل پورب می دانید یا طرز تکلم خلاف شاه جهان آبادیان
دیده اید اگر کدام لفظی خارج از اردو شنیده باشید
بی تکلف بگویید که بار دیگر بر زبان نیاریم درینصورت اگر طرف
ثانی بگوید که فلان لفظ شما از محاورهٔ اردو بیرون است گویند
که این لفظ را فلان میر صاحب که خانهٔ ایشان در شاه جهان آباد
نزدیک درخت بر نشاه بولا بود اکثر بر زبان داشتند نه اینکه فلان
مغل که در نبهره یا منصور نگر می بود استعمال می کرد ازین
حالات به یقین پیوسته که در هر شهر فصحای انجا تائید کلام خود

از فصحای دہلی جویند و ترجیح لکھنؤ بر دہلی در زبان و شایقه ہمان ترجیح است که محلهٔ ترا ہه بنیر مخان را بر کترہ نیل که ہر دو در شاہ جہان آباد است می توان گفت که در شاہ جہان آباد زبان باشندگان بنگله سید فیروز به از ساکنان کوچهٔ گھاسی رام است یا فلان فصیح دہلی که مثل خودی نداشت حالا در لکھنو می باشد و خانهٔ او فصاحت خانه ایست که در تمام شاہ جہان آباد چنین خانه نیست خانه فصاحت خانه از آدم فصیح می شود نه اینکه خانه را بذات خود [illegible] افصاحت است اگر ساکنان امیتھی و کاکوری در شاہ [illegible] د از سبب نوکری سکونت خواہند گزید آنہا و او [illegible] ہا را پوربیه خواہند گفت ہمچنین شاہ جہان آبادیان را در پورب دلی وال و باین دلیل ہم که اہل پورب خود را در نجابت زیاده از انہا گیرند مغایرت دہلویان پورب زا با پوربیان ثابت می شود پس باشندگان لکھنؤ ساکنی باشند که عام را علم یا علیم بکسر علو نسب و شکر کشی یا بکسر علو نسب و شکر کشی و یاد حق باقی و مروت گویند و عقل را عقل بکسر قدرت و طالب علم را طالب علم بسکون شکر کشی، و فتحهٔ بخشش و کسرهٔ علو نسب و شکر کشی، و سکون مروت یا طالبے علیم بر زبان دارند و غرض ما از باشندگان لکھنؤ باشندگان شاہ جہان آباد اند که بعد از

خرابی دارالخلافت در لکهنؤ مسکن اختیار کرده اند و از باشندگان دهلی که آنها را کمتر از سکنهٔ لکهنؤ میدانیم باشندگان لاهور وکاکوری و انبرسرو میرتهه هستند درینصورت ترجیح ساکنان لکهنؤ بر ساکنان دهلی ثابت نشد بلکه ترجیح بعضی شاه جهان آبادیان بر بعضی شاه جهان آبادیان همین صاحبان که از سبب میسر شدن زر نقد حسب دلخواه چند چیز دلپسند در لکهنؤ ایجاد نموده اند اگر در شاه جهان آباد می بودند و زر بهم میرسید انجاهم قوت ایجادی خود را ظاهر می کردند و این گفتگوی ایشان که ... و پوشاگی و شوخی که زنان کسبی لکهنؤ را از کارخانه غیب ... شده است زنان شاه جهان آباد را نصیب نیست بایٔ معنی ... ست که هر قدر که زن و مرد صاحب سلیقهٔ شاه جهان آباد در لکهنؤ آمده اند در شاه جهان آباد نمانده اند و این سخن هرگز باعث بر مذمت دار الخلافت نزدیک عقلا نیست ازین سبب که سپاهی و مصاحب پیشه و لطیفه گو و بذله سنج و نقال و مطرب و قصه خوان درین شهر همه از دهلی آمده اند کدام کس ازین مجمع است که عمارت بزرگان او را در لکهنؤ صد سال گذشته باشد راقم هیچ عمارتی را که پنجاه سال هم پیش ازین تعمیرپذیرفته باشد و منسوب به شاه جهان آبادی کنند ندیده ام مگر کسانیکه در وقت

خانه مکان جدا جدا یکی از بزرگان شان چندروز حکومت اینملک داشته
وعمارتی برای بودن خود ومسجدی وپلی وچاهی ساخته دراماکن کهنه
بزرگان خود می باشند خداداند اصل آنها از کجا بوده واز ین گفتگو
قباحتی بر نمی آید که بندهٔ خدائی بگوید که حاکم اله آباد وامرای حضورش به
از حاکم شاه جهان آباد وامیران حضور او هستند در وقتیکه بادشاه
جمیع هندوستان از سبب بعضی عوارض اله آباد را مستقر خلافت
ساخته باشد وامرای عالیقدرش با مصاحبان ودمسازان فصیح
وبلیغ خود نیز انجا بروند ودیگر هر مرد صاحب کمال که افصح دهلی باشد
نیز از سبب ضرورت اظهار فن خود پیش قدردان عازم
آن شهر گردد تا اینکه احدی ازین قبیل آدمیان در انجا نماند سوای
بعضی گوشه گزینان توکل پیشه ودر قلعه شاه جهان آباد وتمام
شهر امت گرو گویند یعنی سکهان بد نهاد داخل شوند وجا بجا لهراسنگه
وگهند اسنگه وبهوکاسنگه گهبته وراج سنگه وحرمت سنگه
ترکهان وبهاگ سنگه تروله مجلس آرا گردند انصاف باید کرد
که درچنین وقت اگر جمعی از باشندگان دهلی که در اله آباد
مسکن اختیار کرده باشند بگویند که حالا این طرز گفتگو ووضع
پوشاک وسر ود وادای محبوبان که درین شهر است
در شاه جهان آباد نیست کشتنی نمی شوند چرا که ترجیح میرزا بدیع الزمان

که از شاه جهان آباد بالہ آباد رفته بر چهندّا سنگه چوتره که از
هیبت پور پتی یا کاوی یا چهیان بدهلی رسیده است مانند
روشنی آفتاب ثابت و محتاج بدلیل نیست موجز اینکه انچه دهلویان را
در لکهنو در زیر سایۂ عنایت جناب عالی میسر است در شاه جهان آباد
در خواب هم نمی بینند از کجا بینند که غلام قادر شقی بصارت را هم
با دیگر چیزها بغارت برد و آفتاب اقبال شان را گرفتار ظلمت کرد
چون کمال هر صاحب سلیقه از قسم ایجاد پوشاک وغیران در وقت
توانگری ظاهر می شود شاه جهان آبادیان در شهر خود بیشتر
محتاج نان شبینه و کمتر نان می خورند بخلاف دهلویان لکهنو که صاحب
جاه و ثروت اند درین حالت سلیقه دهلویان که در لکهنو میباشند چگونه
زیاده از سلیقه دهلویان که در شاه جهان آباد اند نباشد و قید فصاحت
بولادت شخص در شاه جهان آباد برای اینهم ضروری نیست
که هر شهر را زبانی است مخصوص باشهر هر کس که در انجا متولد
می شود بزبان آن شهر حرف میزند مثلا لاهوری لهجه پنجاب بالفاظ
انجا ادا می کند و بنگالی الفاظ بنگالی بزبان دارد و همچنین
بندیل کهندی و مارواری و میواتی و دکهنی زبان ملک خود را خوب می دانند
و در میان افراد هر صنفی از اینها اصلا فرق کرده نمی شود مانند باشندگان لکهنو
که از گفتگوی خورد و بزرگ ایشان اصالت پورب می بارد خواه تمام

جمله را بزبان پورب تمام کنند خواه از صحبت شاه جهان آبادیان بعضی الفاظ وطن شریف ترک نمایند همچنین کلام باشنده هر شهر دلالت کند بر مولد و موطن بخلاف باشندگان دهلی که بعضی راه کابل در تکلم نشان دهند و بعضی دروازهٔ پنجاب بر روی سامع گشایند و بعضی مخاطب را از لهجهٔ میران پور و جانٹهه بتر سانند و حصهٔ از بوی گلاب بدماغ حاضران رسانند و بعضی بالفاظ روح پرور شربت جان بخش نصیب اهل سماعت سازند یعنی بزبان اردو حرف زنند در چنین مقام عقل راقم سراسیمه است که زبان شاه جهان آباد کدام زبان را بگویم نمیدانم کابلی است یا لاهوری یا پوربی یا غیران زیرا که ولادت این صاحبان که در شاه جهان آباد بزبانهای مختلف سخن می گویند در حضرت دهلی جلوه ظهور دارد بهر حال بعد تامل بقدر سلیقه و فهم این هیچ مدان چنین معلوم میشود و غالب که راست باشد که زبان شاه جهان آباد زبان اشخاص قابل مصاحبت پیشه دربار رس و گویائی زنان پری پیکر و کلام اهل حرفه از مسلمانان و گفتگوی شهدهها و الفاظ خدم و تبع از قبیل شاگرد پیشهٔ امراست تا خاکروب هم داخل همین جماعت باشد این مجمع هر جا که برسد اولادانها ولیوال

گفته شوند و محلهٔ ایشان محلهٔ اهل دهلی و اگر تمام شهر را فراگیرند ان شهر را اردو نامند لیکن جمع شدن این حضرات در هیچ شهری سوای لکهنو نزد فقیر ثابت نیست گو باشندگان مرشد آباد و عظیم آباد بزعم خود خود را اردودان و شهر خود را اردو دانند زیرا که شاه جهان آبادیان بقدر یک محله در عظیم آباد جمع باشند و در وقت نواب صادق علی خان عرف میرن و نواب قاسم علی خان عالی جاه همین قدر در مرشد آباد یا زیاده و اهل مغلپوره و دیگر اشخاص شاه جهان آبادی ازین بحث بیرون اند و در لکهنو از سبب قرب تمام شاه جهان آبادیان فصیح و غیر فصیح جمع شده اند و این شهر شاه جهان آباد شده است لکهنو نمانده است پوشیده نماند که در وقت سراج الدوله بعضی منصبداران و چند نفر از نقالان که بهندی بهاند گویند و دو سه مغنی و دو سه کسبی و یکه و بهگتیه و دو سه نان باو ده دوازده مرثیه خوان و یکه و سبزی فروش و نخود بریز بامید منافع از شاه جهان آباد بمرشد آباد رفته بود چرا که دران وقت نخود بریز هم بغیر ده هزار روپیه از دهلی حرکت بمرشد آباد نمی کرد و در وقت نواب میرن که خود را بانکه می گرفت بانکه ها جمع شده بودند تمام مغلپوره و بادلپوره انجا بود سوای این بانکه ها

از بحث خارج اند ازین جهت که بانکه ها زهر شهر که
می باشند خواه در دهلی خواه در بلاد دکهن خواه در بلاد بنگاله
خواه در شهرهای پنجاب همه را یک وضع و یک زبان می باشد
کج و واکج راه رفتن و خود را بسیار دیدن و هر مونث را مذکر
ادا کردن شعار و عادت ایشان است چنانچه هماری
بکری را همارا بکرا گویند مثل افغانان که در هر شهر دستار
و زلف و غایبان و اوچه گفتن ایشان مبدل نمی شود و دور
نواب قاسم علی خان بعینه دور نواب میرن مرحوم است
و در وقت حضرت پیر و مرشد هرچه عمارات بآئین جدید
و طرز دلفریب و تحقیق الفاظ و ملاحظهٔ فصاحت و مراعات
بلاغت و لطیفه گوئی و بذله سنجی و شستگی تقریر و ایجاد چیزهای
نو بسیار است و سوای اشخاص قابل فصیح و بلیغ صحبت
هیچکس پسند خاطر ملکوت ناظر نیست و بداد هر سخن و لطیفه
میرسند و هرگز اشخاص سابق الذکر را که همدم و هم طبق
با نواب میرن بودند راهی بحضور پرنور نمی دهند ازین جهت
لکهنو بر شهرهای دیگر شرقی مرجح و جان شاه جهان آباد است زیرا که
فصحا و سلیقه شعاران که جان آن شهر باشند درین شهر
مجتمع اند پس شاه جهان آباد حکم قالب بیجان دارد و لکهنو

جان اوست و جان را ہرایہ بر قالب ترجیح است این ہم
در اصل وصف شاہ جہان آباد کرده می شود چرا که شاہ جہان آباد
با جان و قالب یک شخص قابل است جانش اینجا آوردند
و قالب در انجا گذاشتند مانند ترجیح دم طاؤس در بزرگی
بر طاؤس ظاہر است که طاؤس تمام ہیأت مجموعی را نامند
که دم نیز دران داخل باشد درینصورت بزرگی دم ثابت
نمی شود مانند ثابت نبودن بزرگی جز بر کل ہم چنین لکھنو را که
حالا جان شاہ جہان آباد می گویند نہ جان پورب اگر بہ از شاہ جہان آباد
گویند می زیبد چرا که این ترجیح از قبیل ترجیح جان بر قالب است
و بزرگتر بودن دم طاؤس از طاؤس است * دیگر * از فصیحان
محمد اسحاق خان موتمن الدولہ و ہر سہ پسرش نجم الدولہ و افتخار الدولہ
نواب میرزا علی خان و نواب سالار جنگ لطیفہ گویان و خوش
کلامان و پری پیکران دہلی در صحبت ایشان از سبب
مصروف بودن بعیاشی جمع بودند * دیگر * میرزا فتح اللہ
و میرزا اسمعیل * دیگر * میرزا رفیع در سخن گفتن و حرف
زدن گو در شعر بضرورت وزن و قافیہ چند لفظ خارج از اردو
نیز آورده * دیگر * خواجہ حفیظ اللہ مرحوم * دیگر * میرزائی
و میر مغل و خواجہ شیرین خان و اعتقاد الدولہ و میر رمضانی صاحب ہکلہ

دروازہ چہارم دراراستگی تاج بیان بگوہر شرح مصطلحات دہلی

* تو تے اوڑ گئے * بمعنی حواس اوڑ گئے * تمہارے لڑکے بھی کبھی گھٹنو نکے بل چلاین گے * یعنی تم بھی کبھی سچ بولوگے اور راہ پر آؤ گے * کافور ہو جاؤ اور چھچھو ہو جاؤ * اور ہوا کھاؤ * اور پیچھا چھوڑ دو * اور معاف کرو * اور دال فے عین ہو جئے * اور رسے واوز برروہو جئے * اور بہت ہو جئے * اور دفع دفان ہو جئے * اور اور طرف متوجہ ہو جئے * اور کہان آئے * اور کہو تو مین گھر چھوڑ دون * اور فرماؤ تو قبالا منگواؤن * بمعنی یہان سے جاؤ * درتا ہون * اور جی دیتا ہون * اور لوٹتا ہون * اور لوٹ پوٹ ہون * اور ہاتھہ پانون توڑتا ہون یا توڑاتا ہون * اور غش کرتا ہون * یعنی عاشق ہون * جی چراتا ہون * بمعنی ازین کار اجتناب دارم * چوکری بھول گیا * اور گھبرا گیا * اور اور ہی کچھہ ہو گیا * ہمہ بمعنی بی حواس شد * چھینٹا دیا * اور آب پاشی کی * بمعنی فریب دیا * برتے پاک ہو * اور قدم آپکے چوما چاہئے * اور آنکھہ مین تمہاری ذرا بھی پانی نہین * یعنی بڑے بی حیا ہو * آب بھی بہت بزرگ ہین * اور صاحبزادے ہین * اور عجب معصوم ہین * اور طرفہ

سمجھو نہین * اور ز ور جانور ہیں * اور بڑے صاحب شوق ہو
اور عقل کے پتلے ہو * اور آپکی کیا بات ہی * اور کتنا بات کو
پہونچتے ہو * اور عقل چہ کیست کہ پیش مردان بیاید * اور
عقل بڑی کہ بھینس * اور خوبی شعور کی اور بال سے تیری سمجھ * اور
کیون نہو پدر تو با شد پسر تون بود * از ان پر هنر بی هنر چون بود *
اور آپ بھی کچھ ارسطو سے کم نہین * اور اپنی اپنی سمجھ
ہی * اور تھوڑی سی عقل مول لیجیے تو بہتر ہی * اور ولی آدمی
ہو * اور دال کے توتے ہو * اور زور پاتھے ہو * اور کوئی زور
خدا کے بندے ہو * اور اپنے وقت کے لال بو جھکڑ ہو * اور
دانا ؤونکی دور بلا * اور آپ کے بھی صدقے ہو جائیے * اور
قربان اس فہمید کے * اور کیا خوب سمجھتے ہو یعنی بسیار احمق
ہستند * عجب ذات شریف ہو * اور کتنی بھلے آدمی ہو *
اور آپ مین بھی کوت کوت کے خوبیان بھری ہیں * اور
سب بزرگیان تم پر بھی ختم ہیں * اور آپ سے بہت بہت
امید ہی * اور ابھی کیا ہی خدا آپکو بہت سا سلامت رکھے * یعنی
بڑے بد ذات ہو * اور تم بھی بہت دور ہو یا بہت بڑے آدمی ہو *
او رے بے ڈھب آدمی ہو * اور معلوم نہین تم کون ہو * اور کہو تو
سہی کیا ہو * اور کوئی غضب ہو * یا قہر ہو * یا ستم ہو *

یا تم سے خدا پناہ میں رکھے * اور آپ تحفگی کیا رکھتے ہیں *
اور آپ ہمین کون * اور نپٹ کڈھب ہو * یعنی بہت خوب
آدمی ہو * پڑھے نہ لکھے نام محمد فاضل * جائی استعمال کنند کہ شخصی
مشہور در پیشۂ باشد و شعور در کار خود نداشتہ باشد
آنکھوں سے اندھے نام نین سکھہ * این مثل در مقامی گفتہ شود
کہ شخصے دعوای امری بکند کہ با آن ہیچ مناسبت نداشتہ
باشد ہم آپ سے نہیں بولتے * اور کیون آتے ہو * در
ہماری پاس نہ آئی * اور کہان چلے آتے ہو * اور صاحبکو
کس نے بلایا ہی * اور خیر باشد کدہر کرم کیا * اور
یہہ چاند کیدہر نکلا * اور کہین رستا تو نہیں بھول گئے اور
گھر کو پھر جائی * اور آپ کا گھر کہان ہی * اور مین تو صاحب
کو نہین پہچانتا * عبارت شکوہ و اظہار اشتیاق با دوست
وقت ملاقات باشد * گھر کی مرغی دال برابر * در جائی گویند
کہ شخصی قدر فرزند یا عزیز یا دوست یا غلام با وفا یا ملازم صاحب
لیاقت خود نداند و وصف دیگران بکند و زرہا خرچ کردہ کار
از انہا بگیرد * ہزارون یا سیکڑون یا لاکھون یا کرورون سے
نقط سناؤن گا یعنی بہت سی گالیان دونگا * اور صلّ وجلّ * اور
واہ واہ * اور کیا پوچھنا ہی * اور کیا کہنا ہی * اور کیا بات ہی

اور یون ہی چاہیئے * اور کیا خوب * اور چہ خوش چرا نباشد *
اور وا چھرّے * اور سبحان اللہ * اور آہا * اور ہوی بی ظالم *
اور یہان فرشتے کے بھی پر جلتے ہین * اور کیا مذکور ہی *
اور کہین نظر نہ لگ جاوے * اور خدا سلامت رکھے * اور
آپ کی کیا چالائی * اور رحمت خدا کی * اور شاباش * اور آفرین
صد آفرین * اور بارک اللہ * اور ایسے ہی باتونسے تو مقبول
ہوے ہو * اور اللہ اکبر * اور اللہ الغنی * اور اوہو جی * اور
اوہو * این جمیع کلمات مشتمل بر مدح دلالت کند بر مذمت
شخصی کہ فعلش خلاف طبع اینکس باشد * دھینگ
دھینگ بلو کا راج * اور اندھیری نگری چوپٹ راجا * در مقام بی
انصافی حاکم و رئیس ذکر کنند * کام کیا ہی * اور قہر کیا ہی *
اور غضب کیا ہی * اور ستم کیا ہی * یعنی کار عجیب کردہ است
گھونسا مار پانی نکالتا ہون * یا لات مار پانی نکالتا ہون * یعنی
ہر چہ از دیگری نیاید از من می آید * گھر کی پتلی باسی ساگ *
این عبارت در جواب کسی بگویند کہ لاف بیجا زدہ باشد
* باسی رہے نہ کتا کھاے * یعنی اسراف طعام در خانۂ ما بسیار
است * آپس مین گرہ پڑ گئی ہی * یعنی دشمنی باہم بہم رسیدہ
است * قاضی جی تم کیون دبلے شہر کے اندیشے سے *

در حق شخصی که بیجا غم اغیار خود را استعمال کنند * بال بال گج موتی پروئے ہوئے بیٹھی ہی * یعنی بن سنور کر بیٹھی ہی * چولھے مین پڑے * یا بھار مین جاے * یعنی مارا باین شخص یا باین چیز ہیچ سروکار نیست * چاند کو گہن لگ گیا ہی * یعنی باوصف خوبیہا یک عیب ہم دارد * اس بات مین بٹا لگتا ہی * یعنی این کار معیوب است * شرم بھی نہین آتی * دلمین تو سمجھو * کبھی شرمایا تو کرو * شکوہٗ نیامدن دوست * یہہ منہہ اور مسور کی دال * اور آپکی بھجا دند ہی کہے دیتے ہین * اور ایسے جی اور بل بے جماتیری دھیج * ازین ہر چہار اصطلاح یکی اینست که این خواہش زیادہ از لیاقت تست دوم اینکه اینہمہ دعوای بزرگی از چہرہ شما که مخالف گفتگوی شماست معلوم می شود چه حاجت بیان سیوم اینکه شما ہم باری این قابلیت بہم رسانید چہارم اینکه بنازم طرز رفتار و بالیدن تو بر خود که با وصف ناداری خود را کم از امیران جلیل القدر نمی گیری * کپچی بارہ * بمعنی یاس مطلق * شیخی اور تین کانے * یعنی عبث لاف بیجا میزنی * کانے چوت کنو ندے بھیت * وقت دو چار شدن آدم مخالف طبع گویند یا ہنگام ملاقات باکسی که پنہان داشتن خود از و منظور باشد از روی مصلحت خواہ

ازراه رنجش * حواخاتون * بمعنی لعبتی است که از چوب سازند وگدایان انرالباس پوشاینده روبروی اطفال در دست خود برقصانند وتحصیل قوت نمایند * گوبرگنیش * اورگل بھرا اورمستندا * اوررہتا کتا * اورتانتھا * اوردب اکبر * اور بھینسا * اورفیل منگلوسی * اورچک پہیا * اورمربع اورچوکور * اورگیندا * بمعنی فربہ * تنکا * اورتتیری * اورتاگا * اورسوکھا * بمعنی لاغر * پتھرپھوڑا * نام جنی که در شاه جهان آباد سرمردم رامی شکست * چندول گداگربول * اورگانٹھ گٹھول بانسلی بھنبھیری میرانام * اورگھورکھندے چوہےلندے * اورکالےپیلےدیو * اورشیربکری یاباگ بکری * اوراتیرن * اورکبڈی * اوروزیربادشاہ * اورآنکھ مچول کرواتیل بلی پادے وہی پھلیل * اورچھائین مائین گھول گھمائین راجاکےگھر بیٹاہوا * اوردورسےآئیوکوئی ایسابھی داتاہوچڑیاکے بندچھڑادے * مونگ چنادگدوئی دو * میری آردکیون اڑے * اورلوہری * اورتیوراے * ازین بازیہالوہری ازدہلی تابکابل رواج وارد تفصیلش اینست که اطفال درموسمی چند روز بعضی جوانان راہمراہ گرفته محله بمحله بدروازه هرخانه روند وبسرودبی سروپاسے خوانده چیزی نقدیایدو ہیزم ازہر

خانه بگیرند و شبی آن انبارهمه را آتش دهند و بغو و جمع شده شیرینی طلبیده برخودها قسمت کنند این رسم از رسوم هنو داست لیکن اطفال اهل اسلام هم بازیچه نافهمیده شریک هندو بچگان شوند * تیسورای * عبارت از صورتی که در ایام قریب بدسهره کو دکان از گل ساخته و چراغ روشن نموده خانه بخانه بگردند و هرچه در پنج شش روز حاصل شود روز آخرین صرف قیمت شیرینی نموده باهم حصه کنند لیکن دختران بجای تیسورای جهنجهری یا جهنجیا سازند این بازیچه حالا در بالا دپورب هم رواج دارد و از بازیچهای دیگر کبدّی و باگهه بکری و وزیر بادشاه جوانان هم مشق کنند و جا بجا مروج است و دیگر بازیچها مخصوص باطفال است لیکن هر قدر که ازینها جای دیگر نرسیده تفصیل ان پیشتر بقلم آمده * بتی سر یستا پهول پان بیچتا * وقت بازی کردن با پله چفته که بهندی گلی دَنْدا گویند قاعده است که اطفال باهم قرار دهند که هرکس از میانه ما شرط از دیگری در رباید چند بار یعنی هر قدر که از اول معین شود پله یعنی گلی را در دست گرفته چفته یعنی دَنْدا را بدست دیگر بقوت تمام بزند تا از دستش رها شده مثل تیر راست برود و هرجا که برسد طفل دیگر که شرط را باخته باشد باید که دست بر دست این طفل زده برای آوردن گلی روان

شود و از وقت روان شدن تا زمان دادن چوب پاره مذکور بدست طرف ثانی باید که بتی سریتا پھول پان بیچتا بگوید لیکن شرط است که تبدیل نفس نکند و تا آمدن و رفتن ہمان یکنفس باشد و سلسله این کلام منقطع نگردد و اگر ازین عہده برنیاید دست خود را بدست طرف ثانی بدہد تا ہرقدر که مقرر شده باشد دست خود را بقوت تمام بر پشت دست آن بیچاره بزند و این عمل را بزبان اردو چمتی گویند با چاره سازی مکسور و مروت ساکن و تاء ثقیل و یاء حق باقی اکثر خون از پشت دست اطفال روان می شود * کیلی والے لال * و از باغبانان وقت کشیدن آب از چاه برای درختان * گول گول بات * بمعنی سخنے که چند احتمال داشته باشد * موتی پروتا ہی * یعنی سخنان دلاویز می گوید گھاس کاتتا ہی * یعنی حرفی می زند که بفہم کسی نمی آید * گال کترتا ہی * یعنی سخن ابله فریب می گوید و ہم باین معنی که فتنه برپا می کند * ریوڑی کے پھیر مین آگیا * یعنی گرفتار بلا شد * چڑیا کے * اور چڑیا والے * اور مرغی کے * اور مرغی والے * اور * جھانپو کے * اور جھانپو والے * اور ڈھدھو کے * اور ڈھدھو والے * اور بگالو کے * اور بگالو والے * اور بگالو کے پیچھے اور ننتریکے * اور ننترا اورقی کے * اور رگانز جالیکے * اور چوتی کے

اورکواپری کے * خطاب بشخصی کہ اورا بزعم خود احمق
پندارند * خیری خیری دینگے کوئی ایسے ہی داتا دینگے * یا ایساہی
داتا دیگا * صدای فقیران بے حقیقت رذیل ہندوستان روبروی گارِیہای
قافلہ خیری خیری یک لفظی است کہ مکرر می آرند با خدا ترسی
مکسور و یاد حق باقی و ریاست مکسور و یاد حق مفتوح * باج باج
اللہ محمد کا راج * عبارت ادمان کم قدر از قبیل خدمتگار و فرش
وغیران وقت زدن گھڑیال * لپو * بمعنی دستار * ڈاب *
بمعنی کمربند بر کمر * پھدکی * اور پدڑی * اور پودنا * بمعنی
ناتوان و کم زور * کٹھہ پتلی * اور الو کی گاند فاختہ * اور الو کا پچہ *
اور الو وہا خرا * اور مٹی کی مورت * بمعنی مرد ابلہ * گاو *
با گرانباری مکسور و شکر کشی مشدد مضموم و وزارت
دوستی خطاب با دختران صغیر * پری * بمعنی چیز خوب * پاو گھابرا
سراسیمہ و حیران * سر جوت * بمعنی نفرت آید یا موجب
نفرت کہ بہندی چڑنا مند لیکن در اصل بمعنی رشک است
* بدیاند ھان * ادم بسیار قابل * پڑ د پتھر لکھہ لہرا بھئے اینٹین
باندہ کیچھری گئے * یعنی ہر قدر کہ سعی کرد از علم بے بہرہ ماند
* شوربور * از زبان مردان * وشرابور * از زبان زنان بمعنی آلودہ
سرتاپا * رنگ ہی جی رنگ ہی * دوست باو دوست

وقت خوش شدن او بجای مبارک باد گوید * جان چھلا * اور خانم جان
اور بیگمان * اور زنانی دیوانی * اور کرہائی * اور بہشت کی
قمری * اور دور پار * اور خاصی پیاری * اور جانصاحب *
اور مین واری * اور بی جی * اور بہو جی * اور بنو جان * اور
گھونگت والی * اور پردی والی * اور اسے جی * اور ہی اہی *
بمعنی مرد شبیه بزنان در لباس و کلام و حرکات * منوا * اور
* منٹھو * خطاب باحمق از راه شفقت * تنیحی * اور خام پاره *
اور رکسو * اور تتیا * اور رمرچ * اور مال زادی * اور خندی *
اور خیالا * خطاب بزن سرکش بیحیای بد زبان فتنه پرواز * مرده
شو کے حوالے * اور خدا سمجھے * اور کالا منہہ نیلے ہاتھ پانو * گفتگوی
زنان جوان پریچهره در حق کسی که نفرت ازو بهم رسد خواه
بظاهر خواه بباطن * دو گندی چنی * شخص غیر ثابت بریک قول
و نگاهدارنده طرف دو چیز * سیاہی نے دبایا ہی * یعنی
در خواب حرف می زند و برخاسته با مردم دست و گریبان
می شود بلکه اگر چوب یا شمشیر بدستش می آید از دیگری
که دو چار او می گردد دریغ نمی دارد و هنوز حکم بیدار برو نمی توان
کرد که هیچ خبر از خود ندارد * رو بین ہو جانا * نیز رفتن و غایب شدن
* دھتہ * اور رستم * اور رستم کا بچا * اور تیس مار خان *

بمعنی زبردست * دهنا سیتهه * اور جگت سیتهه کا گهاشته * اور کوٹهی وال * اور گانٹهه کا پورا * اور بهرا پرا * بمعنی مالدار * مین سهی سلامت آئی راجه کی گانڈ کٹائی * لفظ سهی دراصل صحیح باصولت و حکمت است چون در هندیک همت باشد مستعمل شده در رسم کتابت نیز با سطوت و همت باشد مقرر گشته و این مثل جائی اطلاق کنند که شخصی مربی یا دوست شفیق خود را در بلائی گذاشته خود ازانجا بگریزد * اور انشاء الله تعالی بلی کا منهه کالا * بمعنی اظهار تصمیم اراده بکاری * شهر * مراد ازشاه جهان آباد * اور سانگ لانا * بهانه کردن * پان پهول * اور دهان پان * بمعنی نازک بدن * چهوٹا منهه بڑی بات * یعنی تو لیاقت این کار نداری بر غایب و متکلم نیز جاری می توان کرد * حاتم کی گور پر لات مارتا هی * در ذکر سخاوت مفلوک استعمال کنند * هفتی جگرنے * هرگاه پهلوانے را بر زمین میزند و می خواهد که پشتش را بزمین رساند طرف ثانی سینه را بزمین محکم میگذارد و بنوعیکه اگر زور فیل درین پهلوان باشد نمی تواند که اورا بر پشت بخواباند تا وقتیکه هر دو دست از زیر بغلهایش برآورده گردنش را بگیرد و زور آزمائی بکند لفظ مذکور نام همین فعل باشد * دهوبی پاٹ * اور کالا رنگ * اور دهاک پڑ چڑهنا

مارنا * اور ارڑنگا مارنا * نام داوہای کشتی * نوکرلا ڈکہور کے
ہو نتھے ملین حق لین * لاڈکہور نام دو کلاونت بوده است
در وقت شاه جہان یا اورنگ زیب ظاہرا نوکران این بیچاره ہا
بغیر خدمت و حاضر باشی تنخواه خود را از ایشان طلب می
کردند چون از فتنه وفساد اجتناب کلی داشتند از ین خوف
که مبادا ہنگامه برپا شود زر بنوکران می دادند حالا ہمان قیاس ضرب
المثل شده است در حق نوکران کم خدمت اقای خلیق * اور کھانا
پینا گانٹھ کا نری سلام علیک * در مقام اظہار بی التفاتی مرد
صاحب جاه در جواب سلام و بے پروائی خود گفته آید * کھاندرا *
* اور اکھڑ * بمعنی مرد بے پروای بے اندیشه * ماموںجی جوہار *
در وقت طعن با ظرافت بجای سلام علیکم مستعمل شود * پھوٹ بہا *
یعنی بدرد آمده زار زار گریست * جھڑ پکا * اور ہو چکا *
یعنی از رتبه خود افتاد * کیا گانڈ مار رہی * یعنی چه قدر تنگ آورده
است * تمنے اڑائیان سو یہان بھون کھائیان * یعنی من زیاده
از شما این کنایه ہا را می فہمم * مینے چار برسا تین زیاده آپسے
دیکھی ہین * یعنی ہنوز شما روبروی من بچه ہستند
* این * کیا معقول * اور خوبی خاطے کی * اور کتنے گرم ہو * اور رواه
منہه تو دیکھو * اور آرسی تو ہاتھ مین لو * اور خیر مانگو * ادر

بہت بڑہ نچاو* اور آپکو بھول گئے* اور نئی طرح کی گرمی ہی*
* اور کچھ شامت تو نہین آئی * اور گھر سے لڑکر تو نہین چلے *
* اور ٹھنڈے ٹھنڈے گھر جاؤ * اور بلی لانگ کے
تو نہین آئے * اور صبح کسکا منہہ دیکھا تھا * اور خیر سے گھر کو
سدھارو * اور اتنا لگ نچاہے * گفتگو با آدم زبان دراز بی
ادب از راہ رنجش و با دوست نیز از فرط محبت و خوش اختلاطی
* دھوبی کا کتانہ گھر کانہ گھاٹ کا * اور اللّٰہ نہ اللّٰہ ہی * اور ادھر
نہ اُدھر یہ بلا کدھر * یعنی شخص بے سر و پا * ہمنے گھاٹ
گھاٹ کا پانی پیاہی * یعنی ما مردم کار آزمودہ ایم * مین تیرا گدّا
بناؤونگا * یعنی من ترا بسیار رسوا خواہم کرد * پھر مانگ *
بمعنی جواب صاف بیان * کدھر مونہہ ڈالتاہی * بمعنی کجا
می آئی * آپ میری جان سے کیا چاہتے ہین * یعنی چرا با من
حرف میزنید و پیش من می آئید * مونہہ چرانا * یعنی تقلید
کسی کردن واز عہدۂ ان بر نیامدن * سولہی * اور نکی موٹھ *
اور نو تری * داؤ قمار بازان * پہلے پانسے تین کانے *
بجاے اول کاسہ در د باشد * مونہہ لگائی ڈومنی گاوے
* آل پتال * یعنی مصاحب امیر ہر قدر کہ زیادہ میچاو دہمہ مربوط است
آئے ملچی آئے * وقت ملاقات از راہ مسخرگی بد وست گویند

*آنکھہ آئی * بمعنی چشم درد میکند * بھرّوا * مرد رنگین لباس در ھولی * بنے ھوئے ہیں * اور مجلس کی رونق ہیں * یعنی مسخری ہیں * رنگا ہوا ہی * یعنی ذاکر و شاغل است * جگت گرو * بمعنی پیشوای فن * ادیس * مطرب خوش گاوی لہن سال صاحب معلومات * بھرمل * اور جھنا سر * ہردو بمعنی مسخرہ کم قدر * بینگن * اور کدو * اور ڈھینڈس اور کیلا * ہرچہار بمعنی کیر * انگور * پیوند زخم * چھاتی کا پھوڑا * اور سوھان روح * اور وبال گردن * شخص مخالف طبع * توتی بانہہ گل جندری * پسر و برادر و رفیق بے لیاقت * تیرے تو کچھہ لچھن سے جھڑ گئے ہیں * یعنی آبار تو رسیدہ است و رونقی در چہرہ ات باقی نماندہ * میرے دل کے آج پھپھولے پھوٹے * یعنی امروز بسیار خوش شدم کہ دشمن من ذلیل شد * کالا * بمعنی شخص ذو فنون و مار سیاہ * باولا کتا * اور کٹنا کتا * بمعنی شخص بد خلق * اپنی گلی مین کتا بھی شیر ہی * در حق کسی جاری شود کہ بزور حمایت دیگری را بتر ماند * حمایت کی گدھی عراقی کو لات مارے * مصرف این عبارت در جائے است کہ مرد کم قدری باشارۂ امیرے اظہار جبروت و عظمت با عالی مرتبتی نماید یا از جہت قرابت با امیرے

یا سفارشش منصب او زیادہ از دیگران باشد * جو بولے سو گھی کو جانے * یعنی ہر کہ درین مجلس یا خانہ منصفانہ حرف خواہد زد بسزا خواہد رسید و ذلیل خواہد شد * دو ملا مین مرغی حرام * محل استعمالش مجلس بزرگے باشد کہ شخصے حاجت خود را پیش او آرد و این بزرگ با دیگری در مقدمہ ہمین صاحب حاجت بر سر حرفی مباحثہ اغاز و ظاہر است کہ در بحث دو کس کہ یکی محتاج الیہ باشد و دیگری نیز ہمچشم آن مطلب محتاج بر نمی آید بیچارہ مجبور شدہ این عبارت را ادا می کند تا از مباحثہ باز مانند و بر آمدن کام دلش صورت بندد * پتھر پڑے ان باتون پر * یعنی خاک بر سر این گفتگوہای بیفایدہ * چرخ چنبو کے لگے * بمعنی ای پسر زن فاحشہ بیحیاے بی ادب * سیمو سا لو * زنان بازاری مثل سبزی فروش و غیر آن * کام بڑہی کا * آواز نجار در کوچہ و بازار * سو نتھے ہی نیبو کے رس کی * صدای آب زنجبیل فروشان شہر * سو سنار کی نہ ایک لہار کی * یعنی اگر فلانی صد بار با من بدی خواہد کرد یا در ظرافت مرا تنگ خواہد گرفت چشم من کندہ نخواہد شد و من در یک بدی یا یک لطیفہ او را از پا خواہم انداخت * کیا بیچتے ہو * یا کیا کھتے راگ گاتے ہو * کیا گوہ کھاتے ہو * کیا جھک مارتے ہو * کیا قصہ لگایا ہی *

کیون مغز کھاتے ہو * کاہیکو دماغ پریشان کرتے ہو * بمعنی
چہ سخن بیہوده میگوئید و چرا یاوه میچاوید * منہہ کو لگام دو * اور زبان
سنبھال کے بولو * یعنی سنجیده حرف بزنید * منہہ دھو رکھو *
یعنی توقع این کار نداشته باشید * ما فقیرنی پوت فتیح خان *
در حق شخص مغرور کم قدر مجہول النسب آرند * تیرے
بت کورسا * یعنی عجب کاری کرده که بگفتن نمی آید * راند کا ساند *
یعنی حرام زادۂ بد طینت * رانی خان کا سالا * یا دھین دھونکر
خان کا سالا * یا افلاطون کا بچا * بمعنی شخص زبر دست متکبر *
برا یزید ہی * یعنی بسیار بی رحم است دھو یا دھایا *
احمق ہی * یعنی در حماقتش جای تامل نیست * گدھی فتیح کرنا *
یعنی گائیدن شخص نو کتخدا در شب زفاف زن خود را
* فتیح ی * یعنی مژده باد * پانو زمین پر نہیں رکھتا * یعنی
خیلی متکبر است * آنکھہ اُٹھا کر نہیں دیکھتا * نیز ہمین و بمعنی
شرم و حیا ہم آرند * کوڑہ مین کھاج * وقت پیش آمدن مشکلی
در عالم تردد خاطر از سبب مشکلی دیگر گفته شود * کریلا اور نیم
چڑھا * در حق شخص بد خلق بد ولت رسیده گویند * نماز کو
گئے تھے روزه گلے پڑا یعنی فکری بخاطر داشتم فکری دیگر پیش
آمد یا متوجه امری شده بودم امری دیگر پیش آمد * ٹھونک بجا کر لینا *

بتامل و اندیشه و امتحان گرفتن چیزی * فلانیکا کوندا ہوا
یعنی مردم بسیار اور اگائیدند * منہہ پرہوائیان اُرتی ہین *
بمعنی چہرہ اش از ترس آب و تاب ندارد * ہماری کیا جھانت
اُکھاریگا * اور اُپاریگا * بمعنی با ماچہ می تو اند کرد * کانا تنتو
بدھو نفر * یعنی بسیار مفلس است * کھیل بجانے مرغیکا
اُرانے لاگا باز * یعنی از حد خود بیرون شدہ کار می کند * باپ
نہ مارے پدری بیٹا تیرانداز * این ہم بہمین معنی * چندا اموں تا *
خطاب دختران کم سن شوخ باماہ و از راہ شوخی باد می نیز
خصوصا از زبان زنان کسبی باشناسی خود * پیر مغان * بمعنی
مشیخت دستگاہ * فلانیکا بھانڈا پھوٹ گیا * یعنی عیب
او ظاہر شد * بھرم نکل گیا * یعنی سبب نخوت بیجا و اظہار
رفعت او معلوم شد * جوش کم ہوا * یا تاو میٹھا ہوا * یعنی
سست شد * مدہم تھا تھہ * بمعنی شخصی کہ کسل در ہر کار
داشتہ باشد * بوریا بدھنا * بمعنی اسباب مساکین واز
راہ کسر نفس اسباب اغنیا از زبان خود شان * چہ بلا *
* سفلا * چھوکرا * بلللہ * منہہ سے دودہ کی بو آتی ہے * ابھی
چھٹی کا دودہ نہین سوکھا * اور ابھی منہہ دابیے تو چلو بھر چھٹی کا دودہ
نکل پرے * یعنی سخت کم عقل و بی لیاقت است

* جان چتّا خا * اور رہپّا * اور بھبھوکا * اور دھوان دھار * بمعنی خوبصورت * ارّھائی چاو اوسکا لھوپی جاؤن * یعنی اورا بگشم * سند بادشاہی کرو * یعنی سند را بردارید اصطلاح فراشان حضور والا * سکھہ فرمانا * خوابیدن پادشاہان تیموریہ در ہند * پیشخانہ * چوکی خانہ * کبھڑی مزدوری چوگھا کام * یعنی کار خوب بمزد و لنحواہ می توان گرفت * باریدار * بمعنی کسی کہ بنوبت خود در خدمت بادشاہ حاضر باشد * باری دارنی * زن باریدار * ناچ بجانے انگن تیڑھا * شخص بے لیاقت کہ کار نکند و عذر بیجا پیش آرد مستحق این قول است * انت بھلے کا بھلا اور انت برے کا برا * یعنی انجام آدم بد بد است وانجام آدم نیک نیک است * چھکے چھوٹ گئے * یعنی عقلش زایل شد * جگ پھوٹا نرد مار گئی * یعنی ہرگاہ میان دو کس نفاق بہم رسید پامال کردن ہر دو بر دشمن آسان می شود * اوربول لیا * یعنی تنگ آمد و عاجز شد * میر * اور دلّون * اور چوتّون * رسم اطفال است کہ سہ چیز مدور منقش رنگین چوبی بیک صورت بقدر گولہ تفنگ در دست گرفتہ برزمین می غلطانند یکی را میر و دیگری را دلون و بازدیگری را چوتّون نامند واین بازیچہ را گولیان کھیلنا گویند * پٹرا کیا * یعنی بسزا

رسانیدم ' ٹھیک کیا ' یعنی براہ اوردم ' کوے کی گاند مین انار کی کلی ' کلام اطفال شوخ درحق کسیکہ رنگش سیاہ باشد و دستار سرخ بر سر گذاشتہ یا از ارسرخ پوشیدہ راہ برود ایشان ازدور گفتہ بگریزند ' لال پگڑی والا میرجی کا سالا ' این عبارت ہم از زبان اطفال شوخ درحق صاحب دستار سرخ است سیاہ رنگ باشد یا سفید پوست و رنگ دستار منحصر در سرخ نیست اگر سبز یا زرد یا سیاہ باشد نام ہمان رنگ بگیرند ' ڈھیلے زناخ ' بمعنی آدم نرم و سست در ہر کار ' چومینا کیا ' یعنی چنانکہ باید بسزا رسانیدہ شد ' ننگی بھلی کہ بال مین بانس ' یعنی ذلتی کہ از کردن این کار در قسمت من است بہ از ان رسوائی است کہ در نکردن ان متصور است مانند عبارت فارسی کہ مایدہ چیدن صد عیب دارد ونچیدن یک عیب ' دیکھا بھالا تو بچی اور چبرا سید ہو ' یعنی این شخص کم رتبہ کہ بر دولت خود می نازد در عالم افلاس و دریوزہ گری ہم چند بار او را دیدہ ام و بخوبی می شناسم * بال باندہ ما چور ' یعنی دزد نادر بی مثل ' کوڑی کا پوت ' بمعنی شدید الطمع ' ہری چگ ' بمعنی شخصی کہ آقای مفلس را گذاشتہ رفاقت متمولی اختیار بکند ' ہرا بھرا عبارت از شخصی کہ قبرش

وآزردہ تر شدن در دوستی اینکس از دوستی شخص اول ، ناک چنے چبوائے ، یعنی سخت تنگ آورد ، گھڑی مین گھڑیال ہی ، یعنی در یک ساعت زمانہ دگرگون می شود ، جو گرجتے ہین سو برستے نہین ، یعنی ہر کہ میاا فد ہیچ است ، دیکھا ہوا ہی ، بمعنی ازمودہ شدہ است ، پھونک پھونک پانو رکھتا ہی ، یعنی ترسان ترسان را دمی رود وکار می کند ، چور ہی ، یعنی پر عیار وظریف است ، بات کا بتنگڑ بناتا ہی ، یعنی عجب مرد فتنہ انگیز است ہتھیار ہونا ، بمعنی جنگ پیش آمدن ، توپی والے ، مراد از فوج ولایت ، گھوڑی والے ، عبارت از سپاہ دکھن ، پاتھان زا ، مراد از شاہ ابدالی و اولادش ، کئی دن تمنے بھی جام کے دام چلائے ، یعنی شما ہم در دولت سریع الزوال خود کارہای ناکردنی کردید ، جیال جھپتا ، مراد از غارت گری ، پلنگ دریاؤ ، بمعنی سخی جوان مرد ، لیجا لب دریاو کی ککریان ، آوارخیار فروشان شہر ، ہوتا سوتا ، بمعنی خویش و قوم زندہ و مردہ ، شایستہ خان کا پوتا ، مراد از شخصی متکبر ، کاریگر ، اور خلیفہ ، اور استاد ، مراد از دلاک ، دکان یگر ، وخلیفہ ، وخاص بز ، باورچی را نیز گویند اگرچہ در اصل نجامہ پز است لیکن خاص پز بغیر ہمت بامنہ مستعمل است مثال دیوان بن و بعضی صاحبان کہ دہلی را ندیدہ اند آن را

دیوانہ ہن گویند، سپر دا، سازنواز ندہ، دومنی ہن، حرکات دلفریب معشوقان و میرحسن در مثنوی سحرالبیان، دومن گفتہ این ہم شاید نزد زنان درست باشد، ہمار الہو ہیو، بجا قسم دادن استعمال پذیرد و لیکن از زبان زن سیر تن با زنان، دھو رو فاعل، مردان شبیہ بزن در فعل و لباس، بدھیاکاکات جوان کا کھاجایا تماشا، قسمی است از شیرینی ہندوستان مثل رشتہ، بور کے لڈو، در شاہ جہان آباد شخصی لڈو از برادہ چوب می ساخت و باین صدا می فروخت کہ، کھایگا سو پچتائیگا اور نکھایگا سو پچتائیگا، یعنی ہر کہ بخواہد خورد وای برحال او و ہر کہ نخواہد خورد نیز وای برحال او سبب تاسف بر شخص اول برباد شدن زر قیمت و موجب افسوس برادم دومین تصور لذت ان و نزد بعضی بور مراد از سبوس گندم است، دھنتی پھرتی چھانو کبھی ادھر کبھی ادھر، یعنی دولت گاہی نصیب زید است گاہی نصیب عمرو، بھوجا پھارَی کے ہاتھہ کھاو، یعنی از قسم طعام در ینجا ہیچ نیست اگر قوت ہاضمہ دارید سنگ بھوجا پھارَی حاضر است، بدبلیہ ھون بابلیہ ھون شادیان مبارک، صدای نقالان ارہ و ہنگام شروع کردن رقص و نقال اول و نقالان جاے دیگر از ہمین ہا یاد گرفتہ اند، سلطانجی،

حضرت نظام الدین ولی کہ در اردو نظام الدین اولیا گویند ٭ فالے کو دن لگے ہیں ٭ یعنی اجلش در رسیدہ است ٭ پر لگی ہیں ٭ نیز بہ ہمین معنی ٭ چھوتی کا بل ٭ بمعنی جاے تنگ ٭ تنکے کی اوٹ پہاڑ ٭ یعنی در ہر چیز کیفیت است مخفی و مختص ٭ آنکھ او جھل پہاڑ ٭ نیز بہمین معنی باشد ٭ اونٹ پہاڑ کے نیچے آتا ہی تو آپ کو سمجھتا ہی ٭ یعنی ہر متکبر پیش آدم زبردست تر از خود درست می شود ٭ تمھاری گلو پیرا مانگتی ہی ٭ یعنی کون شما مشتاق کیر است ٭ تم گودڑ و نکے لعل ہو ٭ اور پوتڑ و نکے امیر زادے ہو ٭ یعنی شما با وصف ناداری عزیز دلہا ستید ٭ دبڑ و گھسڑو ٭ بمعنی عاجز بے دست و پا ٭ تیری گاند تلے گنگا بہتی ہی ٭ یعنی تمام روی زمین در تصرف تست ٭ گاند نھوتی تو ولی ھوتے ٭ در مقام انکار فضیلت شخصے کہ از کمال خود لاف بیجا یزند ٭ چوھے کے بل مین گھسا چاھیئے ٭ یعنی از بیم اینکس جائے پنہان باید شد ٭ سر ڈھانکنا ٭ ازالۂ بکارت لولی دختر ٭ چیرا اتارنا ٭ اور چھوٹ جانا ٭ نیز ہمان ٭ تین تیرہ ھو گئے ٭ یعنی متفرق شدند ٭ گھر کا بھیدی لنکا ڈھائے ٭ یعنی آدم راز دار ہر بلا کہ خواستہ باشد بر سر طرف ثانی تواند آورد ٭ سب ماین پر لنگوٹیا نہ ملے ٭ یعنی آز آشناے قدیم کہ واقف

جمیع حالات باشد باید برسید ٭ آگ لگنتے جھو پر آجو نکلے سولاو ٭ قایمقام این عبارت فارسی باشد که از خرس موئی بس است ٭ بھس مین چنگی ڈال جمالو دور کھڑی ٭ درحق آدم غمازی گویند که دو کس را باهم جنگانیده تماشا کند ٭ بچھڑا کھونٹے کے بل کودے ٭ یعنی ادم نامرد بزور حمایت برخود می جهد ٭ لکڑی کے بل بندری ناچی ٭ اینهم بهمین معنی ٭ پانچو انگلیان گھی مین ترهین ٭ بمعنی بسیار آسوده است ٭ لے تیون اندر ٭ یعنی داد کامرانی بده ٭ نپچو ترباتکا ٭ بمعنی خالصه سخن ٭ بگھلا گیا ٭ یعنی پریشان حواس شد ٭ سقے کی بادشاهی ٭ بمعنی دولت چندروزه ٭ اندھی بادشاهی مراد از بازیچهٔ اطفال باشد که بر سر بچهٔ چادر انداخته سرش را از ضرب شدید دستی کل سازند ٭ ماتھا گاتقند ٭ بمعنی احمق ٭ آپ بابو منگتے باهر کھڑے درویش ٭ در وقت سوال شخصی از محتاج یادرخواستن دوستی چیز برا از دوستی که بسعی تمام ان چیزرا بدست اورده باشد ٭ فلانے کا فلانا مائی باپ هی ٭ یعنی پرورش کننده اوست و سزا دهنده را نیز گویند ٭ چل جلاو ٭ بمعنی کوچ کرتے ستا ٭ بمعنی چاق و تندرست بے فکر ٭ چھوما باسن چھلک پڑا ٭ یعنی ادم نادان بر سر تنک ظرفی آمد ٭ نساجال ٭ بمعنی پیچ در پیچ ٭ گورکھ دھندا ٭ چیزی است از قسم شعبده

، بھول بھلیاں ، مکانے است در شاہ جہان آباد متصل مزار خواجہ قطب الدین بختیار کاکی ساختۂ رای پتھورا است تا ہر چند در ہر گاہ اوم اجنبی برای سیر دران عمارت می آید راہ بیرون آمدن فراموش می کند ، کاک ، نان کوچکی کہ خواجہ قطب الاقطاب تناول می فرمودند و حالا تبرک درگاہ شریف ہمان است ، کواگھار ، بمعنی مجمع نامردان ، مانگی دھار ، بمعنی سپاہی کہ ملازم غیر باشد ، قطامہ ، زن بدنہاد بے حیا ، ہالاکو ، بمعنی ظالم ، نادر شاہ کا سا حکم ، بمعنی حکم قوی ، مکر چاندنی ، مہتابی کہ قریب بصبح باشد ، جی دان ، بمعنی جان بخشی ، کنیادان ، بمعنی زری کہ برای شادی دختر بکسے بدہند ، بخشی کا دھنگر ، بمعنی زبردست بیفکر ، چپلا ، بمعنی برق ، کھواتی پاتی لیکر پڑرہا ہی یعنی بکمال آزردگی در گوشہ نشستہ است پا دراز کشیدہ ، یہہ پیال منڈہی نہیں چڑھنے کی ، یعنی این شخص بمطلوب نخواہد رسید و انجامش خوب نیست ، مجھے ہول لیکے چھوڑ دیا یعنی احسان عظیمے برمن کرد ، بڑے بول کا سر نیچا ، یعنے انجام ہر بر خود غلط خجالت و ندامت است ، بو آتی ہی ، یعنی بوی بد می آید ، نکوڑری ، بمعنی چوب نقارہ ، میری بلا جانے یعنی من چہ می دانم ، اور میری جوتی ، و دیگر الفاظ مثل ، میرا کدو ،

، و میرا آڈھینڈ سس ، وغیران نیز از قبیل میری بلا باشد ،
پھلا پھولا ، بمعنی خوش وخورم وصاحب اولاد ، راون کا بچا ، بمعنی
شخص زبردست متکبر ، بڑی بات ہوئی ، یعنی بسیار خوب
شد کہ چنین شد ، بھلا صاحب ، بمعنی اینکہ سزاے کردۂ خود
خواہید دید ، و بہت خوب ، و ہرچہ بمعنی خوب است نیز ہمین باشد
، کاٹھ یا مین گرپھو ڑ رہا ہی ، یعنی بطور خود با شخصی سرگوشی
دارد و اظہار فرح می نماید ، جنگل مین مور ناچا تو کسنے دیکھا ، لیکن
زبان فصیح اردو ، کنے دیکھا ، یعنی اگر شخصی دور از
دوستان و برادران بدولت رسیدہ چہ فایدہ وکدام حظ زیراکہ
باعث بر مسرت ترقی ایشان وہم چشمان است ، زید عمرو کی
ٹانگ تلے سے نکل گیا ، یعنی اقرار بکمال او کرد ، گولی بچا گیا ،
یعنی از کار مشکل کنارہ کرد ، اور صاف نکل گیا ، نیز ہمین
، آپ کا بول بالا رہے ، یعنی حرف شما در مجالس پذیرا ے
گوشہا باد و مخالف شما ہمیشہ مغلوب شواد ، باگ مرنا ، یعنی
کم شدن آبادی ہای چیچک ، برا ایچھو رہی ، یعنی سخت کینہ وراست
، سانپ کھلانا ، بمعنی نوکری اقای سخن نافہم مغلوب النضب
مردم آزار ، سافر آتر اہی ، بمعنی تا ماہ شدن زن بکسبی
، چکاچوند ، بمعنی تیرگی شامل روشنی ، جھپ کرنا ، یعنی گرفتن

گیر دیگری ' جوگی کا کے میت ' یعنی آدم بے سر و پا آشنای کسی نمی باشد ' رنڈی کے ساتھہ رھنا ' بمعنی گائیدن زن ' پشم پر مارتا ہون ' یعنی بخاطر نمی آرم دیگر الفاظ ہم بجای پشم استعمال یابد مثل خایہ و غیران ' کھرا اور آبادشاہ برابر ہوتا ہی ' یعنی آدم وقت شہوت از گائیدن گزیر ندارد ' غریب کی جورو سب کی بھابھی ' یعنی در حق آدم مسکین بیزبان ہرکس ہرچہ می خواہد می گوید مانعی نیست ' اندھے کے جورو کا اللہ بیلی ہی ' یعنی مال بے وقوف را ہرکس کہ میخواہد میخورد ' شیخ کیا جانے صابون کا بھاو ' یعنی این شخص قدر و کیفیت این چیز چہ می داند ' گدھا کیا جانے زعفران کی قدر ' نیز بہمین معنی ' رخ نہیں ملاتا ' یعنی متوجہ نمی شود ' اُسکی ناک مروڑ ڈالونگا ' یعنی بہ تنبیہ او خواہم پرداخت ' چنے پرمل والا ہی ' یادال موتھہ والا ہی ' یالینڈ چڑبے والا ہی ' یعنی بسیار ذلیل و تباہ و کم شخص است ' نکنبو دکا گھات ' معبر جمنا ' سلیم گدہ ' قلعہ اسلام شاہ پسر شیرشاہ افغان کہ پادشاہ ہندوستان شدہ بود چون اسلام شاہ بسلیم شاہ مشہور است اسلام گدہ را نیز سلیم گدہ گویند ' چاوڑی ' اور چوراہت ' اور گلاب باڑی ' اور دکیل پورا ور چتلی قبر ' اور سید حسین خان

کا بازار، اور شاہ کلن کی ڈگدگی، اور ترکمان دروازہ، اور بیرم خان کا
برا، اور خلیل خان کی کھڑکی، اور فراش خانے کی کھڑکی
، اور لال کنوا، اور قاضی کا حوض، اور جوہری بازار، اور
چاندنی چوک، اور فتح پوری کی مسجد، اور جان نثار
خان کا چھتا، اور کشک نرور کا چھتا، در عوام خوش
نرور کا چھتا و نزد بعضی قابلیت دستگاہان کوشک انور کا
چھتا و ہر دو غلط است چراکہ کشنک نرور نام رانی بود از رانیہای
راجہ مارواڑ و این عمارت منسوب بان رانی است، اور
شیر بیگ کا چوترا، اور گولک کا چوترا، اور روز بہانی پورا،
، اور کھڈ گدہ، اور مغل پورا، اور سبزی منڈی، اور گھوڑے
نخاس، اور میتھائی کا پل، اور تیلی واڑا، اور نائی واڑہ، اور
مالی واڑا، اور روشن پورا، اور پہاڑ گنج، اور حبش پورا، اور
امام کی گلی، اور تمباکو کی منڈی، اور بلی ماروں کا محلا، اور مہادیو کا پہل
، اور شاہ بولا کا بڑ، اور دبگروں کا محلا، اور سعد اللہ خان کا
چوک، اور خاص بازار، اور فولاد خان کا کوچا، اور چیلوں کا کوچا
، اور مدینا بانس، اور کشمیری دروازہ، اور زینت باڑی
، اور کنچنوں کی گلی، اور داراکا طبیلا، اور باقی بیگم کا کوچا،
، اور تیس ہزاری باغ، اور شاہ چغتا کی باولی، اور پری کی مسجد

٭ اور عربون کی سرا ٭ اور جیسنگه پورا ٭ اور ستیکا ہزاری کا پهاٹک ٭ اور مصری خان کا پهاٹک ٭ اور تیلیان کا کٹرا ٭ اور بیگم کا باغ ٭ اور برجناتهه کا کوچا ٭ اور گهاسی رام کا کوچا ٭ اور کهاری باولی ٭ اور حبش خان کا پهاٹک ٭ اور خواص خان کا کوچا ٭ اور مہاجنون کا کوچا ٭ که مہاجنیون کا کوچه مشہور است ٭ اور قدم شریف ٭ اور شاه مردان ٭ اور ایک تنگی نہر ٭ اور رایمان کا کٹرا نزد بعضے رایمان کا کوچه ٭ اور سهرندیونکا محلا ٭ اور بجواڑیونکا محلا ٭ اور لاہوریونکا محلا ٭ اور گندی گلی ٭ اور پنج پیر کا تهان ٭ اور کوٹهاپارچه ٭ که انرا مزید بارچه هم گویند و عوام مجید خوانند ٭ اور جمال الله خان کا پهاٹک ٭ اور دریبه ٭ اور دار الشفا ٭ اور روشن دولا کی مسجد از زبان عوام ٭ اور سید فیروز کا بنگلا ٭ اور میویکا کٹرا ٭ اور کابلی دروازه ٭ اور اجمیری دروازه ٭ اور دلہی دروازه ٭ اور لال دروازه ٭ اور براهی کا تهان ٭ اور محبوب الہی ٭ اور چراغ دهلی ٭ اور خواجه جی ٭ اور سید حسن رسول نما ٭ اور باقی بالله ٭ اور اناج کی منڈی ٭ اور شاه ہرے کا تکیا ٭ اور شاه تسلیم کا تکیا ٭ اور تال کٹورا ٭ اور جوگہایا ٭ اور کاکا ٭ اور بهیرون جی ٭ اور رنگی هٹ ٭ اور مجاهد خان کا کٹرا ٭ اور پرانا قلعه ٭ اور فیروز شاه کی لاٹ ٭

اور شیخ محمد کی باؤلین، اور کشندا اس کا تالاو، تالاب بجاے تالاو تکلف محض است، اور پھرن منارا، اور قطب صاحب کی لاٹ، اور پتھورا کے محل، اور ادہم کا گنبذ، اور بھول بھلیان، اور سلطان غازی، اور جھرنا، اور شاہ مردان، اور تغلق آباد، اور صفدر جنگ کا مقبرہ، اور ہمایون کا مقبرہ، اور خانخانان کا مقبرہ، اور گڑگانوے کی ماتا، اور فرید آباد کی براہی، اور املی کا محلا، اور چوڑی والونکی گلی، اور سیتا رام کا بازار، اور ماہی داس کا کوچا، اور بھوجا پہاڑی، اور مٹیا محل، اور بیرندی کا نالا، اور پتھر کا کنوا، اور بادل پورا، اور بہادر پورا، اور موسھ کی مسجد، اور بیتی جو کی مسجد، اور اسد خان کی بارہ دری، اور خاندوران خان کی حویلی، اور امیر خان کا بازار، اور قابل عطار کا کوچا، اور جت پورا، اور سعادت خان کا کوچہ، اور محتسب کی مسجد، اور کشمیری کٹڑیکی مسجد، اور زینت المساجد، اور جامع مسجد، یعنی جمعہ مسجد کہ مسجد جمعہ باشد و انرا مسجد جامع نیز گویند، اور نواب بہادر کی مسجد، اور شاہ ابو العدل، اور میرزا جانجانان صاحب، اور خواجہ میر درد صاحب، اور مولوی نظیر محمد مرحوم، اور مولوی فخر الدین صاحب، اور میان سید خا، اور دولھا

بھٹیارے کے محل، اور کھجور کی مسجد، اور نیچہ بند وںکا کوچا، اور سبز کنوا، اور پنڈت کا کوچہ، اور رہجڑون کا کٹرا، اور دائی پورا، این ہمہ الفاظ نام محلات وبزرگان دہلی باشد سوای این ہم محلات وبزرگان بسیار اند بر سبیل ایجاز ہمین قدر نوشتہ آمد، چوری کا گڑ میٹھا، یعنی مال کسی بی اطلاع او خوردن شیرینی او خوش، بازار کی مٹھائی، زنان کسبی، قوال، مطربان درگاہ نظام الدین اولیا، شیر مادر، چیز حلال، چوکھا، بمعنی خوب، جماگی، انچہ اطفال دبستان روز پنجشنبہ براى تمباکو وغیرآن باوستاد دہند، پھینک، طریق انداختن چوب بر یکدیگر و بہندوستان لکڑی گویند، ایکنگ، چوب بازی بغیر پھری، دوانگ، چوب بازی با پھری، و پھری بارپاست چیزی باشد کہ بجای سپر در دست گیرند وبارای ثقیل انبار سنگ وخشت، پوری نہین پڑتی، یعنی فایدہ نصیب نمی شود، حرامی پلا، بمعنی آدم بدطینت، وپاک ذات، نیز بہمین معنی، گودڑ خیال، بکسر خداترسی ویادحق یکی ونزد بعضی با خدا ترسی مفتوح ہم آید چیز کم قدر ناکارہ، تیرے پدر کو خبر نہین، یا تیری فرشتون کو معلوم نہین، یعنی ترا ہیچ خبر نیست، آٹھون گانٹھہ کمیت، یعنی آدم پختہ کار پنج عیب شرعی، ومادرزاد پدر ریزار، بمعنی آدم معیوب

ہرزہ کار، منہہ سے تو پھولو، یعنی حرف بزنید، جو آ ی ہی برخورد ا زہی،
یعنی ہردوکس نالایق اند، پانی پت کے رہنے وا ، ا لے ہمین زنرم ہمین
اور میٹھے ہمین، یعنی مفعول ہ ستند، دائی کے سہ پھول پان،
یعنی ہر بالا و بہتان نصیب آدم مسکین بیزبان است،
، طبیلے کی بالا بندر کے سر، نیز ہمان ودرحق شخص بدنام شدہ
نیز استعمال یابد، لال گاندّ والا، میمون را گویند، مچھی، بمعنی بوسہ
، زیر مشق، بمعنی تابع و مضروب کسی، دونو ناکون مین
سر کردو ن گا، یعنی ترا سزا خواہم داد، بال چھتری، دستار
عہد اور رنگ زیب خانہ مکان، پردہ، بمعنی تارہای رود کہ بر
ستار بندند، سندری، تارہای آہنی بجای تارہای رودہ،
، رفوچکر مین آجانا، بمعنی حیران شدن، لٹوہو گیا، بمعنی عاشق
ہو گیا، پانی پانی ہو گیا، یعنی بسیار خجالت کشید، عرق عرق
ہو گیا، اور پسینے پسینے ہو گیا اور ہوا، نیز ہمان باشد، فجر کا بھولا
شام کو گھر آوے تو اُسے بھولا نہین کہتے ہمین، یعنی اگر کسی
نافہمیدہ کار غیر مناسبی بکند و باز دست بردار شود گناہی بگردن
او ثابت نمی گردد، ہو ٹھون کی سی پونچھو، این گفتگو
بجانکہ ہ تعلق دارد کہ در وقت مقابلہ با حریف نوجوان گویند، بانکا
، و غندہ، ہردو بمعنی آدمی کہ خود را دارشجاعت بہ از دیگران

گیردو کج راہ رود، کڑوا، بمعنی شجاع، نکیالا، بضم نفاست بمعنی آدم خوش شکل و بفتح باغیرت، چال ڈھال، بمعنی رفتار و گفتار، دانت ہی، یعنی قصد ہی نہ قصد مطابق بلکہ قصد بمعنی خواہش وتدبیر قتال و غارت نیز، دودہ سے مکھی کی طرح نکال ڈالنا، یعنی بے دخل محض کردن، دودھا دھاری، کہ بجز شیر ہیچ نخورد، موچھہ مروڑنا، براہ آوردن شخصی کہ خلاف قانون حرف زند، گال کاٹ کھانا، اور منہہ مل ڈالنا، اور گردن توڑ ڈالنا، اور سر دبا ڈالنا، اور کمر تہی کر ڈالنا، اور گانڈ پھاڑ ڈالنا، بمعنی ذلیل کردن، بھاری بھرکم، بمعنی شخص کہ متین باشد، بیڑا اٹھانا، بمعنی آمادہ شدن بکاری، دانت پیسنا، ارادۂ تذلیل کسی کردن، منہہ لگانا، بمعنی مصاحب کردن، دم دنیا، بمعنی فریب دادن، کھلی بندون کام کرنا، بمعنی بے تردد کار کردن، فلانیکی دشمنونکی طبیعت لسلمند ہی، یعنی طبیعت خود نش کسلمند است، بیطرح ہی، یعنی چیزیست کہ بفہم کسی نمی آید، جانی، اور جانی جیوڑی، خطاب بمعشوق، گڑ کھانا گلگلونسے پرہیز کرنا، بمعنی اظہار دوستی با شخصی و ننگ از دوستی پدرش یا پرسش، دریا وبین رہنا اور مگر مچھہ سے بیر، بمعنی ماندن در خانۂ کسی و عداوت ورزیدن

با پسر صاحب خانہ یا مصاحب یا مختار خانہ اش * موتی اسامی *
بمعنی متمول * ہاتھیونکے ساتھ گنے چوسنا * یعنی با اوم زبردست ہمسری
کردن * باندی بندہ تر * بمعنی کنیز * کیا کتا ہی * بمعنی کیا پاجی ہی
* ایک پانچ کوڑیان نیاز حضرت نظام الدین اولیا کی * سوال بعضی
فقیران دارالخلافت * نظر گذر * چشم بد * دلی کا لڑکا ہی * یعنی باشندہ
دہلی است * تہالی پھرتی ہی * یعنی انبوہ ادمیان بدرجہ ایست
کہ بمعرض بیان نمی گنجد * کھونٹی مروڑی * یعنی گوشمالی داد
* گوزدان * بمعنی ازار زبان ازادان شہر * تاج * بمعنی کلاہ
نیز مصطلح این ہا باشد * اسکا پیالا ہوا * بمعنی او مرد ہم لفظ ہمین
فرقہ است * ککڑی کے چور کو گردن نہین مارتے * یعنی بیک
گناہ کی کہ بے ہوا از کسی سرزدہ باشد کشتنی نمی شود * بوٹے سا قد *
بمعنی قد رعنا * بعضی بوٹا سا قد * نیز گویند * مٹیا جو دیکا نام ہی *
یعنی ازین شخص ہیچ فایدہ بمن نمی رسد غیر از ین کہ اشنای
پدر خودم یا از دوستان خودش می داند * تمھارے واسطی
توکنودن مین بانس ڈالی * یعنی بتجسس شما بسیار کردہ شد
* پنیری * کنایہ از درختان کوچک نو رستہ و ہم اسبابی کہ از پدر
وجد خودش بدست رسیدہ باشد * چرخ چڑھنا * بمعنی خود را
بپایہ اعلی رسانیدن * اود بلاو * بمعنی احمق * جھاڑ جھنکاڑ * بمعنی

اشجار بزرگ بلند شاخ ور شاخ * اونٹ * آدم دراز قد * سٹ پٹ پنچ مین پڑا ہی * یعنی سخت متردد است * تھِرکنا * بمعنی جنبانیدن اعضا * مٹکنا * بمعنی چشم وابرو و ہردو شانہ بجنبش در آوردن * پرانا چمڑا * کنایہ از کس پیر * ڈلّو * شخص کم عقل را گویند * بورچی * بمعنی باورچی * بوند ہو گیا * بمعنی از نظر دور تر رفت * جی کا بٹ جانا * بمعنی پریشان خاطر شدن * چین چین کرتا ہی * یعنی شور بیجا میکند * ننگا منگا * بمعنی برہنہ * بائین بکلی * بمعنی ارایش زنان بد و پتہ * بوٹی بوٹی پھڑکتی ہی * یعنی بند بند ش دلالت بر رقاصی او می کند * مینے اوسے خوب جھاڑا * یعنی چنانکہ باید نادم و خجل کردمش * ہمارا اور اُنکا دانہ امینہ ا ہی * یعنی مولد و مسکن ما و ایشان قریب است * بارہ باٹ اٹھارہ پیندے سے پھرا ہی * یعنی مرد کار ازمودہ است * گاندی مین گو ہ نہیں * اور دانت پر میل نہین * یعنی ہیچ مقدور ندارد * سیانا کو اگوہ کھاتا ہی * یعنی آدم مکار از راہ طمع گرفتار بلا می شود * کیوتر باز * اور جوہری * بمعنی ادم شناس * قصباتی * اور گنوار * اور باہر بند و * بمعنی احمق * قسم کھا یکو جگہ رہی * یعنی دلش نمی خواہد کہ این کار بکند لیکن بتکلف شریک یاران می گردد * لھوڑگا شہیدون مین

ماڻگیا * یعنی بہیچ نوع لیاقت این کار نداشت تتبع بزرگان کرد
* سفرا * بمعنی کون * غُچّی پاره * چقری که اطفال برای بازی
سازند * چڑیا چودن * بمعنی جماع در غایت نقصان شہوت
و جلد تر منزل شدن * بڑا پتھر اوتھ نے کے تو تین سلام کر کے چھوڑ
دیجے * باین معنی است که آدم کاری را که از عہدهٔ ان بر نیاید
ترک نماید * پاتھرا و کیا * بمعنی سنگسار کرد * چمار چودس * بمعنی
مجمع نالایقان * گھمرول * بمعنی ہجوم * کلکلی بی بی * بمعنی
زن مسّی فروش * کچ کچاہت * و مچ مچاہت * ہردو بمعنی کمال
خواہش عاشق بہوس و کنار * گدگداہت * بمعنی بیقراری
* میلا ہی * یعنی رنجیده است * سونیکے سہرے بیاہ ہو * بمعنی
دعاے نیک درحق کسی * فلانیکے سر سہرا ہی * یعنی فتح بنام اوست
یا این کار از و خواہد آمد * بیٹھ گیا * بمعنی تباه شد * چمکار ہتا ہی *
یعنی با زیب و زینت می باشد * اُجالا رہتا ہی * نیز ہمان
میلا رہتا ہی * یعنی مفلس است * بھلا یکو مین تمہارے پاس
آیا تھا * بھلایکو بمعنی خوب شد درین مقام مفید طالبان است
* مفلس کا مال ہی * دلالان شہر اشیای مردم مفلوک را
باین صدا می فروشند تا خریداران ارزان خیال کرده بگیرند
* انکی دستے نمدا باندھو * یعنی بایشان سروکار نباید داشت

* گھوڑ چڑھا * بمعنی کسیکہ اسپ سواری او از خانہ اقا مقرر باشد لیکن شرط است کہ در سپاہیان نوکر باشد والا مصاحبان نیز بر اسپ اقا سوار می شوند * پٹھّا * یعنی شاگرد نو خاستہ پہلوانان وادم نوجوان نیز * دندان مصری * بمعنی مرد نازک بدن * و قسمی از شیرینی برای اطفال سازند * رنڈی * بمعنی زن کسبی * نایکا * بمعنی زنی کہ مالک زنان کسبی ہا باشد * بجنتری محال * اور چکلہ * بمعنی محلہ زنان کسبی * چیرہ بند * بمعنی زن ناگاوہ * اندھا بلاو * یعنی غازی الدینخان بہ در نظام الملک اصف جاہ * زوت مارے جاتا ہی * یعنی لب بستہ و نفس دزدیدہ می رود * کڑا کڑ بولتی ریوڑیان * یا غالبیان * یا مکھرا اگالب ریوڑیان * و ریوڑین * نیز صدای ریوڑی فروشان کہ در محلات شہر می گردند * شاہ مردانکی لالڑیان * بمعنی زرد ک ہے * برسیگا برساویگا مری سیر گگا و یگا * اطفال وقت ترشح ابر بصدای بلند این عبارت را ادا نمایند * بہشت کا میوا * مراو از انار باشد * کھیرے کا انار * کھیرا نام مکانے است قریب بشہر * بندھیج * بمعنی انتظام * رگڑا جھگڑا * بمعنی مناقشہ * رگڑا * بمعنی سائیدن بنگ * گھسا * اور رگڑا * ہردو بمعنی سودن کیرد رکس * تیز * و گرم * و چالاک * ہرسہ بمعنی آدم شوخ و شنگ

وچست وچالاک وزیرک * میرشکار * بمعنی نگاه دارنده جانوران شکاری مانند باز وجره وبحری وچرغ وباسره وشاهین وغیران ومردم آدم شناس را نیز گویند * اوٹھائی گیرا * شخصی که در حالت غفلت مال مردم را برداشته برو * صبح خیزیا * دزدی که درسراپیش از مسافران بیدار شده اسباب شان در رباید * بڑے خزانے کی خیر * یعنی خزانه بادشاهی در ترقی باد خزانه کلان باصطلاح شهدها عبارت از خزانه بادشاه هند است * وشهده * شخصی راگویند که از برهنگی سر وپا وکشیدن بار دیگری بر دوش وسر وخطا بهاے ذلیل مانند * ابی * واو * واو بی * وبچا * وایسے تیسے * وسالی * وتیرے کے وسٹل ان عار نداشته باشد وجمیع فرق را خدمت کند وغیر از مزد خود باهیچ چیز سروکار نداشته باشد اگر لک روپیه یا اشرفی یا قطعه های جواهر در مکانی گذاشته باشند وشهده در انجا تنها برود ونگهبانے هم نباشد هرگز دست بهیچ چیز نخواهد برد وانبوه این فرقه متصل مسجد جامع دار الخلافت خصوصا چاوڑی یافته می شود بلکه کمال شهده همین است که اورا شهده مسجد مذکور گویند یعنی جمامسجد کاشهده بزبان اردو برای شهدها نامهای عجیب ولهجه غریب بود * کرگچ * وجما * وبدهوا * وروشن چراگ * دماوا * وڈهموا * وجهموا * وراجی خان * ونهال بیگ

و میرآسوری * و خوجی کالان * وشیخ رانجهے * وابوالمعالی * ودهول محمد * وکپور خان * این است اسماء معتبر که حالا طرز گفتگو باید شنید * اسنے بانچو د بچو دکے جنے و یخ تو بجا آن نبی صاحب گی سون کیسا سمجو نگا تھاری سب باتین مین ہمین جانتا ہون مجکو بھی نواب صاحب جانتے ہین کل بھی جما بھتیارے کی دکان پر مجھے دینح کرہنسد یا میں نے کہا اودولاکی خیر آپ بولے که واه سے بجا تیرے دمون پر لتهہ * تا اینجا زبان شہرها خصوصیت بارد و دارد یعنی سواے شہرهای شاه جہان آباد این لہجه از جای دیگر گوش زد نیست هرگاه پنجابی فالک زده آواره درمیان اینها داخل مشوی د لہجه اش بانصورت ادامی گردد * اسنے بانرچود بیتی چود کے جنترے دینح تان بجا آہان نبی صاحب کی کسم کیسا سمجھانگا تھاری سب باتان مین ہمین جانرتا ہان مجکو بھی نواب صاحب جانرتے ہین کل بھی جما بھتیارے کی دکان کے اوپر مجکو دینح کے ہنسدیا منے کہا اودولھه کی خیر آپ بولے که واه سے بجا تیرے دمون پر لتهہ * وازمفلوک پوربی چنین شنیده می شود * اسنے بانچود بچو دکے جانے دینح تو بجا آنه نبی صاحب کیسون کیسا سمجھونگا تھاری سب باتیان مین ہمین جانتا ہون مجکو بھی نوابصاحب جانا تے ہین کل نبھی جما بھتیارے کی دکان پر مجھے دینحا کے ہنسدیا

مینے کہا اودولہن گی خیر آپ بولے کہ واہ سے نے بچا تیرے
دمون پرلا تھہ * آدہی مرغی آدہی بٹیر * عبارت از کسی کہ دو
زبان ودو وضع ودو معتقد داشتہ باشد یعنی گاہی شیعی
وگاہی سنی وگاہی پیرانہ وگاہی طفلانہ کار کند یا نصف
عبارت ہندی ونصف فارسی یا عربی یا ترکی یکجا بکند وفرقہ
تفضیلیہ اہل سنت کہ علی علیہ السلام را بہ ازابو بکر
وعمر رضی اللہ عنہما میدانند نیز مصداق این عبارت ہستند

دردانہ پنجم در بعضی گفتگوہای مصطلح زنان خوش اختلاط رنگین کلام پردہ نشین شہرو بیش خدمتان ایشان زینت درج تسطیر است

گذارش بعالیخدمت طالبان زبان اینکہ زنان شاہجہان آباد
افصح زنان ہندوستان اند سوای مردان برای اینہا زبانی وبیانی
باشد ولفظی کہ درین ہا رواج گرفت اردو بشد خواہ عربی خواہ
فارسی خواہ سریانی خواہ انگریزی خواہ ترکی خواہ پنجابی خواہ
پوربی خواہ مارواڑی خواہ دکھنی خواہ بندیلکھنڈی ہرچہ باشد

سعادت یار خان رنگین تخلص پسر اوسط طهماسپ خان که در شیوه اشنابرستی و صفت شجاعت و سواری اسپ و دیگر مراتب عمل سپاهی عدیم البدل است از بسکه مدتی رخش همتش در وادی امتحان قوت باه دویده و بیشتر بازنان پرده نشین سروکار داشته بندی از مصطلحات شان در فصلی از کتاب تالیف نموده خود نوشته باکه دیوانے دران گفتگو بنظم در آورده بدیوان ریختی که ایجاد اوست موسوم ساخته الحق که بادی شعر هندی درین زبان خان مذکور است راقم آثم این اصطلاحات را با سرها درینجا نقل می کند زیراکه از دوستان بیریا و یاران باصفا است راقم را با وصف هیچ مدانی مسلم الثبوت و بهتر از شعرای حال و ماضی زبان ریخته می داند درینصورت حیف باشد که این شگرف نامه خالی از ذکران دوست سراپا وفاق گذاشته شود * المست * بمعنی مست سرشار * ات گت * باکاف فارسی بمعنی بیحد ونهایت * اُدهل گئی * بمعنی بدکار شد * اُشغلا * بمعنی طوفان یعنی بهتان * آنجهه آنجهه اندسوروئی * بمعنی زار زار بگریست * اوپر والاهوا * بمعنی ماه نو طلوع نمود و صرف ماه را نیز اوپروالا گویند * اوپروالیان * بمعنی غلبوازان * اجلی * بمعنی زن گازر * اچهوانی *

مراد از دوائی چند است که بعد بار نهادن بزنان جوش داده خورانند * اہلی گہلی پھرتی ہی * یعنی نازان وخوش خوش می گردد * اور جاے * بمعنی مرجاے * آتو جی * بمعنی زن درس دہندہ * خلیفہ * وخلیفہ جی * نیز * ایک آنکھ نہ بھایا * یعنی ایک ذرا نہ بھایا * ان گنا مہینا * عبارت از ماہ ہشتم * ان گنا برس * سال ہشتم * اکل کھری * بمعنی زنیکہ تنہا نشستہ باشد وصحبت زنان خوش نیاید * الایچی * اور دوگانا * اور زناخی * اور دوست * اور سہ گانہ * اور گوییان * اور دواری * اور خاصی پیاری * درا صل ہمہ بیک معنی باشند لیکن بقدر اختلاف نام حالات اینها نیز مختلف است * الایچی * انست که زنان دانہای الایچی باہم خورده ملقب باین لقب می شوند * دوگانا * ان باشد که دو زن باہم بادام دوگانه خورند وہر یکی با دیگری دوگانا گفته شود * زناخی * عبارت است از زنی که بازن دیگر است و ان سینہ مرغ که ان را جناغ و زناخ نیز گویند بشکند تا ہر دو یک دیگر را زناخی گفته ندا دہند * دوست * دواری * وخاصی پیاری * نیز مثل ان * وسہ گانا * زنی که دوست دوگانا باشد ہر چند محل رشک است لیکن بپاس خاطر دوگانا او را سہ گانا گویند * گوئیان * اصطلاح اہل پورب است

این لفظ اگرچه داخل اردو نیست و نزد بیگمات صحت ندارد
لیکن درین روزها از راه تمسخر بر زبان انها جاری است خلاصه
اینکه اینهمه الفاظ القاب زنانی باشد که با هم شغل
ساحقت دارند لفظ شایفه جی بمعنی زن درس دهنده
دواری و خاصی بیاری بمعنی زناخی در کتاب خان مذکور نیست
راقم مناسب مقام دیده ذکر کرده * اردابیگنی * زنی از ترکستان
که در خانه سلاطین و امرا اهتمام نماید وآنرا در هندی ترکنی نیز گویند
* بستار کرتی هی * سخن را طول می دهد * بیتهک * ان باشد که زنان
فرش خانه درست نموده خود را بزیور و لباس فاخره بیارایند و شیخ سدو
یا میان شاه دریا یا میان زین خان بر سر شان گذر کنند تفصیلش اینکه
زنی بصدای ڈهولک وآواز سرود سر خود را می جنباند
و زنان دیگر شیخ سدو یا یکی از هر دو برادرش را که بانام
او مذکور شد ساری دران زن دانسته مال کار جهانیان و عمر
و پسر خود را از وی می پرسند * بو بو * آنست که در کنار او مادر
شخصی یا ماه در زنی پرورش یافته باشد بخلاف * چهو چهو *
که پرورنده شخص یا زن بذات خود ش باشد ایراد لفظ
چهو چهو هم درین مقام از طرف راقم است * بتانا * بمعنی
لرزه آهنین که چوڑی ها در دست زنان بان کنند * برتهها پوشاک *

بمعنی پوشاک تبدیل نماید * براآرن * بمعنی زن پیر کہن سال ہرزہ گو
بابای * بمعنی زن احمق * برما * یعنی زنی کہ خود را بہ تکلف کلان
تر از دیگر زنان گیرد * بسورتی ہی * یعنی خود را بزور داخل
اہل گریہ می سازد و صورت را شبیہ چہرۂ شان می نماید
* بھندقدمی * بمعنی زن بد قدم * بھونکرا * بمعنی چیز بدنمای گندہ
* برمہی * مادہ خوک بتولے نڈے * یعنی فریب نڈے
* بیرسے * یعنی ضد سے * بیر دو آتی ہی * یعنی موکل دو آتی ہی
* بوغبند * بمعنی بقچہ کلان * باجی * در اصطلاح آنہا از طرف دختر
خطاب بمادریست کہ در شروع جوانی ہمین دختر ازو متولد
شدہ باشد ازین جہت کہ مادر و دختر ہر دو خواہر ہم دیدہ
می شوند قاعدہ نیست کہ چنین دختر مادر را مادر گوید بمجبوری باجی
خطاب می کند * بدن * بمعنی کس * برجس لگا ہی * یعنی زن را
در پیری مسخرگی گرفتہ است * بھدرک تمھاری بات مین نہین
یعنی استواری در کلام شما نیست * بنجی * بمعنی بدبخت
* برکی ماری * بمعنی افسون دمید * بیلی * زن بلیز
بھبتاں * بمعنی زن پلید * برھیل * بمعنی زن پیر ویاوہ گو
* بخشو ہمین * یعنی مارا معاف دارید * بھت ھائی ہی
* یعنی تھوڑی بات کو زیادہ کرنے والی ہی در اصل

زبان پنجاب است لیکن زنان اردو هم مستعمل می کنند * پھاپھا *
فرهادکش را گویند یعنی دلاله * بچ جانا * بمعنی کم شدن ورم
* پھرول دیا * یعنی کھول دیا اور افشا کردیا اور پراگنده کردیا
این هم دراصل اصطلاح اهل پنجاب است * پریان *
دو وضع کی ہوتی ہیں ایک تو یہہ کہ شیرینی پر جہاں بی بی کے
نام کی فاتحہ دلاکر بانٹ دیتی ہیں اور دوسری سیندور اور
عبیر کی پڑیاں اُنکی نام پر اُڑا دیتی ہیں * پھوٹ * بمعنی
لعنت خدا بر تو * پاپڑا * بمعنی بلا * پینڈیان * اُسی کہتے
ہیں کہ بتیس دواؤں کو کوٹ کر لڈو کی طرح سے بناتی
ہیں اور زچا روز نمین کھاتی ہیں * پگڑی والا * اور چیرے
والا * مراد از حکیم باشد * پاون بھاری ہی *
* یعنی حامله است * پچھاڑے * انگیا کی استینون
کے پاس کے کپڑو نکو کہتے ہیں * پچّی * پتاری خرد
وچیزدراز بطور صندوقچه را نیز گویند * تو تو * بمعنی زبان
* تھل بیٹھو * یعنی ارام کرو * ٹھکلی * بمعنی پیوند * تر تار کردیا *
یعنی تار تار کردیا * تھبکاریان * بمعنی پیتریان * تلپٹ کردیا *
یعنی برباد کردیا * تیرے کارن * بمعنی تیرے باعث این لفظ
هم از جای دیگر است * تگا * در اصطلاح بیگمات بمعنی شوهر دایه

* تخت کی رات * بمعنی شب عروسی * تہس نہس کیا ہی *
یعنی با خاک یکسان کردہ است * ٹوٹتے جو آتی ہی * یعنی
افترا ہا می بندد * ٹھیکری * یعنی پیشانی مکان مخصوص * ٹوکی
بمعنی پارچہ کہ بالای کٹوریہای محرم یعنی سینہ بند باشد * ٹھنڈیان
نکلی ہیں * یعنی چیچک بر آمداست * جابجوگنی * یعنی غلیوازوزاو
جابجوگنی بمعنی زاوہم درکتاب خان مذکور نیست * جلی پانو کی بلی *
بمعنی زنی کہ عبث عبث خانہ بخانہ می گردد * جیا * بمعنی زنی کہ انرا
بجای دایہ دانند و دایہ را نیز گویند * جی بھاری نکر * یعنی گریہ
مکن * جھانکا * بمعنی رسیدن آتش نزدیک روی کسی
جھتیاں * بمعنی بتہ باز * جھپسی ہی * بسیار گرم است
* چندیا سے پرے سرک * یعنی از سر من کنارہ گزین شو
* چرباک * زبان درازرا نامند * چاو * بمعنی ارمان * چوندا * بمعنی سر
چھتیسی ہی * یعنی خیلی عیار و پختہ کار است * چوا * بمعنی تکرار
* چڑیا * مراد از دو خت محرم درمیان دو کٹوری * چوچلا ہائی
ہی * یعنی عربیلہا می کند * حنت * در مقام چشم بد دور
استعمال پذیرد * حیانا * نیز زبان این فرقہ باشد بمعنی زن بی شعور
بدسلیقہ * دشت کا کھاو * بمعنی برو ید و خوش باشید * دائی کو میری کوستی
ہی * یعنی برای من دعای بد می کند * دن تن گی * یعنی ایام حیض

گذشت * دو منهه ہنس لے * یعنی ذرا ہنس لے، دھندلی کرتی
ہی * یعنی فریب بکار می برد، دوجی سے ہی، یعنی حامله
است * دوا، کنیزے را گویند که درکنار او پرورش
یابد * دال مین پکهه کالا ہی * یعنی اینحرف یا این
چیز خالی از قباحت نیست * دونا * بمعنی نیاز * دوالین *
انگیا کی کٹوریون کے نیچی کے ٹکڑون کو کہتے ہین * دو بھر *
بمعنی مشکل * دور پار * بمعنی خدا نکند * راج کرے یہه الفت *
بمعنی آتش بگیرد این الفت را * رگیلی ہی * یعنی بد ذات
ہی * راے منیا کی چوڑیان * قسمی است از چوڑیہای عمده
* رسی * بمعنی مار * ماموں * نیز ہمین * زمین دیکھی * یعنی
فنی گی * زمین کا پیوند ہو * یعنی خدا کند که بمیرد * سر کا بہاتا ہی *
یعنی حکم جاری می کند * سناونی * یعنی خبر مرگ کسی اینهم
ازروی اصل محاوره اهل پنجاب است حالا بازبان بیگمات
اردو هم ربطی دارد * ستهرائی * بمعنی جاروب
* ستیا * درحالت غضب دختر را گویند * سہیلی * کنیز
هم عمر * سیلی * نوہای زیر ناف تا سینه * سنجوگ
بمعنی اتفاق ملاقات * سحنک * طعام نیاز حضرت فاطمه
صلوات الله علیها باشد * سکھی * بمعنی زنی که درعمر و دولت

و نسب برابر باشد * سنکو * بمعنی زنی که پس پرده یا پس
دیوار استاده بود و یا نشسته سخن دیگر ان بشنود
* شفتال * بمعنی زن پلید بدکار * شهوت کتائی * بمعنی آلت کتائی
* اور گاندکتائی * نیز همان * شطاح * بمعنی حرام کار * صندل گھسنا *
بمعنی ساحقت زنان باهم * صبورا * آلت کیحکرہ یا آلت دندان
فیل یا آلت فاوس که زنان ساحقت پیشه برای تشفی
خود ساخته بجای منی لعاب بهیدانه یا اسبغول دران پرکنند * طبق *
بمعنی نیاز پریان * طیش مین هی * یعنی در غضب است * فلانی *
* اور بال * هردو کس است * قدر سے کی * یعنی هرچند تردد کرد
* کرتوت * بمعنی فعال بد و جادو * کتر * بمعنی سنگدل * کنتھلی * کان کے
اوپر کے سوراخ کو کہتے هین * کوکھ سے ٹھنڈی هی * یعنی
صاحب اولاد است * کھر کھوج مٹی * یعنی زن نے نام و نشان
گرد ید * کاکا * بمعنی خواجه سرائیکه پدر گویند و در اغوش
او بزرگ شده باشد * کھرا و نادونگی * یعنی نیاز مشکل کشا
دست بدست خواهم داد * کالے کوس هین * یعنی بسیار مسافت
بعیده دارد * کاڑھا * دوائی چند است که برای اسقاط حمل
دهند * کشتی * پیاله کوچکی که دران روغن خوشبو برای معطر کردن
موهای سر نگاه دارند * کھرام * بمعنی ماتم نے انداز * کیریان *

لگائی ہین * یعنی جو کین لگائی ہین ؎ گھر گھالے ہین * یعنی خانہا
برباد کردہ است * گرج کر بولی * یعنی باواز مہیب سخن گفت
* گھگیاتی ہی * یعنی بدرجہ عجز می کند کہ چہ بگویم * گاندؔ * بمعنی آلت
و کس نیز * گاج * بمعنی پارچہ کہ از فرنگ یا از چین آید و در پورب یعنی
گھاس گویند لیکن صحت ندارد زیرا کہ گھاس چیز دیگر است
مخصوص بہندوستان * گُٹھلی * دانہ بزرگے کہ در گلو بر می آید * لاٹھیا *
بمعنی غماز * لُتری * زنی را نامند کہ گاہی اینطرف و گاہی
انطرف یعنی سخن اینجا بانجا رساند و از انجا باینجا * لبڑو *
بیہودہ گو * لَوْ * بمعنی بناگوش * لہو پانی ایک کیا * یعنی بسیار
خود را گرفتار غم و غصہ ساخت * لگا اُس بات گاہی * یعنی
مدام خواہش جماع دارد * لڑتھا ہی * یعنی ستراہی *
* مانگ سے ٹھنڈی ہی * یعنی شوہرش زندہ است * مان کرتی ہی *
یعنی غرور کرتی ہی * ملیامیٹ ہوا * یعنی برباد ہوا * منھہ پھوڑ کر
کہا * یعنی بے شرم ہو کر کہا * میلے سر ہی * یعنی ناپاک
ہی اور حایض ہی * مت اُسکی ماری گئی ہی * یعنی
عقلش زایل شدہ است ما ینہم محاورۂ پنجابیان است * منھہ
بھرائی * بمعنی رشوت * مغز کے کبڑے نہ اوڑا * یعنی میرا
سر نہ پھرا * ماننے سے مجھے چڑ ہی * یعنی نفرت از جماع دارم

ومرداری، بمعنی چھپکلی، نوچ، اورنج، دونوایک معنی رکھتی ہمین یعنی خدا نکند نج پنجا بیست در اُردو بسیار کم و نوچ کثیرالاستعمال، نانو یا، بمعنی پچھاپائیان که عبارت از چریاہا باشد، ناگن بھورے، که در زیر موهای سر بالای قفامی باشد، نکه کی جوتریان، قسم عمده از اقسام چوریها، ناک چوٹی گرفتار ہی، یعنی سخت غیور و نازک طبع و متکبر است، ناک چنے چبوائے، یعنی آزار بسیار رسانید مردان نیز بہمین معنی برزبان دارند، ناک نرہی، یعنی غیرت نماند، ننگی شمشیر ہون، یعنی بے پرده یا ہون و صاف گو نیز، وه بات ہوگئی، یعنی مجامعت واقع شد، اور میرے اُسکے جو ہونا تھا سو ہو گیا، نیز بہمین معنی، ہرگاه، بمعنی ہرگز، ہو کھاہی، یعنی ہوس بیجا دارد، ہولا جولی نکر، یعنی گھبرا نہیں، ہاتھ پر ہاتھ دہرے بیٹھی ہی، یعنی بیکار بیٹھی ہی، یگانا، وه که جسے اراده چدی کرنے کا مصمم ہو لیکن ابھی کچھ ہوا نہو، یہہ کس کا موت ہی، یعنی این نطفۂ کیست میان شیخ سدو و میان زین خان، و میان صدر جهان، و ننھے میان، و چہل تن، و میان شاه دریا، و میان شاه سکندر، وہفت پری، یعنی لال پری، وزردپری، وسبزپری، وسیاه پری، وآسمان پری، ودریا پری، ونورپری اینهمه را معتقدہ عامیہ خود دانند لیکن در حق میان شاه دریا و میان شاه

سکندر و همین وقت پری گویند که اینها باهم خواهران و برادران هم اند حق سبحانه تعالی اینهارا از جنت برای خدمت حضرت زهرا علیه السلام و بازی کردن با آنحضرت بدنیا فرستاده بود همه کنیزان و غلامان انجناب اند ازینجهت اینهارا بر دیگران که ازین شمار بیرون هستند مرجح می شمارند و میان شاه سکندر و میان شاه دریا را نوری شهزاده نیز گویند ٭ تمام شد تحریر رنگین لفظا و معنا حالا چند چیز از طرف خود می نویسم لیکن درینجا قید خانگی و کسبی نمی کنم مراد از لفظ لفظ زن است و زن عام است از هردو ٭ نگوڑا ناٹھا ٭ مراد از بیکس ٭ سر و پا ٭ خدا سمجھے ٭ بمعنی خدا بسزا رساند در وقت دعای بد کردن یا در حالت خوش شدن بر زبان آرند ٭ اُسے علی کی مار ٭ یعنی علی بر کمرش بزند اینهم دعای بد است لیکن مثل اصطلاح اول احتمال معنی دیگر که ضد این معنی باشد ندارد ٭ تم صدقے گئیے تھے ٭ یا صدقے کیون نہ ہوے تھے ٭ در مقام اختلاط باظهار نفرت بادوست وهنگام اظهار الفت نیز بطور استعاره عنادیه گویند ٭ ہمارا جلوا کھاؤ ٭ اور ہماری بھی کھاؤ ٭ اور ہمارا لہو پیو ٭ اور ہمارا مردا دیکھو ٭ اور ہمین پیٹو ٭ اور ہمین ہی ہی کرو ٭ اور ہمین گاڑو ٭ اور ہمارا جنازہ دیکھو ٭ همه بجای قسم دادن بدیگری استعمال کنند مانند

٭ ہمین ہمی ہای کر دا گر یہاں سے جاؤ ٭ مقابا ٭ چیزی کہ دران آئینہ و مسی و غیر آن گذارند ٭ نبختی بمعنی زن کم طالع ٭ کیون مبرے لال بمعنی چرا ای عزیز من یا جان من لیکن بیشتر بر خوردان اطلاق ان روا باشد ٭ یار ٭ و آشنا ٭ بمعنی مدخولہ و مرد فاعل نیز ٭ جھانی ٭ مراد از کنیز در اصطلاح دو میان ہر چند پنجابی است لیکن در دردہلی ہم از ین جہت کہ لفظ دیگر دارد و سوای لونڈی کہ لفظ خانگیان است یا فتند از زبان ہمین ہا رواج پذیرفتہ ٭ کھچڑی ٭ عبارت از خرچی ٭ مجرا ٭ مراد از رفتن زن کسبی برای رقص در مجلس شادی ٭ چیرا اُتارنا ٭ ازالہ بکارت زن نوخاستہ ٭ اُسکو پھول آئے ہمین ٭ بمعنی حیض آیا ہی اصطلاح بیگمات باشد ٭ دادا ٭ مراد از بیان کنند نام بزرگان و نسب زنان کسبی دو منی باشد خواہ کنچنی خواہ پنجابی خواہ باگرنی ٭ روٹی ٭ مراد از طعام و شیرینی کنچن مردہ یا کنچنی مردہ کہ جابجا در برادری قسمت کنند ٭ گھونگرو کے شریک رہنا ٭ یعنی شراکت فرقہ اہل رقص باہم سوای برادری ٭ مسی ٭ عبارت از مسی مالیدن زن کسبی روز اول رسمی است کہ اورا نایکہ یا مادر تش مثل عروسان بزیور و لباس بیارایند و در مجلس برقصانند و دیگر زنان کسبی نیز لباس فاخرہ پوشید درانجا

برقصند و سوای طعام هیچ طلب نکنند این تماشا بهیچ امیری و بادشاهی بصرف کردن زر بسیار هم میسر نمی شود کهروا قسمی است از رقص سنگیت و برماو نیز رقص قدیم مصوکر جنبش پای زن در رقص

شهر اول از چهار شهر جزیره اول که در بیان علم صرف است مشتمل بر ذکر صیغه ها

باید دانست که فعل سه گونه بود ماضی یعنی گذشته و حال یعنی انچه تعلق بزمانه موجود دارد و مستقبل یعنی متعلق بزمانه آینده و هر فعلی را دوازده صیغه باشد چهار برای غایب و دو برای مرد یکی برای مفرد مذکر دیگر برای تثنیه و جمع و همچنین دو دیگر برای مونث مفرد و تثنیه و جمع آن و چهار دیگر برای حاضر و برای حاضر مذکر یکی برای مفرد و دیگر برای تثنیه و جمع و دو برای حاضر مونث یکی برای مفرد و دیگر برای تثنیه و جمع و چهار دیگر برای متکلم دو برای مذکر یکی برای مفرد و دیگر برای تثنیه و جمع و دو برای مونث یکی برای مفرد و دیگر برای تثنیه و جمع مخفی نماند چنانکه در فارسی مونث و مذکر و تثنیه و جمع یکی باشد در هندی هم تثنیه

وجمع یکی باشد بخلاف تانیث وتذکیر وصیغه ماضی حاصل شود از
دور کردن علامت مصدر که بهندی نفاست واقبال باشد مثل
آنا وجانا وزیاده کردن یا دحق واقبال یا اقبال فقط بر باقی مانند انا
ولانا وپانا وفرمانا ومارنا ومرنا وبیٹھنا واُٹھنا وکھینچنا وچرنا وملنا و
پالنا ورکھنا وناچنا وہلنا که ماضی اینها آیا ولایا وپایا وفرمایا ومارا
ومرا وفصیح موا وبیٹھا واُٹھا وکھینچا وچرا وملا وپالا ورکھا وناچا
وہلا باشد انچه بعد حذف نفاست واقبال اعران اقبال باقی ماند
ماضی آن بایادحق واقبال باشد وہر چه چنین نباشد ماضی آن فقط
باقبال آرند چنانکه گذشت سهای گیا بمعنی رفت که مصدر آن جانا
باشد واین خلاف قیاس است زیراکه موافق قیاس جایا می باید
واز مصدر مرنا مرا موافق قیاس است وموا خلاف قیاس ایکن
مستعمل در میان فصیحان همین باشد ودر زبان پنجابی واو
باقبال نفاست واقبال در مصدر بیفزایند یعنی جاونا وآونا گویند لیکن
در مصدری که بعد حذف نفاست واقبال اعران اقبال باشد
نه در جمیع مصادر ودر زبان برج نو با نفاست ووزارت
دوستی علامت مصدر باشد مانند مرنو وجینو واُٹھنو وبیٹھنو
وکنو وپینو ویو با یادحق ووزارت دوستی بعد حذف
علامت مصدر علامت ماضی باشد مانند یادحق واقبال زبان اردو

لیکن در ہمان مصدری کہ بعد حذف نفاست و اقبال افران
اقبال بماند و الا وزارت دوستی فقط کافی باشد مانند ' آیو '
' اور لایو ' اور پاپو ' اور چھپایو ' وہمچنین ' مرو ' اور جیو ' اور
اور اٹھو ' اور بیٹھو ' اور ہیو ' اور گیو ' بمعنی رفت اینجا ہم خلاف
قیاس باشد چرا کہ موافق قیاس ' جایو ' می باید و در زبان بانیہ ؛
وزارت با نفاست یا فقط نفاست غنہ ورای ثقبال علامت
مصدر باشد مانند ' کھاون ' و پیون یا کھاونر ' و پیونر ' و بیشتر
در فعال متعدی ' گیرا ' با گرا نباری و یا دحق یکی وریاست و اقبال
بعد علامت ماضی باشد مانند ' مارگیرا ' او توڑگیرا ' اور ' دنیا ' ہم
باد ولت کاسور ویا دحق باقی ونفاست و اقبال علامت ماضی
در ہمین فعال باشد ' مثال تولدنیا ' اور پھینک دنیا ' و در زبان
پورب ہمزہ بایا دحق یکی فقط علامت مصدر آید مانند ' کھائے '
' اور پیے اور آئے ' اور جائے ' اور رہے ' مثالش ' روی کھائے
بن کس کس رہے کان بانہی ' یعنی بغیر خوردن چگونہ اتفاق ماندن
خواہد افتاد علامت ماضی بعد حذف علامت مصدر افزودن ہمزہ مکسور
وسطوت ساکن بر باقی باشد مانند ' آئس ' اور جائس '
' وگئس ' نیز بہمین معنی لیکن این علامت مخصوص بماضی باشد
کہ بعد حذف علامت مصدر ان از لفظ ہرچہ بماند افران اقبال بود

والا سطوت ما قبل مکسور کافی باشد مانند ، کہس ، وڈہس ، و اُتھس ، دمرس ، و وزارت واقبال نیز علامت ماضی باشد بشرط باقی ماندن اقبال اخر لفظ بعد حذف علامت مصدری مثل آوا ، دکھاوا ، ولاوا ، دپاوا ، غرض ازین بیان این بود که در ملک ہندوستان اختلاف صیغہا از جہت اختلاف مصادر بسیار است و مقصود راقم ذکر صیغہای اردو است صیغه غایب حال و مستقبل وحاضر متکلم الفاظ غیرا ردو نیز بر مصدر دماغی ان قیاس باید کرد ، **تصریف ارو** ، آیا ، بمعنی آمد یکمرد ، وآئے ، باالف ممدود و ہمزه و یاء حق یکی بمعنی آمدند دو مرد یامردان بسیار ، وآئی ، باالف ممدود و ہمزه و یاء حق باقی بمعنی آمد یکزن ، وآئین ، باہمزه و یاء حق باقی و نفاست غنه آمدند دو زن یاازیاده ، آیا تو ، حاضر مفرد مذکر ، آئے تم ، تثنیه و جمع حاضر مذکر ، آئی تو ، حاضر مفرد مونث ، آئین تم ، تثنیه و جمع ان ، آیامین ، متکلم مفرد مذکر ، آئے ہم ، تثنیه و جمع ان ، آئی مین ، متکلم مفرد مونث ، آئین ہم ، تثنیه وجمع بعضی بجای آئین آئیان ہم گویند و صیغه حال بعد حذف علامت مصدری بزیاده کردن ترحم و اقبال با حرف رابطه که ہندی ہی باشد حاصل آید مانند ، آتاہی ، بمعنی می آید مفرد مذکر غائب و ، آتے ہین ، با یاء حق یکی بجای اقبال تثنیه و جمع ان ، آتی ہی ،

بایاء حق باقی مفرد مونث غایب ؎ آتی ہین ؎ جمع و تثنیہ ان ؎ آتا ہی تو ؎
مفرد مذکر حاضر ؎ آتے ہو تم ؎ جمع و تثنیہ ان ؎ آتی ہی تو ؎ مفرد مونث
حاضر ؎ آتی ہو تم ؎ جمع و تثنیہ ان ؎ آتا ہون مین ؎ متکلم مفرد مذکر ؎ آتے
ہین ہم ؎ جمع و تثنیہ آن ؎ آتی ہون مین ؎ متکلم مفرد مونث ؎ آتین
ہین ہم ؎ جمع و تثنیہ ان و صیغہ استقبال در مفرد مذکر غایب
چون بعد حذف علامت مصدری در مصادری کہ اقبال باقی ماند
دیگا زیادہ کنند بہمرسہ باوزارت و یاء حق یکی و گرانباری و اقبال
ماند ؎ آویگا ؎ در مفرد مذکر غایب ؎ آوینگے ؎ در تثنیہ و جمع ان
بانفاست غنہ و یاء حق یکی در آخر و ہرگاہ اقبال آویگا بایاء حق باقی
مبدل شود ؎ آویگی ؎ خوانند مفرد مونث غایب می شود
؎ د آوینگی ؎ بانفاست غنہ بعد بایاء حق ماقبل گرانباری و یاء حق باقی جمع
و تثنیہ ان باشد و تو باترحم ووزارت نور با اویگا علامت مفرد مذکر
حاضر است مثل ؎ آویگا تو یا تو آویگا ؎ د آوگے با ہمزہ و وزارت دوستی
و گرانباری و یاء حق یکی بالفظ تم علامت تثنیہ و جمع ان است مثل
؎ تم آوگی ؎ یا آوگی تم ؎ و تو بعد اویگی علامت مفرد حاضر مونث
باشد مانند ؎ اویگی تو ؎ د آوگی تم ؎ بایاء حق باقی جمع و تثنیہ این صیغہ
بود ؎ د آونگا ؎ بعد لفظ مین ماقبل ان ؛ بنا بر لفظ مین علامت متکلم مفرد مذکر
است ؎ د آوینگے ہم ؎ بایاء حق یکی در آخر علامت تثنیہ و جمع ان

* وآونگی * بالفظ مین و بغیر مین علامت جمع تکلم مفرد مونث باشد * وآونگی هم * بایا دحق باقی در آخر علامت تثنیه و جمع ان باشد و در بعضی مصادر که بعد حذف علامت مصدر حرف اخر اقبال نباشد بعد حرف آخرین وزارت ساکن ماقبل مضموم بانفاست غنه متقدم بر گرانباری واقبال آرند مانند * رہونگا * وکہونگا * واٹھونگا * و بعضی از ساکنان دہلی که خود را فصیح تر از دیگران گیرند چار صیغه حال غایب را * کرے ہی * وکرے ہین * گویند این ہر دو صیغه برای مذکر است در مونث نیز ہمین استعمال کنند دیگر * توکیا کرے ہی * اور تم کیا کرو ہو * این دو صیغه در مذکر و مونث حاضر مفرد و تثنیه و جمع که مجموع در اصل چار صیغه می شود برزبان شان جاری باشد دیگر * مین کیا کرون ہون * اور ہم کیا کرین ہین * این دو صیغه ہم بجای چار صیغه مذکر متکلم و مونث ان و تثنیه و جمع آید درین صورت شش صیغه بجای دو از ده صیغه کافی می شود لیکن ہمان دو از ده صیغه اشنای زبان فصیحان است و ہر مصدری که بعد حذف علامت از ان اقبال یا ہمت باشد یا یادحق باقی ماند بعضی صاحبان در صیغه حال ان وزارت ماقبل یادحق یکی زیاده کنند مانند * آوے ہی * وکہوے ہی * وایرے ہی * ورہوے ہی * بجای آئے ہی نکے ہی ولے ہی ورنے ہی * این زیاتی وزارت

اگرچہ زبان شاہ جہان آبادیان اردودان است لیکن بغیر وزارت فصیحتر است سوای آوے ہی اگرچہ بجای آن ہم آئے ہی ہست مگر با وزارت ہم قباحتے ندارد * ورہے * وکہے ہم در صیغہ حال دور از فصاحت است مگر با حرف شرط استعمال آن روزمرہ فصحا باشد مانند این عبارت * اگر تو رہے تو مین بھی رہون * بدیہی است کہ این عبارت بہتر ازین عبارت است اگر * تو رہوی تو مین بھی رہون * و بعضی جا ہو بجای ہووے د ہوود و لو بجای لیو و فصیحتر از اصل است مثال آن * اگر تو بھی وہان ہو تو اچھا ہم بھی آوین * بجای * اگر تو بھی وہان ہووے تو اچھا ہم بھی آوین * این مثال برای مفرد بود مثال جمع و تثنیہ * اگر تم بھی وہان ہو تو بہتر ہی ہم بھی آوین * بجای اگر تم بھی وہان ہوو تو بہتر ہم بھی آوین * و بعضی بجای وزارت ہمزہ بصورت یا دحق بعد اقبال آرند * وجاوے را * جائے * و جاوین * را * جائین گویند و قافیہ صدائے با ہمزہ و یادحق بکے جائے و قافیہ دعائین کہ جمع دعا است جائین آرند مثال ہر دو **شعر**

* کیا قہر ہی تو نقش پہ بھی اوسکے نہ آئے * گر گشتہ شود در رہ تو یسر و پائی **شعر** اگر تنہا تجھے ہم دیکھہ پائین * تمنا ہی کہ لین تیری بلائین * لین بجای لیوین بستہ شدہ لیکن

فصیحتر ازان باشد مانندے کہ ازلیوے بہتر است و جاے
با یاد حق یکی بغیر ہمزہ و جائن با ہمزہ مکسور و نون غنہ بغیر یاد حق نیز مستعمل
فصحا باشد مثال **شعر** عشق بتان مین اپنا نکالین گے نام ہم *
جی جاے یا نہ جاے کرینگے یہہ کام ہم * مثال دیگر **شعر**
بو دبدیدہ من ایکہ جاے تو بہتر * میری نظر سے پری تو نجاے تو بہتر *

شعر

* ہی ولمین تیرے مکھڑے کی لین ہم بلائن آج *
* گو اسمین اپنے جی سے گذر کیون نجائن آج *

این الفاظ در نثر ہم مروج است موقوف بر نظم نیست بالجملہ
این امثلہ برای فعل مثبت بود برای فعل منفی حروف مقرر
است برای ماضی و مستقبل نفاست مفتوح باہمت بلند و بغیر
ہمت بلند نیز درکتابت رواج دارد *

مثال ماضی

نہ آیا نہ آئے نہ آئی نہ آئین تو نہ آیا تم نہ آئے تو نہ آئی
تم نہ آئین مین نہ آیا ہم نہ آئے مین نہ آئی ہم نہ آئین

مثال مستقبل

نہ آویگا نہ آوینگے نہ آویگی نہ آوینگی تو نہ آویگا تم نہ آوگے
تو نہ آویگی تم نہ آوگی مین نہ آونگا ہم نہ آوینگے مین نہ آونگی ہم نہ آوینگی

مثال حال

درین فعل آنکه ہی از آتاہی حذف نمود نہین را مقدم بران آرند مانند نہین آتا نہین آتے نہین آتی نہین آتین تو نہین آتا تم نہین آتے تو نہین آتی تم نہین آتین مین نہین آتا ہم نہین آتے مین نہین آتی ہم نہین آتین و بعضی ہندوستان زایان * کہتاہی * بجای کہتے ہو * کہ ترجمہ می گوئید باشد استعمال کنند ہمچنین در جمیع مصادر این صیغہ را بطریق مذکور مستعمل سازند مثال * آیتاہی * جایتاہی * اور ایتاہی * رہیتاہی * لیکن فصیح زبانان اردو این الفاظ را ہمال دانند وکسی را کہ چنین حرف بزند آدم قدیم وسخنش را ہزل پندارند و اکثر صاحبان بجای * آویگا * آئیگا * گویند و در جمع و تثنیہ این صیغہ و مونث آن و حاضر مفرد مذکر و مونث و جمع و تثنیہ متکلم عمل مذکور جاری کنند درین تبدیل فصیحان متفق اند الا بعضی صاحبان قبول ندارند و اکثر اردو دانان در صیغہ مستقبل منفی نہین بجای نفی کہ ذکران گذشت * و آنیگا * و آنیگے و نظیران در جمیع صیغہا بکار برند مثال ان * نہین انیگا نہین آنیگے * بایاد حق یکی مذکر غایب مفرد و جمع و تثنیہ ان * نہین آنیگی * بایاد حق باقی * و نہین آنیگین بایاد حق باقی و نفاست غنہ مونث ثنایہ مفرد

وجمع و تثنیه ان * نهین آنیکا تو نهین آنیکے تم * بایاد حق یکی حاضر مذکر
مفرد و جمع و تثنیه ان * نهین آنیکی تو * بایاد حق باقی * اور نهین
آنیکاین تم * بایاد حق باقی و نفاست غنه حاضر مفرد مونث
با جمع و تثنیه ان * هین نهین آنیکا * اور هم نهین آنیکے * بایاد حق
یکی مفرد مذکر متکلم با جمع و تثنیه ان * مین نهین آنیکی *
اور هم نهین آنیکین * مفرد مونث متکلم با جمع و تثنیه مقدم
کردن ضمیر حاضر و متکلم بر صیغه باختیار گویند داست اگر موخرهم بیارد
مضایقه ندارد و لفظ نهین که بر وزن چنین مذکور شده اکثر صاحبان
یاد حق و نفاست ان در همت باید غایب کرده کامه مذکور را که
از روی کتابت چار حرفی و در تلفظ سه حرفی است دو حرفی
ظاهر نمایند لیکن چون بیشتر فصیحان ازان احتراز دارند در
حرف اردو داخل کردن ان بجای خود صلاح نداست و بعضی جا
صیغه ماضی بعد حذف نفاست و اقبال که نشان مصدر
است با لفظ * دیا * نیز آید مانند * پهینک دیا و ڈالدیا
و برها دیا * و همچنین این صیغه دلالت کند بر تمام شدن
فعل بخلاف * پهینکا و ڈالا و برهایا * و غیران مثلا درین مقام
* که فلانے نی جب وقت که او سکے پر سے رو پیا پهینکا سینے زمین
پر گرنے نه دیا هاتهه مین لیا * گویند پهینک دیا نیکو نباشد و درینجا

کہ* زید نے مارے غصے کے عمرو کو مجلس سے اُٹھا دیا* مناسب باشد* اُٹھایا* مستحسن نہ بود* و ڈالا* با دال ثقیل بعد حذف علامت مصدر رز اید آرند و در بعضی مصدرہا بغیر آن ہیچ صیغہ درست نمی تواند شد و در بعضی مصادر ہیچ و پوچ است و اینہم مانند* دیا* دلالت نماید بر تمام شدن فعل مانند* میرا منکا زید نے توڑ ڈالا* یعنی مدتی است کہ از شکستن ان فارغ شد اینجا *توڑا* فصیح نہ نماید و در بعضی مواقع *لیا* بمعنی گرفت چسپان شود چون* لکھ لیا* و مانگ لیا* اینہم دال بود بر تمامی فعل این صیغہا کہ مذکور شد در فعل مضارع نیز آید لیکن دلالت بر شروع فعل در حال و ارادہ شروع ان در مستقبل نماید چنانکہ قاعدۂ حال و مستقبل است* و بیٹھا و اُٹھا* بمعنی نشست و برخاست ہم تمام کنندہ فعل باشد مثلا* فلانی رنڈی ناچنے سے ہاتھ دھو بیٹھی* و اُٹھی* نیز بہمین معنی می آید* و اُٹھا* اکثر دال بود بر معنی خود مانند* فلانا سو شعر مجلس میں کہہ اُٹھا* یعنی ان وقت برخاست کہ صد شعر گفت چون معنی ہر دو فعل از لفظ بر می آید شبیہ بصیغہای مذکورہ نمی تواند شد* و پڑا* بمعنی افتاد خبر دہد از ینکہ بمنجر د این فعل چنین شد مثال ان* زید سے جس وقت میںنے کہا کہ عمرو جو کہے سو کرو مجھسے اُلجھ پڑا* یعنی

بمجرد گفتن با من درافتاد و صیغهٔ امر حاضر مفرد در اردو حاصل شود از دور کردن علامت مصدر و تانیث و تذکیر ان بیکصورت باشد مانند * کرنا و کر * که بمعنی فعل و افعل که در فارسی ترجمه ان کردن و کن باشد و تثنیه و جمع مذکر و مونث بزیادت و ز ارت دوستی حاصل آید * مانند کرو * لیکن اگر در اخر صیغه امر مفرد وزارت یا یا دحق باشد وزارت باهمزه بدل شود و یا دحق محذوف گردد چون * بو و باو * و سو و سو * و لے ولو * و دے و دو * و شرط است که یا و حق یکی باشد نه یا دحق باقی زیرا که یا دحق باقی حذف نگردد چنانچه در * سی * بمعنی بدوز * و پی * بمعنی بنوش * سیو و پیو * گویند * سو و پو * با حذف یا دحق باقی صحت ندارد و باهمزه و یا دحق یکی هم بعد از امر مفرد حاضر جمع و تثنیه حاصل آید مانند * اٹھئے بجای برخیزید * و بیٹھئے * بجای بنشینید لیکن در بعضی مواقع جوانمردی مکسور ما قبل همزه بیفزایند مثل * کیجئے * و لیجئے * و دیجئے * اصل * کیجئے * کرئے * بود بعد زیاده کردن جوانمردی مکسور باهمزه ریاست را با یا دحق باقی بدل کردند بنوعیکه در ماضی کرا را با کیا مبدل ساخته و کسره کم دماغی از سبب ثقالت جمع شدن فسحه کم دماغی ما قبل یا دحق ساکن و جوانمردی مکسور در هندی باشد و حذف همزه هم بعد جوانمردی مکسور جایز باشد بلکه افصح بود مانند * کیجے *

ولیجے * و دیجے * وزیادت الفاظ صیغہای ماضی در امر و ضد ان
کہ نہی است نیز گنجایش پذیرد چون * پھینا دے * و غیر ان
و نہی بزیادہ کردن نفاست مفتوح ماقبل صیغہ امر بید اگرد مثال
* نکر * و قاعدہ در جمع و تثنیہ و مذکر و موٴنث نہی ہم مانند امر یکی باشد
و بر زبان ماماہای کوتبہ شاہ جہان آباد و بعضی ہنود * مت * حرف
نہی باشد مانند * مت جا * و بعضی لفظ * متی * بر نفاست مفتوح کہ حرف
نہی است بیفزایند مانند * تومتی جا * و این لفظ زبان دلال بچگان
مزید پارچہ است کہ پدر و مادر شان پنجابی و خود در دہلی متولد
شدہ اند و بعضی ساکنان مغل پورہ ہم بہمین طریق حرف زنند
و صیغہ اسم فاعل مذکر بہ تبدیل اقبال آخر مصدر بیاء دحق
یکی و الحاق لفظ والا بعد از ان حاصل آید و در جمع و تثنیہ اقبال اخر
* والا * بیاء دحق یکی مبدل گردد مانند * کرنے والا کرنے والے * و موٴنث
بالفظ * والی * بیاء دحق باقی بجای والا و جمع و تثنیہ ان * باوالیان *
بہم رسد مانند * جانے والی و جانے والیان * و ساکنان شہر
قدیم * ہارا * بجای والا * و ہارے * بجای * والے * در مذکر
* و ہاری * بجای * والی * و ہاریان * بجای * والیان * در موٴنث
آرند و این گفتگوہا مقبول فصحا نیست الا بعضی الفاظ کہ در ان
یاء دحق امالہ از مصدر و اقبال و یاء دحق امالہ * از ہارا و ہارے *

و یا دحق باقی * از ہاری * و یان * از ہاریان * و در کنند مروج
و مقبول است مثل ہو نہار بمعنی شدنی و صفت مشبہہ
بالفظ جوگا کمتر و زبان غیر فصیحان و بالایق بیشتر و روزمرہ فصحا بود
مانند * مرنے جوگا و مرنے جوگے * در مذکر * و مرنے جوگی و مرنے
جوگیان * در مونث * و مرنے کے لایق * و بعضی صیغہای صفت
مشبہہ و مبالغہ در مونث و مذکر یکسان باشد چون * منہال * مثال
ان * یہہ گھوڑا یا یہہ کتا منہال ہی * اور یہہ گھوڑی منہال ہی * و بعضی
مفرق بود در مذکر و مونث چون * مرنے جوگی و مرنے جوگا * کہ گذشت
* چدا سا و چدا سی و بیاسا و پیاسی و بھوکھا و بھوکھی و رنگیلا و رنگیلی
و نکیلا و نکیلی و بھالا و بھالی چھنالا و چھنالی و در چھنال و چدو و چوت مرانی
تانیث معنوی بود این مثالہا از صفت مشبہہ بود و در مبالغہ
ہمیشہ مذکر و مونث یکسان است چون * بھگوڑا گایک و ہنسوڑ
و لڑاک و ڈرو * و بھگوڑا * ہم صفت مشبہہ باشد * و چد کر * لفظی
است بمعنی اسم فاعل مذکر و اسم تفضیل بالفظ * کہین و سوا
و بھی و زیادہ * پیدا گردد مثال ان * تیرا قد سرو سے کہین
اچھا ہی * یا سوا اچھا ہی * یا زیادہ اچھا ہی * یا سرو سے بھی اچھا ہی *
و اسم مفعول بالفظ * ہوا * بعد صیغہ ماضی درست شود مانند * مارا ہوا *
* و پھنسا ہوا * بمعنی کشتہ شدہ و گرفتار شدہ و انچہ بعضی گمان

* گیا * با گرا نباری مفتوح درین مقام دارند غلط محض است زیرا که
گیا بعد ماضی علامت ماضی مجهول باشد نه علامت مفعول دیگر
انکه در هندی معتل و مهموز و مضاعف نیز مروج است * اما مثال
وزارت که معتل الفا باشد یعنی انچه حرف اول وزارت افتد
در اردو شاذ و غیر مسموع است الا بزبان پنجابی و غیران بگوش
رسیده مانند * ویکها * بمعنی دید و اما مثال یا وحق آن نیز مانند مثال
وزارت سوای لفظ * یها * که بمعنی گائید لغت پنجاب است
مسموع نیست و اما اجوف وزارت که معتل العین نامیده
می شود یعنی حرف وسطی آن وزارت باشد خواه آن
حرف حرف دوم باشد خواه سیوم خواه چهارم ازین سبب
که حرف وسطی منحصر در حرف دوم دانستن قاعده الفاظ
ثلاثی مجرد بزبان عربی است نه در هر زبان و در اردو کثیر الاستعمال
مثال * تورا و چیرا و پهینکا و دیکها و نوچا و گارا و پهارا و کاتا و مارا *
در مثال اجوف وزارت مثال اجوف یا وحق و اقبال نیز نوشته شد
و اما معتل اللام که آنرا ناقص وزارت یا یا وحق یا ناقص اقبال در هندی
استعمال کنند نیز در اردو بزبانها جاری است و در روزمره
وضیع و شریف اگرچه فاکلمه و عین کلمه و لام کلمه در ثلاثی مصطلح
صرفیان در زبان عرب است لیکن چون در هندی تتبع و تقاید

شان مرکوز خاطر است ما حرف اول ہر لفظ را فا کلمہ و دوم را
عین کلمہ نام نہیم تا اینجا موافق با صرفیان ہستیم و حرف آخرین
را سیوم باشد خواہ چہارم خواہ پنجم خواہ زیادہ لام کلمہ قرار دہیم
و حروف محذوفہ در تلفظ داخل حساب نکنیم مانند کند دری کہ
قسمی است از بقول بر وزن صبوری مشتمل بر شش حرف
نفاست غنہ کہ در کم دماغی غایب شدہ در شمار نیاید
با لجملہ مہموز الفا چون * اُتھا و اُبھرا و اُجرا و ادکھرا * در زبان
ہندی بسیار می آید و مہموز العین کمتر و آن ہم با وزارت مبدل
با ہمزہ مانند * کنوا بمعنی چاہ * و بوا * خطاب بخواہر و مہموز اللام
غیر مسموع و مضاعف بر دو گونہ است یا کلمہ چار حرفی باشد
در اصل و حرف دوم و سیوم او از یک جنس باشد مانند
* رکھا * درین لفظ بخلاف مضاعف عربی ہیچ جا و کم دماغی
جدا جدا گفتہ نمی شود اصل و نقل ہر دو برابر است یا پنج حرفی مثال
* چبالا * یا انکہ نصف کلمہ شبیہ بنصف دیگران باشد مثل * ململ
* و تھک تھک * و کلا کل * و ڈھب ڈھب * و ہیچ لفظ ہندی
کمتر از ثنائی یعنی دو حرفی چون * وہ * و بیشتر از سداسی
مثل * آدکانا * در تلفظ نہ بود و انچہ در کتابت زیادہ ازین باشد
معتبر نیست * والا * رکھا * را با ہمت باند پنج حرفی حساب

باید کرد چرا که موافق تلفظ بغیر همت باشند چار حرف دارد هرگاه همت بلندرا با آن شریک بکنیم یک حرف زیاده بر چهار می شود ازین جهت تلفظ را معتبر گیریم نه کتابت را و کلمه که اول و آخر آن حرف علت یعنی و زارت و یا دحق و اقبال باشد آنرا لفیف نامند و آن بر دو قسم است مقرون و مفروق مقرون آنکه میانه دو حرف علت آن فاصلی واقع نشود مانند * وو * بمعنی ان واو که وه نیز گویند * یا گیا * بمعنی رفت و مفروق انکه میان دو حرف علت حرف دیگر واشته باشد مثل * وهی * بمعنی همان و فعلی دیگر بود درار دو که آنرا فصیحان بر زبان دارند و راقم آنرا فعل تحریضی نام آن گذاشته ضروری نیز می توان گفت مثل * کیا چاہیے * بجای امر مشتمل بر ضرورت است اگر با حاضر حرف زدنی دست دهد امر حاضر است و اگر در حق غایبی گفته آید امر غائب و اگر اشاره به نفس متکلم بود تحریض نفس گوینده بکاری باشد * وہی وہیں وہو وہوں * دال بر ثبوت وجود فعل ماضی بزمانه حال بود مانند * آیا ہی اور آئے ہیں * * اور آئی ہی اور آئین ہیں اور تو آیا ہی اور تم آئے ہو * * اور تو آئی ہی . اور تم آئین ہو اور مین آیا ہون اور ہم آئے ہیں اور مین آئی ہون اور ہم آئین ہیں و تھا * و نظایرش

دال بود بر فعل ماضی کہ در زمانہ حال وجود آن ثابت نشود * مثال
آیا تھا آئے تھے آئی تھی آئین تھین تو آیا تھا تم آئے تھے
تو آئی تھی تم آئین تھین مین آیا تھا ہم آئے تھے مین آئی تھی
ہم آئین تھین وبعضی باشندگان اردو ہی و تھا متقدم بر فعل آرند
و این سخت قبیح و دور از حسن تلفظ است مانند * فلانا نہین
ہی آیا * یا نہین تھا آیا * و فعلی دیگر بود از قسم ماضی کہ
دلالت نماید بر صدور خود از فاعل چند نوبت بخلاف آیا تھا
مانند * آتا تھا یا آتی تھی * ہم بقیاس ایا تھا مخفی نماند کہ * فلانا تمام
عمر مین کال فرنگی کی چھاونی گیا تھا * این عبارت برینمعنی دال
نمی تواند شد کہ در تمام عمر پیش ازین ہم بجای مذکور رفتہ
بود * اور فلانا اکثر فرنگی کی چھاونی جاتا تھا * دلالت کند بر رفتن او مکرر
یا معنی اتفاق از ان تراوش نماید مثال آن * فلانا کل فرنگی کی چھاونی
جاتا تھا یا ہمارے دروازے کے سامنے سے جاتا تھا * یعنی من از
اتفاقات رفتن او را بچھاونی دیروز دیدم یا از پیش دروازہ
من گذشتن او بحسب اتفاق واقع شد و فعل ماضی بتغیر تہا برای
شرط و تمنی آید مثال ہر دو * خدا اگر ہمین بھی دولت دیتا تو کیا دوستون
سے سلوک کرتے * این مثال شرط و جزا بود مثال تمنی
* کاش یہہ شخص نواب یمین الدولہ بہادر کے پاس گیا ہوتا

کہ اماثل واقران اُسکی جاہ ومنزلت کو دیکھہ کر آتش رشک سے کباب ہوتے * دیگر انکہ فعل لازم بود یا متعدی لازم انکہ مفعول را نخواہد مانند * زید آیا * اور زید گیا * اور عمرو سوا * اور خوب ہوا * ومتعدی انکہ مفعول را خواہد مانند * زید نے مارا عمرو کو * ومتعدی یا یک مفعول را خواہد چنانکہ گذشت یا دو مفعول را مانند * پلایا زید نے عمرو کو پانی * یا دکھایا عمرو نے زید کو بکر کا بیٹا * کو کہ علامت مفعول است بعد یک مفعول کافی است در ہر دو جا و الا عبارت سقیم می شود ہر چند درست است مثال ان * عمر نے بکر کے بیٹے کو زید کو دکھایا * و تعدیہ فعل در بعضی مصادر بزیادت اقبال ماقبل علامت مصدری حاصل شود مانند * اُٹھنا و اُٹھانا * و در بعضی بزیادت اقبال و شکر کشی مانند * کہنا * اور کہلانا * نہ کہانا * کہ زبان اہل مغلپورہ باشد و در بعضی مصادر بعد حذف حرف دوم کہ یا دحق یکی باشد و زیادت شکر کشی و اقبال یا اقبال فقط مانند * دیکھنا و دکھانا و دکھلانا و بیٹھنا و بٹھانا و بٹھلانا و نہ بیٹھانا * کہ لغت ہندوان و ساکنہ مغلپورہ باشد و در بعضی جا بزیادت وزارت و اقبال مثل * کھدنا * بمعنی واشدن * کھلوانا * و در بعضی مصادر بزیادت شکر کشی و وزارت و اقبال با شکر کشی و اقبال بعد حذف

حرف صحت وارد مانند* دینا و دلوانا و دلانا و سینا و سلوانا و سلانا* که یا د حق موافق قاعده گذشته محذوف می شود بلکه در جمیع مصادر که اقبال و وزارت ویا د حق حرف دوم ان باشد حروف مذکوره در حالت تعدیه محذوف گردد و وزارت واقبال که علامت ان باشد دران بیفزایند مثال* پالنا و پلوانا و پھینکنا و پھنکوانا و بھونکنا و بھنکوانا و ناچنا و نچوانا و گانا و گوانا و ماننا و منوانا و جھانکنا و جھنکوانا و تانکنا و تنکوانا* و علی ھذا القیاس و بعضی مصادر متعدی خلاف قیاس مذکوراست چون* اکھڑنا و اکھاڑنا و اکھیڑنا* و موافق قیاس* اکھڑانا* می باید و ہمچنین گھسڑنا و گھسیڑنا و موافق قیاس* گھسڑانا* باشد* و گھسڑوانا* تعدیه متعدی باشد و صیغه ماضی و حال و استقبال مصادر متعدی ساخته را قیاس بر صیغهای مصادری که بعد و ذر کردن علامت مصدری که اخر ان اقبال میماند باید کرد و اینهم بخاطر باید داشت که در مصادری که بعد حذف علامت یا د حق باقی ماند یا د حق را حذف نموده تعدیه ان باشکر کشی واقبال درست باید کرد و فعلی دیگر بود در فارسی و ہندی که تمامی ان موقوف بود بر عبارت ما بعدش مثال ان فلانی را طلبیده سرگوشی باید کرد ترجمهٔ ان بهندی* فلانے کو بلا کر سرگوشی کیا چاہیے* کربا کم دماغی و ریاست یا کم دماغی ویا د حق

یکی سے کے بجای ان دال برین فعل بود و اکثر بایاد حق یکی بعد امر وبا امر فقط ہم این مدعا حاصل شود مثال ان * مجھے چھوڑ کر کہان جاتے ہو * اور مجھے چھوڑ سے کہان جاتے ہو * اور مجھے چھوڑ کہان جاتے ہو * و تیہی بایاد حق یکی بعد ترحسم و یاد حق باقی در اخر بعد امر دلالت کند بر معنی بمجرد مثال ان * میرے آتے ہی تم او تھ گئے * یعنی بمجرد آمدن شما برخاسته رفتند و بعضی بجای * کیا چاہیے کرنا چاہیے * گویند واین جماعة کسانے باشند که والدین شان از کشمیر در شاه جهان اباد امده اند و تولد ایشان بذات خود در شهر اتفاق افتاده است و امر غایب * فلانے سے کہدو که وہان جاوے * یا کہو یہین پر رہے * و نہی غایب نجاوے اور نرہے جاوین اور رہین تثنیہ و جمع امر نجاوین اور نرہین نہی ان و صیغۂ دیگر بود که بمعنی صیغه فعل مستقبل مفرد مانا. جمع و تثنیه از روی تعظیم بود و بمعنی باید ما قبل فعل ماضی و بمعنی متکلم مع الغیر در صیغۂ استقبال نیز آید * مانند * آپ آئیگا یا نہین * یا آپ مقرر آئیگا * یا اگر حق تعالے فضل کرے تو یہان ایک مسجد بنائیگا که پھر آپ بھی دیکھکر لوٹ جاوین * این مثال ها که نوشته شد از فعل معروف بود اکنون بیان کنم فعل مجهول را معروف فعلی باشد که منسوب بفاعل بود و مجهول فعلی باشد که منسوب بمفعول بود

مانند زید نے مارا اور زید مارا گیا

صیغہای ماضی مجہول

مارا گیا مارے گئے ماری گئی ماری گئین وگیان

بہ تشدید نیز کہ در مغل پورہ رایج باشد تو مارا گیا تم مارے گئے

تو ماری گئی تم ماری گئین مین مارا گیا ہم مارے گئے

مین ماری گئی ہم ماری گئین

صیغہای مضارع حال این فعل

مارا جاتا ہی مارے جاتے ہین ماری جاتی ہی ماری جاتین ہین

تو مارا جاتا ہی تم مارے جاتے ہو تو ماری جاتی ہی

تم ماری جاتی ہو مین مارا جاتا ہون ہم مارے جاتے ہین

مین ماری جاتی ہون ہم ماری جاتین ہین

صیغہای مستقبل

مارا جاویگا مارے جاوینگے ماری جاویگی ماری جاوینگی

تو مارا جاویگا تم مارے جاؤگے تو ماری جاویگی تم ماری جاؤگی

مین مارا جاؤنگا ہم مارے جاوینگے مین ماری جاؤنگی ہم ماری جاوینگی

امر حاضر مذکر

مارا جا مونث ان ماری جا جمع وتثنیہ مذکر مارے جاؤ

با یاد حق یکی۔ مونث ان ماری جاؤ با یاد حق باقی *

شہر دوم متضمن شرح مخالفت وموافقت حروف وحرکات

موافقت مراد از درست آمدن حرفی وحرکتے بجاے حرفی وحرکتے دیگر باشد ومخالفت از درست نیامدن یکی بجاے دیگرے اما از حروف موافقہ باہم پاکی طینت وکم دماغی است مثل *ڈھانکنا وڈھانپنا* دیگر شکر کشی وریاست مانند *تلوار وتروار ور پہلا ورپہرا* ومروت بابخششی کہ ماقبل ان نفاست غنہ باشد*مثل تھانبنا وتھامنا* وقدرت وکم دماغی مانند *نورکا بکا ونورکا بقا* وچاکو وچاقو *وکورفرنگی وقورفرنگی*وکرم وقدم* نام درخت وہمت بلند را قبال در جمیع الفاظ عربی وفارسی مانند *ستارہ وستارا* وہالہ وہالا* وکم دماغی وخدا ترسی چون* چٹکارا وچٹخارا* وریاست ورا ے ثقیل مثل* اردو وارڈو* ونفاست بارا ء ثقیل ماقبل ان نفاست غنہ مانند *کانا وکانڑا* ودولت وترحم مثل *تدبیر وتتبیر* وشکرکشی ونفاست مانند* لون ونون* وسطوت وجوانمردی مثل* مجھسے ومسے* ونفاست وسطوت مانند* اسنے وانی واسمیں وانمیں* وسطوت وبخشش مانند ہیتا وسیتا* از زبان زنان ونفاست وترحم مثل* اتنا واتا ودگرانباری ووزارت چون *رگنا وارونا* ودولت وبخشش

چون * کدھو و کبھو * باہمت بلند و بغیران * و کبھی و کدہی * باہمت
بلند و بغیران نیز در ینجا یا دحق و وزارت یکی باشد و ریاست
و یادحق چون * جا کر و چاکر * و نفاست و دولت چون * فن و فند *
و اقبال و یا دحق یکی مثل * دس بار او ر دس بیر * زبان
قدیمان اردو و پاکی طینت باہمت بلندیکی شد و بخشش مانند
* دس بیر و دس پھیر * و زرریزی و سطوت مانند * ہرگز و ہرگس *
اگرچہ بعضی باشندگان دہلی باین لفظ متکلم شوند لیکن بر قبیح و غیر
فصیح است و غالب آنکہ فیض صحبت اہل مغلبو ر دیگران
ہم رسیده و مروت و پاکی طینت * مثل طمنچہ و طپنچہ * و سطوت
و چاره سازی باہمت بلندیکی گشتہ مانند * پچھتانا و پستانا *
* و پچھتولیہ و پستولیہ * و کم دماغی باہمت بلند متحد شده و پاکی
طینت مانند * اوکھارنا و اوپارنا * در مقام چیزہای رستنی کہ
بیخ داشتہ باشد و تای ثقیل باہمت بلندیکی شده باکم دماغی
لیکن ہر دو لفظ باہم استعمال پذیر دجدا جدا مسموع نیست
مانند * کالا تھالا * و تاء ثقیل و بخشش * مثل مالا بالا * و ترحم
و بخشش مانند * تانا بانا * اگر کسی بگوید کہ درین ہر سہ لفظ
مذکور لفظ دویم مہمل لفظ اول است غلط می گوید زیرا کہ مہمل ہندی
بہ تبدیل حرف اول ہر لفظ با معنی باو زارت باشد مثل * گھوڑا اوڑا

*اورلوتا وونا * اورراگ واگ * اور گیهون ویهون * اورچنا ونا *
* اور پانی وانی * و تمثل فارسی بتبدیل حرف مذکور در لفظ بامعنی
بامروت می باشد مثل اسپ سپ و فیل میل وشتر متر
نقل ایست که شبی در ایام زمستان نوجوانی از اهل هند
وارد منزل اشنائی از مردم ایران شد چون شام در رسید
مغل گفت که حالا تشریف به برید من توشک و لحاف
دیگر ندارم مجبور در یک لحاف خوابیدن ضرور اخواهد افتاد والا
سردی مردی خواهد شد گفت باشد جای اندیشه نیست
ور چادر مادر شما خواهم خوابید ودر تمثل پنجابی بجای حرف اول اقبال
می آید مانند * کوتھا او تھا * فیل ایل * بالجمله دال ثقیل باراي
ثقیل مبدل شود چون کهاند وکهانر * و تای ثقیل باتای ثقیل
متحد باهمت بانند * مثل بھتی و بھتی *و نحشش بانحشش متحد
باهمت بانند * مثل بل سے نے جما تیری دهیج وبھل سے نے جما تیری
دهیج * و غاوتسب بامروت جما بجای جمعا چنانچه بعضی این عبارت
را که جمعه کے دن عید هوگی جمعے کے دن گویند * لیکن جمعے کے دن افصح
بود هرچند در لغت غلط است از ین سبب که در اردو بلکه در هر زبان
استعمال معتبر باشد اصل لفظ را اعتبار نمی کنند و غلط هم نمی
دانند و نحشش متحد باهمت مبدل بعد سقوط بانفاست یکی

شده و مروت با همت بلند متحد بعد سطوت مانند * تھمھال
و سنبھال * و کم دماغی متحد با همت بلند و خدا ترسی مانند
* کمرکھہ و کمرخ * و سیاھہ و سیخ * هرچند بقلت و ندرت
استعمال یابد و گرانباری و مروت لیکن هردو از هم جدا استعمال
نشوند مثل * گول مول * و چاره سازی با همت بلند یکی شده و بخشش
مانند * چھند بند * و چھال بال * و گرانباری متحد با همت بلند و
گرانباری فقط * مثل تانگن و تانگھن * واما مخالفت حروف باهم چون
مخالفت گرانباری و جوانمردی بود در * بھاگا و بھاجا * بمعنی گریخت
* و بھیگا و بھیجا * بمعنی ترشد ظاهرست که زبان اردو * بھاگا و بھیگا *
باشد * بھاجا و بھیجا * خلاف اردو اگرچه در هندی صحت دارد
چرا که اهل هند سوای مسلمانان فصیح شاه جهان آباد همچنین الفاظ تکلم
نمایند دیگر خلاف یاد حق و وزارت چون * کھیں * که زبان دهلی
* و کھوں * که زبان اکبرآباد باشد * و میچنا و موچنا * موچنا زبان پورب
است بمعنی پوشیدن چشم دیگر خلاف لشکرکشی و سطوت
در لفظ * لکلا و نکسا * نکسا زبان غیرفصیحان و هندوان است * و نکلا *
لفظ فصیحان باشد و دیگر خلاف کم دماغی و چاره سازی چون
* بکوانا * که زبان اردو است * و بچوانا * که مخالف ان باشد
و تبدیل کم دماغی و چاره سازی و بعکس در یک لفظ نیز مخالفت

بارو زمره زبان اردو وارد مانند * کیپڑ و چیکار * که زبان اکثری از
هنود است اما حرکات موافقه باهم مثل کسره * ہانا * و فتحه
* ہانا * که هردو از زبان فصیحان مسموع است * و گھسنا * و گھسنا
اول کثیر الاستعمال و ثانی قلیل و نادر و فتحه * رلنا * و ضمه * رلنا * مانند فلانا
خاک مین رل گیا * اول بهتر باشد از دوم و فتحه * ہتی * و کسره * ہتی * هردو
فصیح بود و ضمه مروت محاله و فتحه آن مانند * مهرند یونکا محالا * یا بجوا ریونکا
محالا * و کسره * تک تک * بمعنی سراپا و فتحه هردو حرف بهمین معنی *
یعنی * تکسک * و کسره همت باشد * ہرن * و فتحه آن چون * ہرن *
و کسره مروت و ضمه آن چون * مجھ و مجھ یعنی مجھسے کیون خفا هو
این بیشتر لفظ کسانی باشد که نازک اندام و خوش
ترکیب یا مصاحب شخص متصف باین صفت باشند و مخالفت
کسره و ضمه * چھپنا و چھپنا * که بکسره چاره سازی متحد با همت
باشد بمعنی پوشیده شدن مستعمل است و ضمه آن لفظ اهل
مغلپوره باشد و هرگز زبان اهل اردو نیست دیگر کسره کم
دماغی در * کھلانا * بمعنی خورانیدن و فتحه آن که زبان ماکیان پورب
و ضمه آن که زبان اهل پنجاب یا بعضی اهل مغلپوره باشد و
کسره یاد حق * یهه * بمعنی این که لفظ اردو است و ضمه آن
که زبان سادات بارهه و فتحه آن که زبان اطراف دهلی باشد و کسره

وزارت * وه * بمعنی آن یا آنها زبان قابلیت دستگاهان پورب و اکثر ماماهای مکتبی شاه جهان آبادی و فتحه آن که لفظ دلالان مزید پارچه و بعضی مسلمانان خارج از مبحث نیز و ضمهٔ آن که زبان اردو دانان بود و اکثر همت بلند دریه بر غایت ماقبلان مبدل بالیا وحق ودر ده بهمان رعایت مبدل باو زارت گردد واین هم مختار اهل فصاحت شهر است و حرکت کم دماغی * درکو * که بمعنی را برای افادهٔ مفعولیت است باو زارت دوستی لفظ اردو و زارات نور لفظ بیرونیان و بعضی کهن سالان شهر نیز باشد و کسره اقبال در * ایسی * بمعنی این چنین لغت بیرونیان و فتحه آن لفظ اردو است و فتحه قدرت * قسم * که زبان دهلی و کسره آن که لفظ افاغنه فرخ آباد و مئو باشد و کسره مروت * مین * بمعنی درمیان زبان اهل اردو و فتحهٔ آن زبان باشندگان انتاوه و اطراف آن باشد و فتحه میم مین بمعنی من که لفظ فصحای شهر است و کسره آن که زبان باشندگان مالک میانه گنگ و جمن است و فتحه حرف اول * پلنگ * که بالای آن خواب کنند زبان فصیحان شهر و کسره آن لفظ دهقین باشد و فتحه بشجاعت * شبنم * که زبان قابلان شهر است و کسره آن مستعمل عوام انجابود و ضمه غیرت * سغل *

که مستعمل پوربیان باشد و فتحه آن که لفظ صحیح و زبان شاه
جهان آبادیان فصیح است و محتمل که از روی لغت هم غلط نباشد
و کسره همت بلند * متصری با فتحه همت بلند و ترحم با همت بلند یکی
شده و نفاست غنه ما قبل رای ثقیل و یا ذحق باقی بمعنی
ماده فیل لغت میواتیان * و متصنی * با کسرهٔ همت بلند و نفاست
مکسور ما قبل یا ذحق باقی لفظ پوربیان و فتحه همت بلند که لفظ
فصحای اردو باشد و فتحه سطوت * سر * با تشدید
و بی تشدید که لقب زناربند است لفظ شاه جهان آبادیان و ضمهٔ
آن لغت پوربیان و بعضی شاه جهان آبادیان باشجاعت شده
نیز استعمال کنند و ضمهٔ ترحم * تم * بمعنی شما که لغت دهلی
است و فتحهٔ آن زبان تهانیسر و اندری و کرهام باشد و فتحهٔ
تای * تلک * که برای انتها باشد و ضمهٔ آن اول زبان
دهلویان فصیح و دومین زبان اهل مغل پوره بود *

شهر سیوم در افتادن بعضی حروف از لفظ وقت سخن گفتن

مخفی نماند که افتادن حروف بر دو قسم است یکی آنکه فصحا لفظ
را بعد حذف حرف یا حروف رواج داده اند دیگر آنکه
بعضی صاحبان وقت تعجیل در تکلم حروف را سلب اراده

در بعضی نسخ این عبارت بدین طرح است و ضمهٔ غیرت مغل که لفظ صحیح الاصل همین است
مستعمل پوربیان با ضمه و کسرهٔ آن که لفظ غلط و زبان شاه جهان آبادیان فصیح است *

بیند ازند و از زبان شان خوش نما باشد صنف اول مانند افتادن وزارت و یا دحق یکی ہو و از لفظ ہووے بمعنی باشد و نہ ہووے تابع آن است مثال آن * آپ فلانے شخص کو تعزیہ خانے مین بہت بلاتے ہیں ایسا نہو کہ کوئی تبرا کرے اور اُسکی خاطر آزردہ ہو * نہو بجای نہووے و ہو در آخر این عبارت بجای ہووے باشد و الا در لغت ہو صیغہ امر بمعنی شو و باش و نہو نہی بمعنی مباش و مشو باشد نہ بمعنی شود و باشد و نباشد و نشود و حذف کم دماغی مفتوح و ریاست ساکن از لفظ آکر؛ جاکر و سنکر یاکم دماغی مکسور و یا دحق یکی از آکے و جاکے و سنکے بہمان معنی مثال ان * فلانا ہماری باتین سن مرزا احسن علی پاس جا سب کہہ دیتا ہی اور وہان کی باتین یہان آ بیان کرتا ہی * سن بجای سنکر و سنکے و جا بجای جاکر و جاکے و آ بجای آکر و آکے در عبارت مذکور است و ہمت باندازدیوانہ پن کہ بدیوانپن مستعمل است و اقبال از لڑکاپن کہ انرا لڑکپن بفتحہ رای ثقیل و سکون کم دماغی گویند و ہم از شہدا پن کہ آنرا شہدپن گویند و وزارت از اکثر مصادر و صیغہای مضارع و امر و نہی مانند * کہاونا و جاونا و آونا و پئونا * مثال مصدر * کہاوتا ہی و پیوتا ہی و جاوتا ہی و آوتا ہی * مثال مضارع

* دآو و جاو * مثال امر * ونہ آو و نہ جاو * مثال نہی حالا ہم کہن عقالان
شہر از فرقۂ مسلمین و بیشتر ہندوان آو تاہی بجای آتاہی
بر زبان دارند و محمد تقی میر سلمہ اللہ در شعر ہم اوردہ اند شاید برای
حفظ وزن باشد یا در اکبر آباد مضایقہ نداشتہ باشد و اقبال از اخر والا
کہ بمعنی صاحب و باشندہ و مملوک است لیکن نہ در ہمہ جا بلکہ
در یک دو لفظ مانند * دلیوال * کہ باشندہ دہلی را گویند و بحسب قاعدہ
صاحبش دلیوالا باشد و ہمچنین * کوٹھی وال * بجای کوٹھی والا یعنی
صاحب مال و ہندوی خزانہ دار و اقبال از لاگا مانند * فلانا
دیوار سے لاگا کھڑا ہی * زیرا کہ * لگا کھڑا ہی * فصیح باشد
و تشکر کشی از تلک یعنی اب تک بجای اب تلک لیکن
ہر دو زبان اردو است و یاد حق و وزارت از اید ھر واو دھر و کیدھر
و پور مانند شہزادپور و شاہ جہان پور و در کتابت بعضی بمراعات
ضمہ وزارت و بمراعات کسرہ یاد حق نویسند و بعضی نہ وحق
بجانب کسانے است کہ نمی نویسند زیرا کہ اگر بقاعدہ
ترکی بعد حرف مضموم وزارت و بعد حرف مکسور یا دحق ضرور باید
نوشت باید کہ بعد حرف مفتوح اقبال ہم نوشتہ شود و چنین نیست
رہا و کہا و چالا را راہا و کاہا و چالا در ہندی نمی نویسند بخلاف ترکی
کہ آنجا ایمدی را با اقبال مکسور بر وزن فعلن از روی عروض

بایاد حق و او غالان هم بروزن فعان باوزارت می نویسند مثال وزارت بعد ضمه و اقبال بعد فتحه در همین لفظ موجود است وسوای این حمال هندی بر ترکی چه ضرور دوسرا ینمعنی که در ترکی بعد ضمه وزارت و بعد کسره یاد حق و بعد فتحه اقبال باید نوشت اینست که فصحای زبان مذکور اعلان حروف مذکوره در تلفظ نمی کنند و در اصال موجود است اگر او غلان را بروزن فاعلان هم موزون نمایند و همچنین قاجار را که بروزن خبر قبیلهٔ از ترکان است بروزن پاداش در شعر بند ند روا باشد بخلاف هندی که اس را که بمعنی او وان باشد و بروزن کار بود بروزن حور موزون نمی توان کرد و رها را که بروزن فعال باشد بشختین بروزن فعان راها و ملنا را که مصدر ملاقات است بروزن فعان در عروض میلنا بروزن فاعان نمیتوان گفت و اینهم ظاهر است که در اس که بمعنی این است یاد حق نمی نویسند هرگاه در اُس وزارت می نویسند اس چه تقصیر کرده است که بغیر یاد حق نوشتن ان صحیح داشته اند و او دهر را که بایاد حق نمی نویسند اشاره بهمین معنی است که بعد حرکت حرف ضرور نیست بخلاف اید هر و کید هر که در تلفظ هم یاد حق دارد ازین گفتگو ثابت می شود که وزارت در اس و جمیع الفاظ هندی که دران ضمه بغیر تلفظ وزارت خوانده شود وزارت نوشتن

صحت ندارد و همچنین حال یا دحق پس حرفی که در تلفظ ظاهر شود در کتابت هم درست است والا غلط برای همین حرف مضموم با وزارت یکی شده و مکسور با یادحق یکی گشته و مفتوح متحد با اقبال محسوب در حروف اردو نکردم والا نود و یک حرف ازین زبان نشان داده می شد و مینه بروزن دل وکو بخرا بروزن فعلن با یادحق و وزارت در کتابت شهره و رواج پذیرفته در اصل ضرور نیست وحساب نود و یک حرف باینطریق که هشتاد و شش حرف سابق نشان داده شد و دو حرف از زبان دلالان یعنی زرریزی با نفاست یکی شده در زنگار بروزن چهار و شجاعت با نفاست متحد در شنگرف بروزن سطر و وزارت در اُس و یادحق در اِس والف در راهبران زیاده باید کرد مجموع نود و یک حرف می شود صنف دوم مانند جانمد به تشدید مروت همچنین نورمد بجای جان محمد و نور محمد است و صامرا بجای صاحب میرا و بهی بجای بهائی و باوجی بجای باواجی و جنور بجای جانور و شجناباد بجای شاه جهان آباد و روشن دولا بجای روشن الدوله

شهر چهارم خبر دهنده است از حالات مصادر

می گویم ہر لفظی کہ آخر آن تا باشد مصدر سے بود کہ صیغہای ماضی وحال و استقبال و امر و نہی ازان پیدا شود و ہرچہ اشتقاق صیغہا ازان ممکن نباشد مشتمل بر تا نخواہد بود گو معنی مصدری ازو پیدا شود بالجملہ اول را مصدر و ثانی را حاصل بالمصدر نامند کیفیت مصدر در ذکر صیغہا قدرے بیان کردہ شد لیکن تحقیق آن بدین نمط است کہ مصدر سہ گونہ بود یا آنکہ فعلی کہ ازو مشتق شود خصوصیت با فاعل داشتہ باشد و آنرا لازم نامند یا بر دیگری واقع شود از دست کسی یا بایمای کسی واقع شود بر کسی از دست کسی و ہر دو صنف اخیر را متعدی خوانند و قسمی است دیگر از لازم کہ معنی متعدی ازو برمی آید مثال لازم * آیا زید * یا گیا زید * مثال متعدی اول * مارا زید نے عمرو کو * مثال متعدی ثانی * مروایا زید نے عمرو کو بکر سے * مثال متعدی ثالث کہ معنی آن از لازم بیرون آید * آیا زید ساتھ عمرو کے * یعنی * لایا عمرو زید کو * دانا از ہمین جا بداند کہ ہر فعلی کہ بایمای کسی از دست کسی بر کسی واقع شود مصدر آن بتقدیم وزارت بر اقبال خواہد بود و این وزارت در ہیچ جا محذوف نشود بعضی صاحبان کہ حذف آن نمایند از فصحا نباشند وارد و دانی آنہا درست نباشد مانند کرانا بجای کروانا و کہانا بجای کہوانا

هر چند کہلانا بیشتر استعمال یابد لیکن این هم صحیح و فصیح
است و مرانا بجای مروانا الادر گاند مرانا مرانا و مروانا هر دو
روا داشته اند و مرانا موافق قیاس متعدی مرنا بود بمعنی میرانیدن
نه متعدی مارنا بمعنی زدن و در بعضی الفاظ تقدیم و تاخیر حروف
هم کرده اند مانند * دابنا و دبانا و الینڈنا و انڈیلنا * ما قایده که در ساختن
متعدی پیش ازین نشان داده ایم در متعدی اول نیست
بلکه در متعدی ثانی زیرا که در متعدی اول مخالفت این قایده
هم بسیار یافته می شود و حاصل بالمصدر چند قسم است بتکرار
لفظین مانند * آتے آتے و جاتے جاتے و کہتے کہتے و اُٹھتے اُٹھتے *
با یا و حق یکی بمعنی تا آمدن و رفتن و گفتن و برخاستن * میرے
آتے آتے * بمعنی تا آمدن من و هم چنین حال دیگر الفاظ که
معنی تا خود نیز در آن پیدا شود و آتے هم فقط با نظایر خود حاصل بالمصدر
باشد و محتاج بتک بود مثال آن * میرے آتے تک * و مری *
بمعنی * مردن * و رہاو * و چڑھاو * و اُتار * بمعنی ماندن و سوار شدن
و فرود آوردن و حال اکثر صیغہای امر چنین باشد مانند ناچ * و پہنچ *
* و سمجھ * و کھینچ * و اکڑ * و رہایش * بمعنی ماندن * و دیوان پن * بمعنی
دیوانگی که حاصل بالمصدر در فارسی باشد و * چالا * بمعنی رفتن
* و چال چلاو * نیز بهمان معنی * و کس کساو * و مثل آن نیز بسیار آمده

* وگلاپا * بمعنی مدور شدن * وگھلاوت * وسجاوت * بمعنی مخلوط شدن چیزی در آب و لطف اختلاط محبوب و زیبا شدن * و مچ پچاھت * بمعنی اظهار آرزو دردل کردن * و لرگت * بمعنی مقابل شدن * وسج * بمعنی زیبایش که حاصل بالمصدر است * ودھج * که مراد از انداز زیبائی بود * ودھب * بمعنی طرح انداختن * و کرتب * بمعنی کرداز * و کرتوت * هم همان و نباه * بمعنی بانجام رسانیدن و بعضی حاصل بالمصدر بدو لفظ متضمن یک معنی اند چون * دور دھپار * وریان پیال * وجھانک تاک * ودیکھادا کھی * و برای مبالغه یک لفظ را دو بار آرند و اقبال را واسطه درمیان هردو سازند چون * دورا دور * وبھاگابھاگ * و اقبال دردو لفظ مخالفته الحروف نزد بعضی صحیح و نزد بعضی غلط باشد و آنرا از زبان عوام اردو خوانند مانند ریلا پیال که در شعر راقم سطور است

شهر اول از جزیرهٔ دوم که مشتمل بر نحو این زبان باشد در تعریف اسم و بیان احکام ان

بک دوگونه بود بامعنی وبیمعنی بیمعنی از بحث بیرون است و بامعنی معتبر بود در بحث و انرا به بول تعبیر کنیم زیرا که بک اعم است ازینکه بامعنی بود یا بے معنی و بول منحصر در لفظ موضوع مفرد باشد

پس بول یا بزمانۂ از سہ زمانہ کہ ماضی وحال واستقبال باشد شامل بود وانرا فعل نامند مانند* آیاہی اوار آتاہی اور آویگا* یا چنین نہ بود وانرا اسم گویند مانند* شمس و قمر* واین ہردو دلالت بذات خود برمعنی نمایند ومستقل باشند وقسمی است از بول کہ مستقل نہ بود وبذات خود دلالت کند برمعنی بواسطہ غیر وان را حرف خوانند چون پر بمعنی بر وسے بمعنی از مثال ان* کوٹھے پر ہمسے چڑھا نہین جاتا* وحرف برای ربط کلام درعبارات بسار آید وممکن است کہ عبارت خالی از حرف ہم باشد مثال* زید آیا وکوٹھا گرا* اما اسم را اقسام بود جامد ومشتق وتام وناقص ومفرد ومجموع ومونث ومذکر وفاعل ومفعول ومبتدا وخبر وموصوف وصفت وبدل ومکرر ومستثنی وتمیز ومضاف ومضاف الیہ وحال وذوالحال وفعل ہم دو نوع بود تام وناقص وحرف ہم اسمای متعدده دارد وہر یکی بجای خود آید ومجموع دو بول مستقل را بات نامند ودر عربی کلام لیکن بشرطیکہ سکوت بران صحیح باشد سامع را واین حاصل نشود مگر در فعل وفاعل ومبتدا وخبر اما اسم جامد عبارت از اسمی بود کہ از مصدری بر نیامده باشد ونہ از ہیچ شی برآید مانند* زید وعمرو گھوڑا وہاتھی* ومشتق انکہ از مصدر مشتق

گشته باشد * چون بھلو وبھگوڑا وروؤ وہنسوڑ وگاہک وبچویا *
واسم فاعل ومفعول هم داخل این نوع باشد واسم تام
وناقص منحصر بود در علم که بیانش بعد ازین آید مثال * گل محمد
وگاتو * ومفرد چون * گھوڑا واونٹ وگاجر ومولی * ومجموع بر چند قسم
باشد انچه اخران الف بود ومذکر باشد مانند * پیڑا وکولا ورنگترا
وخربوزا وچھارا وکیلا واندرسا وکھیرا ونیچا وحقا وگھوڑا
وچیتا وممولا وپپیھا * وغیران نه * مینا وپپیچا * که هرد ومونث بود جمع ان
به تبدیل اقبال بایا دحق یکی باشد وتثنیه در حکم جمع است مثال
* پیڑے کھائے * اور کولے خریدے * اور رنگترے بیچے *
اور خربوزے میٹھے نکلے * اور چھارے اچھے نہیں ہیں *
اور کیلے بنگالے مین اچھے ہوتے ہیں * اور گرم گرم اندرسے
کھایا چاہیے * اور دلی کے کھیرے یاد آتے ہیں * اور چار
نیچے او پانچ حقے بھایصاحب نے منگوائے ہیں * اور گھوڑے
پھکر سے آئے ہیں * اور جنا بعالی نے سو چیتے رمنے مین اور
چھڑوائے ہیں * اور ممولے بول رہے ہیں * اور پپیھے برسات
مین غضب کرتے ہیں * وهرچه اخران یا دحق باقی بود جمع
ان با اقبال ونفا مست آید بشرطیکه نام مذکری از حیوان مثل
ہاتھی وعلم مانند * دلی ویای ان زاپده نباشد مانند * جوگی وبیراگی

وسناسی و پنجابی و پوربی * مثال ان چون مولیان که جمع مولی باشد
همچنین * پوریان وکیحوریان وکلیان و جلیبیان و چارپائیان وانبرتیان
وچوکیان وڈریان وشطرنجیان وگولیان و بولیان و جھولیان وکوڑیان
وگالیان * ما این قاعده در زبان اردو بیان می کنیم با زبان دیگر
سر وکار نداریم اگر در جمع کھٹیا که بمعنی چارپائی باشد قاعده
پیرا که در خطوط پیره نویسند یافته نشود در اصول ما خللی واقع
نمی شود زیرا که زبان اردو نیست و سوای این هرچه مذکر نیست
مانند انگیا که بزبان اردو سینه بند زنان باشد جمع آن نیز از جهت تانیث
باین طریق درست نه بود بلکه مفرد و مجموع ان نزد فصحا یکی باشد
برای همین در شروع بیان این جمع لفظ را مقید به تذکیر کرده ایم
و هرچه آخران ورای بادحق باقی حرفی از حروف اردو افتد
جمع آن بشرط تانیث با یاد حق یکی و نفاست غنه آید مانند
نائکائین اور مائین اور باتین چیتین اور گھاتین اور میخین
اور چیتین اور یادین اور گاجرین اور پشوازین اور هوسین
اور بندشین اور وارثین اور رقاصین اور مرتاضین اور محتاطین اور
طماعین اور کمظرفین اور بدطریقین اور نازکین اور بدرگین اور
چھنالین اور مسحرین اور رازدارین اور کھڑاوین اور رے راهین
و هرچه آخران اقبال و یا دحق باقی نباشد و مونث نیز نه بود جمع ان

بسمان مفرد است مانند* پانچ لدّوا اور دس کدوا اور دو پالا وا اور چار سالن اور آتھ تربوزا اور پندره شلغم اور سات بینگن اور بیس کچالو اور بارہ رتالو* توضیح بعضی الفاظ که در جمع مونث بایاد حق ونفاست غنه نوشته شد اینست* آپکی یادین بہت رہین* بیگنانی سات پشوازین نئی اور سلوائین* جتنی نایکائین ہین اپنی نوچیون کی سب وارثین ہین ووارث ہین نیز درست باشد مثال دیگر* رنڈیون کی وارثین مرگئین* اپنے دل مین بہت سعی ہوسین ہین* یہہ بندشین جو آپنے باندھی ہہین سو ہم سب سمجھتے ہہین* رقاصین جب او نینگی تو سبکے دل ملی جاوینگے* مرتاضین سب آرز وعتیات کی رکھتی ہین* محتاطین کب ہندوکی دوکان کی چیز اپنے بچون کو کھانے دیتی ہہین* طماعین دس برس کا یار دس روپے پر چھوڑ دیتی ہہین* کمظرفین دم بدم دوپٹے کی تمامی ہی دکھایا کرتی ہہین* بدطریقین بھلے آدمی کے گھر مین آنے کے لایق نہین ہوتین* نازکین موتیون کو کب خیال مین لاتی ہہین* بدرگین ماباپ کے اختیار سے باہر ہوتی ہہین* واین ہمه جمعہا که نوشته آمد با جمعی که صیغه اش صیغه مفرد است مانند لدّو وغیران باوزاات دوستی ونفاست غنه نیز آید در چند موضع یکی در حالت فعل متعدی دیگر در وقت آوردن کو بعدان که با

کم دماغی و وزارت و دوستی علامت مفعول است دیگر در وقت اضافت دیگر در حالت تعلق با حرف مثال * مولیون نے آج ہمین بہت بیمزہ کیا * یا مولیون کو تراشو * یا مولیون کے پتے ہمین دیجے * یا مولیون سے معدہ خراب ہوتا ہی * و ہمچنین حال گاجر و لدو و مثال آن و ہاتھی و جوگی و مثال آن نیز چنین باشد * جوگیون اپنے سارا شہر گھیر لیا ہی * اور مست ہاتھیون نے بڑی دھوم مچائی ہی * اور جوگیون کو مار کر نکال دو * اور مست ہاتھیون کو چرائی پر لیجاو * اور جوگیون کا یہان کیا کام ہی * اور مست ہاتھیون کا رہنا شہر مین اچھا نہین * اور جوگیون سے خدا پناہ مین رکھے * اور مست ہاتھیون سے بھاگا چاہیے * و مفعول بغیر کو ہم درست باشد مانند * مولیان تراشو * اور گاجرین لاو * اور لدو کھاو * لیکن ہاتھی و جوگی و نظایر آن باین طریق پسندیدہ و روزمرہ اردو نباشد و ہرچہ جمع و تثنیہ آن خلاف مفرد در اردو باشد مفرد آوردن آن سوای آنکہ تمیز کنندہ آن یکی باشد درست نیفتد مثال * ایک گھوڑا ایک مولی ایک گاجر * و دو گھوڑا و تین گھوڑا و دو مولی و تین مولی و دو گاجر و تین گاجر * صحت ندارد سوای اہل بنگالہ و پورب در شاہجہان آباد کسی باین طریق حرف نمی زند * دو گھوڑے نے اور تین گھوڑے اور دو مولیان اور تین

مولیان اور دو گاجرین اور تین گاجرین * صحیح باشد عزیزی در مثنوی خطاب بمیرزا رفیع کرده گوید

شعر

تم اپنے پیل معنی کو نکالو * میرے ہاتھی سے دو ٹکر لڑا لو *

دو ٹکر صحت ندارد دو ٹکرین می باید اگر ایک ٹکر می گفت خوب بود لیکن خودش دو ٹکر می خواہد در لفظ ایک یا دحق داخل تلفظ نیست و ہرچہ مفرد و تثنیہ و جمع آن یکی باشد چون ہاتھی و جوگی و لڈو و ممیز جمیع اعداد در ان مثل یکی باشد مانند ایک ہاتھی اور دو ہاتھی اور تین ہاتھی ہور ایک جوگی اور دو جوگی اور تین جوگی اور ایک لڈو اور دو لڈو اور تین لڈو و مذکر و مونث ہم مشتمل بر اقسام بود حقیقی و سماعی و تقدیری مونث حقیقی آنکہ مقابل خود مذکری از حیوان داشتہ باشد و آن را در انسان علامات و القاب بود مانند بیگم و خانم و بی بی و بی جی و بہو و ہمشیرہ و اما و باجی و پھوپھی و خالا و ممانی و انا و دادا و چھوچھو و نظایر اینہا و بعضی الفاظ بہ تبدیل حرفی و حرکتی دال بود بر مذکر و مونث مانند پیارا و پیاری اول مذکر و دوم مونث وہم چنین پنجابی و میواتی و بنگالی و مارواری و مونث ن آپنجابن و میواتن و بنگالن و مارواڑن باشد و این کلیہ نیست

بلکه اکثر یه این است که نفاست در عوض یا د حق باقی که در مذکر است
دلالت بر مونث نماید زیرا که از پور بی پورپن درست نیاید بلکه
آخر آن یا د حق باقی زیاده کنند مانند پور بنی پور در پنجاب وزن خود
بسکون ریاست است باقی بخشش مضموم و نفاست مکسور
و یا د حق باقی باشد و هم چنین خراسانی و صفاهانی و شیرازی
و غیر آن الفاظ فارسی و عربی بتبدیل یا د حق بانفاست دال بر مونث
نمی تواند شد بخلاف تبدیل اقبال لفظ مذکر با یا د حق باقی که دال
بر تانیث بود مثل * پیارا و پیاری * که گذشت * و کھٹا و کھٹی *
* ومیٹھا و میٹھی * و کڑوا و کڑوی و منگا و منگی * و قس علی ہذا
و نفاست شیرازن و مثل آن زبان فصحا نیست اگرچہ صحت دارد
بقیاس پنجابی و پنجابن و بنگالی و بنگالن بلکه بر مذکر و مونث ہردو اطلاق
شیرازی روا بود مثال آن * یہ مغل شیرازی ہی * اور یہ مغلانی
شیرازی ہی * بخلاف یا د حق نسبت ہندی که در مونث بیشتر
بانفاست بدل شود مثال بنگالی و بنگالن و بعضی جا یا د حق تانیث مقابل
اقبال تذکیر نباشد * چون پٹھان و پٹھانی * و برہمن و برہمنی *
و گاہی ماقبل آن اقبال و نفاشت بیفزایند چون مغل و مغلانی
* و سید و سیدانی و گاہی یا د حق باقی از مذکر دور کنند و اقبال و نفاست
و یا د حق باقی برای تانیث آرند چون * کھتری و کھترانی * و ترحم

شدد را مخفف ساز ند چون یاد حق سید انی بعد سطوت و نفاست در لچی خلاف قیاس است و در دو منی مضایقه ندارد و مناسب است زیرا که مذکر آن دوم است دوما نیست که مونث ان دومی باشد و مهانی مونث مامون برخلاف قیاس بود نظر بچچی و پهپهی زیرا که اصل مامون ماما بود اهل هند الف را باو او مقابل عمو بدل کردند و نفاست غنه از کثرت استعمال شهرت یافته * و مراد از هندیان کسانے است که والدین شان مغل یا شند و این تبدیل قدیم است در شعر امیر خسرو هم لفظ مامون و مهانی یافته شده و حرکت ماقبل و زارت دوستی در عوض حرکت ماقبل و زارت نور که در مذکر است دلالت نماید برتانیست لفظ مانند کلو باوزارت نور مذکر و کلو باوزارت دوستی مونث بود و نامهائیکه جزو ثانی ان نسا بود چون زیب النسا و عزت النسا و غیر آن همه مخصوص بزنان باشد و بعضی اسماء مشترک بود مانند قطبن و مرادن و جمعیت که اصل ان در مذکر قطب الدین و مراد علی و جمعیت خان و در مونث قطبی بیگم و بی مراد بخش و بی جمعیت باشد * و امیر بخش * و پیر بخش * و نور بخش * و کریم بخش * و حسن بخش * و حسین بخش * و مرتضی بخش * و غیر ان همه مشترک در مذکر و مونث است و ترخیم ان اگر باوزارت

دوستی بود دلالت کند بر تانیث چون امیرو و بغیر وزارت
برای مذکر آید مثل امیرو غیر آن و در مذکر و مونث پیر بخش
اقبال مقابل وزارت دوستی باشد مانند پیرو و پیرا و در
نور بخش قاعده پیر بخش جاریست لیکن در امیر بخش
و نور بخش وزارت مونث با نفاست هم مبدل شود چون امیرن
و نورن و پیرن صحت ندارد و مسموع هم نیست و از کریم بخش
کریمو کم و کریمن بیشتر شنیده می شود و از امام بخش امامو
با وزارت دوستی بیشتر و امامن کم و از حسن بخش
در مذکر حسنو با وزارت نور ستهور و حسنو با وزارت دوستی
در مونث ناشنیده و از حسین بخش حسینی بایاد حق باقی
مشترک در مذکر و مونث و از مرتضی بخش ترخیم بخاطر نیست
و این اسما مخصوص بزنان کسبی باشد نه نام زنان شرفا
و کنیزان شان * که صنوبر * و یاسمن * و گل اندام * و رایبیلی *
* و موگرا * و چنبیلی * و سیوتی * و موتیا * و نرگس * و سوسن *
* و همیشه بهار * و صبح دولت * باشد لقب سوای نام معتبر
نیست مثل کلو و چهیاو بنو و ننهی و غیران زیرا که زنان شرفا
و کسبی هردو دختران خود را باین لقب خوانند و در فرقهٔ نجبا قاعده
نیست که دختران خود را که موسوم بظهور النساو نور النسا باشند

انہارا بظہور ن ونو ر ن شہرت دہند*

ذکر مونثات سماعی

واضح باد کہ مصنف مونثات سماعی را بی ترتیب و پراگندہ مثل بیان خودش در کتاب نوشتہ بود چون این بحث در اردو نہایت محتاج الیہ است لہذا آنرا بہ ترتیب حروف تہجی مرتب نمودہ طبع نمودہ شد تا استخراج الفاظ آسان باشد و معانی بعضی الفاظ ہم نوشتہ شد قال المصنف ومونث سماعی با یا دحتی باقی در اخر باشد و این کلیہ است کہ ہرچہ اخران یا دحق باقی یافتہ شود مونث ابد یست * سوای نسبتی یا بمعنی فاعل مثل * پنجابی * و پوربی * و ساتھی * و روگی * و بھوگی * و جوگی * و مالی * کہ بمعنی رفاقت کنندہ و صاحب مرض وخورندہ و صاحب ریاضت در مذہب ہنود و باغ پیرا باشد یا جزو علم حیوان مذکر مانند ہاتھی بمعنی فیل یا یا دحق در اخر کلمہ کہ لقب ادمی مثل چودہری یا صفت چیزی مثل بھاری باشد چون صفت تابع موصوف خودمی باشد بامذکر مذکر و بامونث مونث استعمال می باید مانند خالی و بھاری بمعنی گران چنانچہ * یہہ پتھر بہت بھاری تھا اور یہہ گٹھری بہت بھاری تھی * گویند مثال الفاظ مونث کہ اخرانہا یا دحق باقی باشد چون * مولی * و بتی *

* و ستی * و تری * و کندری * و بوتی * و چوکی * و اساوری *
* و ساری * و پوری * و انکلی * و چهلنی * و چنگاری * و جالی * و بالی *
* و نالی * و علی ہذا القیاس * و دہی * در پنجاب و پورب مونث
و دراز دوست ترک در مونث و مذکر * و تانیث * موتی * بمعنی گوہر
قیاسی و تذکیر ان بحسب شہرت شاذ است * و پانی *
مثل ان * و گھی * بمعنی روغن در اصل گھیو بوده است *
دیگر مونثات سماعی سوای این بسیار باشد مثل

حرف الف

* آب و تاب * و آبرو * و آتش * و آتشک * و آخور *
* و آرزو * و آس * و آستین * و آفت * و آگ * و آمد *
* و آمد آمد * و آمد و رفت * و آنچ * و آنکھ * و آواز * و آیت بخلاف آیه *
* و ابتدا * و اجل * و اجواین * و اچکن * و اچھل کود * و ادا *
* و ازدحام * و ازار * و اساس * و اسپک * چیزی که بر پشت
زین از چرم جهت داشتن پارچه وغیره سازند این لفظ مشترک
است در مذکر و مونث * و اطلاع * و اطلس * از روی تحقیق
* و افیون * که انرا افیم گویند * و افیم * نیز * و النجالن * و اکڑ *
و اکسیر * و انبوہ * و انتہا * و انشا * و انگشتری * و انگیت *
بمعنی جسامت * و انگوٹھی * و انگیا * و اوت * و اوچھل * و اوس *

حرف با * بات * وبا دفرنگ * وبا دیان * وبال گندم وجود وکو دون که قسمی است ازغله * وباگ * وبانک * و بانگ * و بانہہ * وباو * بمعنی ہوا * و باه * وبحر * بمعنی کتتہیا لیکن این لفظ از دوی قدیم نباشد اہال دہلی در پورب استعمال کنند * وبخشش * بمعنی لغوی وہم مصطلح حروف تہجی * وبد * که مرضی است مشہور * وبدھیا * که گاو آخته باشد * وبرف * وبرق * وبرہیا * وبساط * وبسم الله * وبغل * وبکل * وبلا * وبنات * که در اردو بانات را گویند * وبندش * وبندوق * وبنیاد * وبو * وبوباس * وبودوباش * وبوجهه * وبوند * وبہار * وبہاگر * وبھرک * وبھنک * که آواز خفیف را گویند * وبھنگ وبھوکهه * وبھول چوک * وبھون * وبھیر * بمعنی انبوه * وبہیر * بمعنی ہمراہیان فوج * وبیت * بمعنی فرد شعر * وبیٹھک * که قسمی است از ورزش ونیز بمعنی انچه زنان به تبعیت او ہم زنی را که بر سرش شیخ سدو یا دیگری از یرا در انش می آیند نشانیده مجلسے کنند وسدو ومعین روبروی او بسرایند واو سر خود را جنبش دہد که آنرا کھیلنا گویند واین مجلس را بیٹھک نام نہند

حرف باء فارسی

* پاپوش * وپازیب * وپاکھر * بمعنی زرد اسپ * وپاگی

طینت * مصطلح حروف تہجی و بمعنی لغوی خود نیز * و پال * که قسمی است از خیمه خورد مشترک در مذکر و مونث * و پنجت * و پنجت و پنز * و پشواز * و پکار * و پکڑ * و پکھاوج * و پلتن * این لفظ اردوی قدیم نیست اہل دہلی در پورب استعمال کنند * و پلک * و پون * بفتحتین بمعنی ہوا * و پونچھ * و پھبن * و پھکڑ * * و پھنو * بمعنی ذکر اطفال * و پھوٹ * بمعنی نفاق و عداوت و قسم خربوزه نیز * و پیاز * و پیاس * و پیپ * با ثالث نیز با فارسی بمعنی ریم * و پیٹھ * با یاء حق باقی بمعنی پشت * و پیٹھ * با یاء حق یکی بمعنی بازار قریه * و پیپا * قسمی از بوم و از زبان زنان مصطلح بمعنی بلا * و پیزار * و پیشانی * و پیش قبض * هم اکثر * و پیک پان * و پینس * و پاینک * * و پیچش *

حرف تا

* تاب * بمعنی طاقت وهم بمعنی آبداری * و تاک * بمعنی دیدن * و تاکید * و تانت * و تپ * و تپ دق * و تپش * و تحریر * * و تدبیر * و ترازو * و تراش * و تربت * و تره تیزک * و تسخیر * * و تصویر * و تقدیر * و تقویر * و تقصیر * و تکرار * و تکلّف * * و تک و دو * و تناوار * و تمنا * و تمیز * و تنبیه * و تواضع * * و توپ * و توجه * و تھاپ * که بمعنی قرع بر طبل است * و تھاه *

بمعنی پایان آب * وتهنیت *

حرف تاء هندی

* ٹکر * و ٹوم * وٹھلیا * وٹھوکر * وٹیس * وٹیپ مہاجنان * وٹیپ آواز *

حرف جیم

* جامن * وجاگیر * وجان * دراز دو مونث و ریختہ گویان مذکر بستہ اند * وجایداد * وجبین * وجدول * وجڑ بمعنی بیخ * وجمست وخیز * وجستجو * وجگت * وجگمگاہت * وجلا * وجلد * وجمنا * وجمیرات * وجنس * وجوت * بمعنی شعاع * وجوار * وجوارش * وجھارو * وجھالر * وجھانت * وجھانجھ * وجھپک * وجھل * بمعنی رشک زنان باہم * وجھلک * وجھول * وجیب *

حرف جیم فارسی

* چادر * وچارہ سازی * مصطلح در حروف تہجی و بمعنی لغوی ہم * وچال * وچاد * وچای * وچہت * بمعنی دہول * وچپکن * وچتون * وچت * بمعنی زخم آتشک و داغ * وچدو * وچڑ * بمعنی موجب نفرت بالکسر وبالضم بمعنی شرمگاہ زن نیز * وچڑیل * وچق * وچل * بمعنی خواہش زن بجماع * وچلم * وچلمن * وچمکاہت * وچنگ * قسمی از تپنگ اگرچہ نزد بعضی مذکر نیز بود لیکن فصیحان مونث گویند * وچوپڑ * وچوت * وچوت * وچونچ *

* و چوک * بمعنی قصور * و چوکھٹ * و چھاچھہ * و چھانو *
وچھب *وچھت *وچھکڑ *وچہل *بمعنی مزاح، وچھنال *وچھوت*
بمعنی نجاست * وچھوت * وچھینٹ * بمعنی قطرہ و قسم
پارچہ نیز *وچیز *وچیستان *

حرف حاء

*حکمت * وحمایل * وحنا * وحیا * وحیات*

حرف خاء

*خاتم *وخارش *وخاک * وخاکستر *وخبر *وخداترسی*
بمعنی لغوی وہم مصطلح در حروف تہجی * وخراش * وخرد *
* وخزان * وخطا * وخلخال * وخلق * وخندق * وخواہش *
* وخیر * کہ عربی است

حرف دال

* داڑھہ * ودانست * ودرز * ودریافت * ودستار *
* ودستک * ودعا * ودکان * ودم * بالفتح بمعنی فریب
* ودم * بالضم * ودنیا * ودوا * ودواء المسک * ودوات *
* ودوپہر * ودوخت * ودوزخ * باعلان نون درصدای سرود
* ودھپ * ودھج * ودہرم * بمعنی تضعیف * ودھکاپیل *
* ودہلیز * ودھوپ * ودھول * بالفتح * ودھول * بالضم

بمعنی خاک * و دھوم * و دید * و دیر * و دیوار *

حرف دال هندی

* ڈاب * بمعنی کمربند بر کمر * و ڈات * بمعنی بند شیشه * و ڈاک * بمعنی چپار * و ڈبیا * و ڈاڑهه * بمعنی گریه باواز بلند * و ڈگ * بمعنی قدم ٬ و ڈهاک ٬ بمعنی رعب و هم بمعنی شور و غل ٬ و ڈهال ٬ و ڈهیل ٬ و ڈینگ ٬ بمعنی لاف و این لفظ لفظ جدید و زبان عوام اردو باشد

حرف راء

٬ راب ٬ شکر خام ٬ و رات ٬ و راس ٬ بمعنی عنان اسپ ٬ و راکهه ٬ و رال ٬ بمعنی نفط و آب دهن هر دو ٬ و راه ٬ و رای * ٬ و رچ ٬ بمعنی خواهش ٬ و رسوت ٬ و روایت ٬ و رشوت ٬ و رغبت ٬ و رفتار ٬ و رقم ٬ و رکاب ٬ و رنگت ٬ و رونق ٬ و ریاست ٬ بمعنی لغوی و هم مصطلح حروف تهجی ٬ و ریان پیاں ٬

حرف زاء

٬ زبان ٬ و زرریزی ٬ بمعنی مصطلح در حروف تهجی و بمعنی لغوی خود نیز ٬ و زرد ٬ و زکوة ٬ و زلف ٬ و زمین ٬ و زنجبیل ٬ ٬ و زنجیر ٬ و زندگی ٬ و زیربریان ٬ قسمی از پولاد

حرف سین

٬ ساگون ٬ و ساکهه ٬ بمعنی اعتبار ٬ و سالگره ٬ و ساپن ٬ سوای

مادہ مار، و سب، و سبیل، بمعنی طریقہ و ہم خورانیدن آب
در محرم فی سبیل اللہ، و سپر، و سبج، و سجاوت * و سدھہ
بالضم بمعنی ہوش، و سر سون، و سر نگ، و سطر،
و سفیل، کہ در اصل فصیل است، و سکت، بمعنی طاقت
، و سکوت، و ساونو، و سمت، و سمناک، و سنجاف،
، و سنگت، و سوجن، و سوجھہ، و سورت قران، بخلاف
سورہ، و سوزش، و سوسن، و سوگند، و سون، بمعنی قسم
باوزارت نور و نفاست غنہ، و سونتھہ، و سوند، بمعنی خرطوم،
و سونف، و سیدھہ، بمعنی راستی خط، و سیف،
، و سیم، بخلاف تخم سیم

حرف شین

، شاخ، بمعنی ڈالی، و شام، و شاہ نواز خانی، قسمی از لباس
، و شب، و شبنم، قسم ململ و بمعنی لغوی خود ہم، و شبیہ، بمعنی
تصویر، و شراب، و شرح، و شرط، و شرم، و شطرنج، و شعاع،
، و شنا، و شکر، با ثانی مشدد، و شاک، و شمشیر،
، و شمع، و شناخت، و شہرت، و شیر برنج، و شیرمال،

حرف صاد

، صبا، و صبح، و صف، و صفا، و صلح، **حرف ضاد**، ضریح،

حرف طاء ، ظرف، طرز، طرز بیان، بمعنی مصطلح

در حروف تہجی

حرف ظاء

* ظہور برکات * بمعنی مصطلح در حروف تہجی

حرف عین

* عادت * وعطا * وعقاب * وعید *

حرف غین

* غذا * وغزل * وغلام گردش * وغالیان * وغور *

حرف فاء

* فتوت * بمعنی مصطلح در حرف تہجی وبمعنی لغوی نیز * وفرد * بمعنی شعر واحد * وفکر * وفوج * وفہمید *

حرف قاف

* قبا * وقبر * وقبله نما * وقتل عام * مشہور ہمین است لیکن شعرای ریختہ آنرا مذکر نیز بستہ اند * وقدرت * وقدغن * وقطع پارچہ * وقسم * بالکسر * وقسم * بفتحتین * وقلم تراش * وقنات * وقندیل * وقوت * وقوم * وقیمت *

حرف کاف

* کان * بمعنی معدن * وکاوش * وکپٹ * بمعنی نفاق کہ لفظ قابل الاستعمال در اردو است * وکتاب * وکپچال * وکربلا * کہ تعزیہ ہا دران دفن کنند * وکڑ * کہ کبوتران خورند * وکساوت * وکسوت * وکشش * وکشمش * وکفش * وکمر * وکمرکھ * وکمک * وکوچ باوزارت نور بمعنی می پا * وکور * کہ گرد عماری فیل ودیگر چیزہا دوزند * وکوک باوزارت نور * وکوکھ باوزارت

دوستی * وکونبھال * وگھپریل * وکھجلی * وکھمر * درآواز
باکم دماغی مکسور با ہمت بلند یکی شدہ و ریاست * وکھراون *
وکھلاوت * وکھیر * وکیل * بمعنی میخ کوچک آہنی * وکیچڑ * وکیمیا *

حرف کاف فارسی

* گاجر * وگات * بمعنی سینہ زنان * وگانٹھ * وگاند * وگت *
* وگجگاہ فیل * وگدھیا * بمعنی چقر پر آب * وگرد * وگردن * وگرہ *
* وگرگری * وگزک * وگفتگو * وگفتار * وگنگا * وگنڈھک *
* وگوت * وگود * وگودی * وگور * وگوگرد * وگوک * باگرانباری
ووزارت دوستی وشکرکشی مفتوح وکم دماغی * وگھات *
* وگھاس * وگھٹا * بمعنی ابر * وگیند * بمعنی گوی

حرف لام

* لاکھہ * ولاگ * ولیک * ولت بمعنی عادت * ولٹ * بمعنی
قدری از موی سر غیر بافتہ * ولتیا * ولڑ * ولعن * ولوت *
* ولوت مار * ولوح * ولہر * ولید * ولیزم *

حرف میم

* مال چرخہ * ومانگ * ومبارک باد * ومثال * ومجلس * ومچاہت
* ومحبت * ومحرم * کہ پارچہ از انگیا باشد * ومحنت * ومخمل *
ومدح * ومد * ومذہ * ومرقد * مشترک * ومرگ * ومری *
یعنی وبا * ومزار * مشترک در مذکر و مونث * ومسجد * ومسرت

* وسطر * ودشق * ودشک بالضم * ودشک بالفتح
بمعنی دشکیزه * ومصری * ومصیبت * ومعاش ومعجون *
ومقراض * ومکو * ومالک * ومامل * ومندیر * ومنزل * ومنقی *
* ومنهدی بالکسر * وموج * وموچ * وموچهه * ومورچهنا * ورمغیان *
* وموت * ومهار * ومهر * بالکسر بمعنی محبت * ومهر * بالضم بمعنی
خاتم * ومهنال * ومیخ * ومیان * بالفتح بمعنی چرک * ومینا * ومینه *

حرف نون

* ناف * وناک * وناو * ونبات * ونبض * ونتهه * ونذر * ونرخ
ونرد * ونرگس * ونشست * ونشست وبرخاست * ونصیحت
* ونظر * ونقب * ونمک * ونگاه * ونمش * ونوبت *
* ونوش دارو * ونرک * ونهایت * ونهر * ونیاز * ونیت * ونیم * ونیند *

حرف واو

* وبا * وورزش * ووضع * ووعظ * مشترک
در مذکر ومونث * ووفا * ووفات

حرف هاء

* هانک * وهجوم * وهر * وهاجان * وهاچل * وهمت باند * بمعنی مصطلح
در حروف تهجی وبمعنی لغوی نیز * وهوا * وهوس * وهیکل *

حرف یاء

* یاد حق * بمعنی مصطلح در حروف تهجی وبمعنی لغوی هم * ویاس *
* ویال * ویخ * وورای این مونثات سماعی قاید کلیه

است که هرچه آخر آن یا دحق باشد باستثنای انچه مذکور شد
چنانکه گذشت مونث ابدیست و همچنین هر لفظ که آخر آن تاء
ثقیل یا ترحم یا کم دماغی باشد یا شجاعت ماقبل مکسور یا مفتوح بود
بشرطیکه این جمله الفاظ بمعنی حاصل بالمصدر باشند مونث
استعمال یابند و همچنین جمیع القاب جانوران ماده سوای باز
و باشه و شکره و غیر آن دیگر جانوران شکاری که باوصف
بودن ماده مذکر مستعمل شوند باستثنای چپک و باشین که
باوصف مذکر بودن مونث مستعمل شوند و هم بخلاف بدهیا
که گاو نر است و مونث استعمال یابد و همچنین جمیع مصادر
عربیه که آخر آن ترحم باشد و همه مصادر که از باب تفعیل اند
در هندی همیشه مونث مستعمل شوند * تمام شد بحث مونث سماعی *
آمدم بر بیان مونث تقدیری مونث تقدیری ان بود که تانیث
ان سماعی نباشد بلکه دران تقدیر تانیث کنند مثل دار
و ارض در عربی که تصغیر شان دویره و اریضه می آید اصل شان
داره و ارضه تقدیر کرده اند همچنین در هند خاص یعنی شاه جهان آباد
تانیث بعضی الفاظ موقوف بر تقدیر الفاظ مترادفه مناسبه
الحروف بان الفاظ است مانند آنکهه بتقدیر اینکه اصلش انکهری
بوده است یا کهال که اصلش ان کهلری باشد و رای سماعت

تصغیر هم در هندی دلالت بر تانیث نماید و علامت تانیث و تصغیر
رای ثقیل و یا حق باقی بعد لفظ مذکر مثل پلنگ و پلنگڑی ولعل
ولعلڑی و بقلت اقبال هم بتغیر حرکات وحروف چنین بود مثل
* جهبیا و گریا وتهلیا * چون صیغه تصغیر در هندی مذکر را مونث می گرداند
وبرای آن مذکر رای ثقیل بافته نمی شود الا در دوم و دومڑا * وبهوسڑی
وبهوسڑا از ین بحث خارج باشد چرا که بهوس لفظی نیست
که تصغیر ان بهوسڑی باشد بلکه بهوسڑی وبهوسڑا در اصل
یکی باشد گو باقبال مذکر گردد و بیا حق مونث بخلاف عربی که انجا
برای مذکر و مونث هر دو می آید ذکران در صرف اردو مناسب
ندانستم و الفاظ مشترک مانند * پیکان * و جان * و پال * و عظ *
* و دهی * و اسپک * و قرآن * و سخن * و قلم * و اوج * و بحر *
بمعنی کشتی ها * و گیهون * نیز بسیار است وتحقیقش برین نمط که پیکان
را مونث بقیاس بهال گفتن زبان عوام اردو است و فصحا
پیوسته مذکر خوانند و جان سوای ریخته مذکر مسموع نیست
و پال را نیز فصیحان مذکر خوانند و وعظ را بیشتر فصیحان مونث
و چند نفر مذکر گویند و دهی در پنجاب و پورب مونث و در
شاه جهان آباد اکثر مذکر و کمتر مونث است و اسپک هم
مثل بهال بغالب التذکیر بود و قرآن همچنین فرقه بقیاس حمایل

مونث دانند و سخن نزد فصیحان مذکر و نظر بمعنی بات نزد
بعضی مونث و قلم بقالت مونث و بکثرت مذکر گفته می شود
و همچنین حال اوج و بحر که مستعمل اهل دهلی در پورب
است در اصل لفظ اردو نیست بعضی مونث و بعضی مذکر گویند و گیهون
از بقالان مونث بیشتر و مذکر کمتر و از فصیحان مذکر مسموع
است و تانیثی سوای این تانیث ها باشد که آنرا معنوی گویند یعنی
مذکری مقابل ان نه بود چون چدر و چوت مرانی یا مثال چوت لفظ
دیگر مترادف ان و فاعل را اقسام بود یا اصل باشد و اصالت
سوای اسم جامد در چیز دیگر یافته نمی شود مانند زید آیا و جمله فعلیه
بان تمام شود یا غیر اصل و ان اسم فاعل و صفت مشبهه
و مبالغه و اسم مفعول باشد مثال آن * پارسال مرنے والا بهی کیا
خوب اساوری گایا هی * یعنی فلان مغنی که شما مردم می دانید
و امسال قضا کرده است سال گذشته چه خوب اساوری خوانده بود
این مثال مثال اسم فاعل بود مثال صفت مشبهه * همارا
مارا هوا همسے پهر مقابلا کرتا هی * یعنی فلان کس که او را بارها زده ایم
باز می خواهد که با ما در افتد * یا بهگوڑا آیا هی * یا بهگو آیا هی * یعنی
شخصی که عادت او گریز است و شما از حال او خبر دارید
آمده است همچنین * هنسوڑ * بمعنی صاحب خنده * ورود * بمعنی

گریہ کننده *و دبیاں* بمعنی تابع *و مریل* بمعنی کسیکہ او را ہر کس که خواہد بزند *وگایک* بمعنی سرود کننده *وچکریا* بمعنی چاکری پیشه *ولراک* بمعنی جنگ کننده *وپھکر* بمعنی گردش کننده این صیغه اسم فاعل نمی تواند شد زیرا که بروزن اسم فاعل باب تفعیل بکسر کاف می آید ومشهور بفتح کاف است و معنی مفعول دران گنجایش ندارد و اگر باین معنی هم درست می آید باز هم قیاس ہندی بر عربی چه ضرور* و کھلاڑ* و کھلنڈرا* ہر دو بمعنی بازی کننده *وچدکڑ بمعنی گاینده زنان* و نایلا* ورسیلا* *ورنگیلا*و سجیلا *و ہٹیلا *وگانڈو*وچوو* ودھورو* وگنڈ مدل* *وگنڈ مقبتی*وروبین*ومرحیوڑا*وجھلا*و اُچکا*وغیران.بیان نکردن این صیغه ها در صرف از سبب عدم جریان ہر صیغه در لفظ دیگر است که در ہر لفظ جاری نمی توان کرد و در صرف بیان قاعده کلی مد نظر می باشد مثال* مرنے والا که صیغه اسم فاعل است و در ہر لفظ جاری می توان کرد مانند* کہنے والا* و جانے والا *وآنے والا* و اُٹھنے والا* و بیٹھنے والا* و رونے والا* * وہنسنے والا* بخلاف صیغه ہای مذکوره ظاہر است که بر قیاس *بھگوڑا و بھگو* که بمعنی بھاگنے والا باشد*ہنسو؟ و ھنسوڑا* و پوچھو و پچھوڑا* بمعنی خندنده و پرسنده صحت ندارد

* وبھاگیل * وہنسیل * وپوچھیل * بقیاس * دبیل * بمعنی بھاگنے والا * وہنسنے والا * وپوچھنے والا * درست نباید * وبھاگک * وہنسک * وپوچھک * ودبک * بقیاس کا یک صحیح نباشد ہم چنین حال دیگر الفاظ مثال اسم مفعول * ماری گئی آج لرتی ہی * درینجا فاعل بالاصالت ہمان اسم است زیراکہ * بھگوڑا آیا ہی * باینمعنی است کہ زید کہ شیوہ اش گریختن است آمدہ است * ومرنی والا بھی پارسال کیا خوب اساوری گایا ہی * خبر مید ہد ازینکہ عمرو نام مطربی کہ امسال سفر از دنیا کردہ است در سال گذشتہ اساوری را چہ خوب خواندہ بود ومعنی * ماری گئی آج لرتی ہی * این است کہ کنیزے کہ پیش ازین اوراز دہ ایم امروز می جنگد * واسم مصدر وحاصل بالمصدر ہم داخل اسم جامد باشد ازین جہت کہ مشتق آنست کہ از مصدری بیرون آید ومصدر از مصدر بر نمی آید واوزان مزید فیہ کہ از ثلاثی مجرد بہم می رسد مخصوص بعربی است مثال مصدر وحاصل بالمصدر * گانا تمام ہوا * اور مری ہرتی ہی * بالجملہ فعل فاعل یالازم بود یا متعدی لازم آنکہ مفعول را نخواہد ہمین ذکر فاعل باآن کافی است چون * زید آیا * اور زید گیا * اور زید اٹھا * اور زید بیٹھا * اور زید موا * اور خوب ہوا * اور عمرو بولا *

*اور بکار چونکا * اور خالد * بھاگا * اور مینہہ برسا * اور فوج پہنچی * اور تلوار ٹوٹی * اور کھپریل گری * اور کنجڑن ہنسی * اور کنجڑا رویا * اور کپڑا پھٹا * اور خربوزا کٹا * اور سیاہی کاغذ سے پھوٹی * اور کیاری بنی * اور کونپل نکلی * اور کاغذ بکا * اور کلی کھلی * اور موم پگھلا * و متعدی آنکہ مفعول را نیز خواہد و علامت آن بعد فاعل نفا ست و یا دحق یکی بود و نزد بعضی نفاست ویادحق ونفاست غنہ باشد لیکن بغیر نفاست اخر بہتر است مانند * زید نے مارا عمرو کو * اور بکر نے کاٹا خربوزے کو * اور عمرو نے بیچا کاغذ کو * اور توڑا * اور پھاڑا * اور چیرا * اور پٹکا * اور پچھاڑا * اور رکھا * اور دیکھا * اور کھایا * اور چکھا * اور پڑھا * اور لکھا * اور اکھاڑا * اور بویا * اور پھینکا * اور جھاڑا * اور چھانا * اور پکایا * اور پکارا * اور ملایا * اور بلایا * ہمہ افعال متعدی است * مارا زید عمرو کو غلط مارا زید نے عمرو کو * صحیح باشد * توڑا زید ہانڈی کو غلط و توڑا زید نے ہانڈی کو * صحت دارد * اور ہم کہا * اور تم کہا * اور ہم کیا * اور تم کیا * اور ہم دیا * اور تم دیا * غلط * اور ہمنے کہا * اور تمنے کہا * اور ہمنے کیا * اور تمنے کیا * اور ہمنے دیا * اور تمنے دیا * اصل اردو در افعال لازم نے غلط باشد زید آیا صحیح زید نے آیا * غلط * زید موا * صحیح و زید نے موا *

غلط *اور مین کہا * بجای مین نے کہا زبان بعضی نافصیحان اردو است از قبیل پیران کہن سال کہ باشندگان شہر قدیم ہستند * و نے کہ دلالت بر فعل متعدی کند مخصوص بصیغہ ماضی بود در جمیع افعال الا در لایا کہ بظاہر متعدی بود و در اصل لازم باشد مانند * لایا زید کو عمرو * گویند کہ اصلش * لے آیا زید عمرو کو * باشد و در بولنا خلاف قیاس است و صیغہ حال و مستقبل لازم و متعدی بیکصورت آید مثل * زید جاتاہی یا آتاہی * لازم * اور زید توڑتاہی * اور زید چھانتاہی * متعدی * اور زید جاویگا اور عمرو آویگا * لازم اور * زید پکاویگا * اور زید کہیگا * متعدی و چیزی است شبیہ بفاعل کہ انرا مبتدا گویند و شبیہ بفعل و آنرا تعبیر بخبر کنند و مبتدا اکثر معرفہ باشد و خبر بیشتر نکرہ و معرفہ چیز معین را گویند مانند زید و عمرو و نکرہ غیر معین را مانند آدمی و غیر ان مثال ان * زید ہنستاہی * زید مبتدا ہنستاہی خبر صحیح باشد * و آدمی ہنستاہی * صحیح نبود چراکہ در آدمی معلوم نشد کہ کدام آدمی ہنستا است جای سوال باقی ماند و کلام تمام نشد و در مبتدا و خبر مانند فعل و فاعل تمام شدن سخن بشرط است و نیز باید دانست کہ خبر اکثر از مشتقات می باشد و کمتر از غیر مشتقات

مانند* علی امام ماست و ادم پدر ماست * در ہمجا اختیار بدست
گوینده است ہر کدام را کہ خواہد مبتدا سازد اگر امام ما علی است
گویند امام ما مبتدا شود و علی است خبر وہمچنین در پدر ما ادم است
پدر ما مبتدا و ادم است خبر و در ہندی * امام ہمارا علی ہی *
* اور باپ ہمارا آدم ہی * و ناچار * و بیمقدور * و بیکس *
* و بے سامان * و بیحیا * و بیغیرت * و ناشناختہ ہم در حکم
مشتقات است زیرا کہ معنی ناچار مجبور و بیمقدور نادار بمعنی
نادارنده و معنی بیکس کس ندارنده و ناشناختہ ناشناسنده
باشد و معنی بیسامان سامان نادارنده وہمچنین بیحیا حیا نادارنده
و بیغیرت غیرت نادارنده * ونکره ہم ہرگاه موصوف شود
یا مخصص بمعرفه می شود مثل غلام نماز گذار بہ از مولای بے نماز
است در ہندی * نماز گذار غلام بے نماز میان سے بہتر ہی * غلام
موصوف و نماز گذار صفت ان * یا کوئی شخص تجھسے بہتر
نہیں * کوئی شخص عام بود لفظ نہیں انرا مخصص کرد یعنی ہر کہ
در دنیا است از تو بہتر نیست و معرفه بر چند نوع است یکی علم
مانند زید و عمرو و مثل ان دیگر ضمیر مانند مین اور ہم اور تو اور تم
اور وه * مین مجبور ہون * مین مبتدا مجبور ہون خبر و ہمچنین * تو مجبور
ہی * اور وه مجبور ہی * دیگر مبہمات و ان دو قسم است اسمای

اشارت مانند* یہہ بہت قابل ہی* یہہ مبتدا است قابل ہی خبر
و موصولات مثل جو اور جو کوئی اور جونسا اور جو کچھہ مثال ان
* جو ہمارا یار ہی وہ سب سے اچھا ہی *یا جو کوئی ہمارا یار ہی
وہ سب سے بہتر ہی* یا جونسا ہمارا یار ہی وہ سب سے اچھا
ہی* یا جو کچھہ تم کہو وہی ٹھیک ہی *و بعضی بجای جو کچھہ سو کچھہ
گویند و این زبان کسانے باشد کہ در جہل سالگی ہم جویای
شفقت مادری از اناجان باشند مثال ان * سو کچھہ تم کہو
وہی ٹھیک ہی* سو کچھہ تم کہو مبتدا وہی ٹھیک ہی خبر و بجای
وہی سو ہی و سوئی نیز آید و بجای جو کچھہ جو ہم آید و صاحبان سو کچھہ
اینجا ہم سوگویند مثال* سو تم کہو وہی ٹھیک ہی * و ہمین
صاحبان جونسا را کونسا و جہان را کہان و جب را کب گویند
مثال ان * کونسا ہمارا یار ہی وہی سب سے اچھا ہی* بجای
* جونسا ہمارا یار ہی وہی سب سے اچھا ہی* مثال دیگر*
کب تم کہو تب ہم چلین * یعنی جب تم کہو تب ہم چلین
مثال دیگر *کہان شرف جہان کی مسجد ہی وہین ہماری
حویلی ہی* یعنی جہان شرف جہان کی مسجد ہی وہین ہماری
حویلی ہی* و جیسا را نیز کیسا گویند مثال آن* بڑے بیل کو ایسا اُٹھالیتے
ہین کیسے کوئی چوہے کی دم پکڑ کے اُٹھالیتا ہی * یعنی جیسے

کوئی چوہے کی دم پکڑ کے اُٹھا لیتا ہی * دیگر منادی مثل * او بھای اوجانے والے * یا بھیا ھوت یا جانے والے ھوت * دیگر ہر چہ اضافت ان بایکی از ینہا کردہ آید مانند غلام زید بہ از غلام عمرو است یا غلام من بہ از غلام تست بزبان اردو * زید کا غلام عمرو کے غلام سے بہتر ہی * یا میرا غلام تیرے غلام سے بہتر ہی * یا تیرا غلام میرے غلام سے بہتر ہی * یا اس شخص کا بیٹا زید کے باپ سے بہتر ہی یا جو ہمارا یار ہی اسکا غلام بھی سب سے بہتر ہی * و بجای جو جو کوئی ہم آید * اور جو کچھ تمنے فرمایا اُسکا لطف اور ہی کچھ ہی * و جو ہم بجای جو کچھ آرند اینجا بحث فاعل و مبتدا و خبر بانجام رسید اکنون شروع کنیم بحث مفعول را واقسامش در اردو زیادہ از سہ نباشد مفعول مطلق مفعول بہ مفعول لہ اما مفعول بہ انست کہ فعل بر و واقع شود و علامت مفعول بہ کہ کم دماغی و وزارت دوستی بود بعد ازان ذکر کردہ آید مانند * زید نے عمرو کو مارا * و بے علامت نیز مثل * زید نے پہلوان کشتی مین پچھاڑا * یا زید نے عمرو مارا * لیکن حذف علامت دریکی از دو مفعول در فعلی کہ دو مفعول خواہد فصیح باشد بہ نسبت حذف آن بعد از مفعول واحد مثل * زید نے بھوڑا دیا عمرو کو * بہ ازان است کہ گفتہ آید * زید نے پہلوان کشتی مین پچھاڑا * یا زید نے

عمرو مارا * واما مفعول مطلق انست که بعد هر فعل مصدر ان ذکر کرده آید وان بر چند قسم بود یکی انکه مصدر همان فعل که مذکور شده بیاید دیگر مترادف مصدر ان مصدری دیگر آید دیگر انکه مضاف بسوی چیزی باشد تشبیها یعنی از روی تشبیه دیگر انکه دال بود بر تعدد فعل دیگر آمدن مصدر بمعنی مامور ساختن کسی بفعلی که ازان مصدر بیرون آید مانند * گانا گایا * سے نے علامت مفعول به * اور گانیکو گایا * یا علامت مفعول به مثال اول * بولنا بکی * اور بولنے کو بکی * مثال دوم لیکن شاذ ونادر فصحا * بکنا بکی * اور بولنا بولی * میگویند * اور آج مین بھی قاری صاحب کا بیٹھنا بیٹھا * مثال سیوم ودرینجا حذف علامت مفعول بهتر است * قاریصاحب کے بیٹھنے کو بیٹھا * پسندیده نباشد * اور بیٹھا مین دو بیٹھک * یا تین بیٹھک * حاصل بالمصدر هم در حکم مصدر است یعنی بیٹھک بمعنی بیٹھنا درینمقام در اردو رواج وارد مثال چهارم * اور میان شکر کچھ گانا * یعنی میان شکر کچھ گانا گاؤ * مثال پنجم اما مفعول به اگر با علامت مذکور شود فعل ماضی ان دایم مذکر آید خواه فاعل مذکر باشد خواه مونث مثال ان زید نے سپاری کو کھایا * اور * بی بنو نے الایچی کو چبایا * واگر علامت محذوف کنند انوقت فعل تابع مفعول به می باشد در مفعول به نظر باید

کرد اگر مونث است فعل ماضی مونث خواہد بود و اگر مذکر است
مذکر خواہد بود خواہ فاعل مذکر باشد خواہ مونث مثال ان * زید نے
پیڑا کھایا * اور زید نی برفی کھائی * اور بی گنا نے لڈو کھایا
* اور بی گنا نے کالپی کی مصری کھائی * ہم چنین * رباب بجایا * اور
بین بجائی * اور میر منو نے پتنگ اڑایا * اور تکل اڑائی *
* اور بی فجا نے پتنگ ہاتھہ مین لیا * اور تکل ہاتھہ مین لی * و اما
مفعول لہ آن بود کہ دران سبب واقع شدن فعل بر مفعول
مذکور شود مثال * تیرے بھلے کو مین کہتا ہون * یعنی تیرے بھلے کے
واسطے مین کہتا ہون یعنی تو کہ مخاطب من شدہ برای خوبی
تست ہر چہ میگویم مثال دیگر * مین تیرے پڑھنے کو تجھے مارتا ہون *
یعنی ترا کہ مضروب خود ساختہ ام برای خواندن تست و در بعضی جا
تحریص بر فعل بود چنانکہ گذشت و در بعضے جا بترک آن حکم کردہ آید
مثال * تیرے بیجا پھرنے کو مین دوکھتا ہون * یعنے ہجو تو از
گردش بیجای تو میکنم بہتر این است کہ دست ازان برداری
و مضاف درار دو بعد مضاف الیہ مذکور کنند و بالعکس ہم صحت
دارد لیکن فصیح زبانان اول را اختیار نمودہ اند و علامت کہ در مذکر
کم دماغی و اقبال و در مونث کم دماغی و یادحق باقی است
بعد مضاف الیہ باشد در ہر دو صورت مثال * زید کا بیٹا یا بیٹا زید کا *

اور زید کی بیٹی یا بیٹی زید کی مگر در ضمیر متکلم و حاضر اضافت محتاج بہ کاوسی نبود بلکہ درعوض کاوسی را دری باریاست ویا دحق باقی آید مانند* میرا بیٹا اور میری بیٹی* اور ہمارا بیٹا اور ہماری بیٹی* اور تیرا بیٹا اور تیری بیٹی* اور تمھارا بیٹا اور تمھاری بیٹی* و میرا را مرا بکسرہ مروت بغیر یا دحق یکی و ہمچنین مری و تیرا را ترا بکسر تر حم فقط و ہمچنین تری گفتن فصیحتر می نماید و در ضمیر غایب کاوسی باید آورد مثال اسکا اور انکا اور اُنھون کا بیٹا اگرچہ اُنھونکا زبان لاہوراست لیکن در اردو ہم مروج است وہم چنین اُسکی بیٹی اور اُنکی بیٹی و اُنھونکی ہم مثال اُنھونکا در اردو رایج لیکن زبان اردو نیست وار دو نہ بودن لفظ مراد از انست کہ در اردو تراش نیافتہ باشد یکمی دبیشی حروف و جای دیگر ہم مروج باشد و بعضی الفاظ در شہر و جای دیگر مشترک نیز باشند لیکن بندرت مثال سورج و تارا و ساگ و پان وغیر آن مختصر آنکہ سوای الفاظ مشترک کہ فصیحان و غیر فصیحان شہر و باشندگان جای دیگر استعمال نمایند ہر لفظی را کہ بدو صورت اہل شہر بہ تلفظ در آرند از ان ہر دو لفظ لفظی کہ جای دیگر سوای تعلیم مروج نباشد زبان اردواست و فایدہ اضافت در معرفہ تعریف است یعنی نشان دادن

چیزی بکسی ماننداینکه * غلام زید کا عمرو کے بیتے سے بہتر ہی *
درین عبارت غلام زید مبتدا عمرو کے بیتے سے بہتر ہی خبر باشد
و فایدہ آن در نکرہ تخصیص است یعنی چیز عام را خاص کردن
تا نزدیک بمعرفہ رسد مانند اینکہ مرد کا غلام رنڈی کے غلام سے
بہتر ہی مرد کا غلام مبتدا ارنڈی کے غلام سے بہتر ہی خبر و فرق
در تعریف و تخصیص انست کہ تعریف دلالت می کند بر ذات
معین مثال غلام زید کا معلوم شد کہ زید کہ او را میدانیم غلامش
بہ از پسر عمرو است کہ او را نیز میدانیم یا از زید شخص
معینے ہست غلام او از پسر شخصی کہ عمرو نام دارد بہتر است
و تخصیص دال بر ذات معین نمی شود مثال ان مرد کا غلام بمعنی
ہر مرد کا غلام درین مقام گیرند چرا کہ درین عبارت کہ مرد رنڈی پر
ہر صورت مین غالب ہی ہر مرد و ہر رنڈی مراد است و اگر
چنین نباشد مرد کہ نکرہ است مبتدا چگونہ می تواند شد و کاکہ در
اضافت علامت مذکر است در چند جا باکم دماغی و یا دحق
یکی مبدل گردد و اقبال مضاف نیز یا دحق یکی شود در چند
مقام بخلاف کی کہ در ان تبدیل راہ نیابد باکم دماغی و یا دحق
باقی کہ علامت مونث در اضافت است یکی آنکہ بعد مضاف نے
آرند دیگر سے بمعنی از دیگر مین بمعنی در دیگر پر بمعنی بر دیگر

در حالت مفعول به شدن دیگر در حال جمع شدن دو اضافت
یعنی مضاف شدن مضاف الیه بسوی چیزی دیگر مثال
اول * زید کے بیتے نے آج اپنے باپ پر تلوار کھینچی * مثال
ثانی * زید کے بیتے سے خدا پناہ مین رکھے * مثال سیوم * زید کے
بیتے مین کیا وصف ہی * مثال چہارم زید کے بیتے پر کیون بہتان
باندھتے ہو * مثال پنجم * زید کے بیتے کو چھوڑدو * مثال ششم * زید
کے بیتے کے گھر مین آگ لگی ہی * و اضافت دوگونہ بود معنوی
و لفظی معنوی ان باشد کہ مضاف و مضاف الیہ خواہ بہ تعریف
خواہ بہ تخصیص یکی گشتہ لیاقت مبتدا شدن پیدا کند چون زید کا غلام
اور مرد کا غلام دیگر اینکہ اضافت بعد اضافت در معنوی گنجایش
پذیر است مثال * زید کے ماموں کے بھتیجے کے بھانجے کے ہالیکا سالا
بڑا حرام زادہ ہی * و لفظی انکہ مضاف و مضاف الیہ ان پیوستہ
خبر باشد مانند * زید صورت کا اچھا ہی * اور عمرو اپنے
کام کا پکا ہی * اور بکر قول کا پورا ہی * اور خالد بات کا سچا ہی *
وہمچنین تلوار کا دھنی اور میدان کا مرد اور رن کا ساونت اور
سبھا کا اندر اور روفت کا کنھیا اور لاڈ کا پلا اور منہہ کا بھونڈا و
در مضاف و مضاف الیہ چون خواہند کہ دو لفظ را یک لفظ ساختہ چیزیرا
باٰن موسوم سازند علامت اضافت دور کردہ مضاف را بر مضاف الیہ

مقدم سازند و علامت تانیث و تذکیر هم از مضاف گرفته بمضاف الیه دهند مانند * برَ منہا * بمعنی خوک * و برَ منہی * مادۂ آن * و بھنڈ قدما * بمعنی مرد سبز قدم * و بھنڈ قدمی * بمعنی زن سبز قدم * و تھوَرجیا * بمعنی شخص نامرد * و تھورجیؑ * بمعنی زن نامرد اصل برَ منہا منہہ کا برَا اور برَ منہی در اصل منہہ کی برَی بوده است دیگرالفاظ را نیز بر ہمین قیاس باید کرد خلاصه اینکه اضافت یا میانۂ دو چیز شبیه به یکدگر واقع شود چون گل رخسار و سنبل زلف و خورشید دولت و ستارۂ اقبال و مطلع جبین و سرو قامت دو رهندی * تیرے اقبال کا ستارا چمکتا ہی * یعنی اقبال تو چون ستاره می درخشد یا * تیری قد کا سرو بہت بلند ہی * یعنی قد تو چون سرو بلند است یا در میان دو چیز که یکی مادۂ دیگری باشد مانند * متی کا گھڑا * اور لکڑی کا تخت * ظاهر است که گل مادۂ سبو است و چوب مادۂ تخت همچنین چاندی کا گھڑا یا سونیکی چوگی یا میانۂ مالک و مملوک مانند زید کا غلام یا عمرو کا گھوڑا یا در محتاج و محتاج الیه مانند گھوڑیکا زین یا ہاتھی کی جھول یا بواسطه مین که بمعنی در است مثال آن * باغ کی سیر کی * بمعنی باغ مین سیر کی یا بادنی علاقه و اینرا در عربی اضافت بادنی ملابست خوانند یعنی بکمتر

مناسبتی مضاف ملک مضاف الیه شود مثال *ہماری دلی تمہارے لکھنو سے بہتر ہی * یا اغا باقر کے ایران سے خواجہ غلام نقشبند کا توران بہتر ہی *ظاہر است کہ متکلم اول در محلهٔ از محله های دہلی خانهٔ داشته باشد وہمچنین حال مخاطب در لکھنو باین کمتر مناسبتی کہ ہر دو را باین دو شہر است خودش مالک دہلی گردیده ومخاطب را مالک لکھنو قرار داده نیز ہمین نسبت نسبت آغا باقر با یران و نسبت خواجہ غلام نقشبند با توران خیال باید کرد یا اضافت مقابل یای نسبتی مانند* خراسان کی تلوار* بجای شمشیر خراسانی یا حجاز کا بجای حجازی یا دلی کا بجای دہلوی حجاز کا بجای حجاز کا رہنے والا و دلی کا بجای دلی کا رہنے والا واضافت بطرز فارسی کہ بکسرہ مضاف باشد در دو لفظ ہندی یا یکی ہندی باشد و دیگر فارسی بزبان اردو غلط بود مانند اوس برسات یا شبنم بہادون یا اوس صبح

دربیان حال

اگر کسی گوید کہ موافق قاعدہ نحو ذکر حال و مستثنی و تمیز بعد مفاعیل اولی بود جوابش اینست کہ در عربی ذکر اینها ذیک فصل از سبب منصوب بودن شان قرار پذیرفته درزبان اردو کدام فایدہ باعث برذکرشان دریک مقام است مختصر کہ حال لفظی

بود دلالت کنندہ بر حالت فاعل یا مفعول بہ در وقتی و صاحب
انحالت ذوالحال در عربی بود در اردو برای ان نامی مقرر نیست
مثال فاعل * آج زید حیران چلا جاتا تھا * یا عمرو روتا جاتا تھا * یعنی
زید راہ میرفت در حالت حیرانی یا عمرو راہ میرفت در
حالت گریہ در ینجا زید کہ فاعل است ذوالحال است و حیران حال
و در جملہ ثانیہ عمرو ذوالحال و روتا حال مثال مفعول بہ * زید کو
آج مینے روتا دیکھا * یا عمرو کو آج مینے ہنستا دیکھا * زید و عمرو ہردو
مفعول بہ و ذوالحال اند و فاعل ضمیر متکلم و روتا و ہنستا حال

در ذکر تمیز

تمیز مراد از لفظی بود کہ رفع ابہام نماید مثال * لیجا چار کوڑی پو سیرا *
نہ پو سیری * یا لیجا ادھی کی پاو سیر * معلوم نشد کہ کدام چیز
می فروشد ہنوز مبہم است وقتیکہ گاجرین بگوید یا شاہ مردان کی
لاکریان رفع ابہام می شود پس فروشندہ را ضرور است کہ
دو بار مبہم فروشد و یکبار تمیز را بر زبان آرد اگر دو بار لیجا
چار کوڑی پو سیرا بگوید یکبار باید کہ اینہم بگوید * لیجا چار کوڑی
پو سیرا شاہ مردانکی لاکریان * یا گاجرین ہمین ادھی کی پاو سیر * و ہمچنین
پیسے کے سولہان گندے * و نیز سولہ گندے ضعیف
یعنی کوڑیان دیگر * کوڑی کوڑی لیجا * یعنی کھتے کی پھانک *

* دیگر دمڑی کے دو لیجا یعنی تربوز کے ٹکڑے * دیگر لیجا لب دریا کی یعنی ککڑیان لب دریا کی * باشباع اضافت و واو بعد دریا غلط و یای لب را چنان باضافت کسره دهد که بروزن بی معلوم شود دیگر * کوڑی کوڑی کنگال منگال * میز کوڑی کوڑی دست دیگر * دھیلے دھیلے لگا دیا ہی * یعنی ڈھیر از دیکا ادھیلے ادھیلے غلط دھیلے دھیلے صحیح است اگرچه شرفا نیم فلوس را ادھیلا گویند لیکن از زبان فروشندگان همین خوشنما تر است

ذکر مستثنی

دان متصل بود و منقطع متصل انکه در مستثنی منه داخل باشد و منقطع انکه چنین نبود و مستثنی بمعنی جدا شده از چیزی پس هرچه جدا شده باشد مستثنی گفته شود و هرچه این را از ان جدا سازند مستثنی منه باشد مثال متصل * ساری برادری کے لوگ ہمارے گھر آئے الا میرزا حید رعلی یا مگر میرزا حید رعلی * و الفاظ دال بر استثنا سوای الا و مگر در اردو * سوای * و غیر از * و بجز * و ورای * و نہیں تو * باشد مثال آن سارے برادری کے لوگ ہمارے گھر آئے سوای میرزا اسمعیل یا غیر از مرزا اسمعیل یا بجز مرزا جعفر یا ورای مرزا عبد الله یا نہیں تو میر ہادی مثال منقطع * ساری برادری ہمارے گھر آئی الا موتی کتا * ظاہر است که

سگ داخل برادری نمی تواند شد و غرض گوینده ازان حصر جمیع اخوان است یعنی هر قدر که برادران داشتم همه آمده بودند مگر سگ یکه نیامد موتی نام سگی است که بامن مانوس و خواص آدم درو پیدا است تا شنوندگان دریابند که این شخص هرگاه سگ را درین مقام فراموش نمی کند فراموش نمودن برادری از وجه امکان دارد لفظ کسیکه برای ذوی العقول است در مقام سگ که از غیر ذوی العقول است برای مراعات ذکر قوم و برادری است هرچند درین مقام بیجا بود

ذکر منادی

حروف دال بر منادی چند است او وارے واری وابے وانے وهوت واجی واجی وا سے واور سے واوری بابا وحق باقی برای مونث بالجمله اجی برای معرفه آید مثال اجی میرزا محمد علی صاحب یا اجی بی بنو باقی همه برای نکره آید یا برای معرفه غیر معلوم و معرفهٔ غیر معلوم عبارت از متصف بودن شخص بصفتی یا ممتاز شدن ان از دیگری به نشانی قرار داده ایم مثال نکره او بهیا او میاں ارے آدمی یا اری لڑکی یا اورے چهوکرے یا انبے لڑکے هوت یا اوجی میاں یا اوبے لونڈے برای مذکر او رنڈی واری رنڈی واوری رنڈی واسے رنڈی واوجی بی صاحب برای مونث و در عالم

تحقیر و تذلیل منادی یا وقت منادی ساختن کم قدری حروف مذکوره با معرفه هم استعمال پذیرد مثل اورای ہیل واری رای ہیل ورای ہیل ہوت یا اوجی بی دکھو با وزارت دوستی یا اے چنبیلی یا اوری یاسمن برای مونث و ہمچنین برای مذکر ہم آید مثل اوستروااورارے کلوااورانے مکھوااوراونے شمشیر قلی بے اور شمشیر قلی ہوت اور اوجی میان نورا اورای نورااوراورے بختیار مثال معرفه غیر معلوم او جانے والے یا اولال پگڑی والے یا ارے اناگے لڑکے یا ککڑیون والے ہوت یا اناجی ہوت یا اجی سرخ دوپٹے والی ذرا ادھر تو دیکھو صیغهٔ اسم فاعل در جانے والے دستار سرخ در لال پگڑی والے ہوت و بوت ولدیت دایه و فروختن با دنجان اُتو کرده یعنی خیار که در ہندی ککڑی خیار را گویند نکره را بپایه علمیت رسانیده و ہمچنین اناجی و دوپٹه سرخ در ندای مونث کار خود را کرد زیرا که لقب و صفت و اسم زیبا و حاصل تحقیر و ترخیم ہم بمنزلهٔ علم می باشد البته شخص را از دیگر شرکا ممتاز می گرداند مثل میان بھچو و میان کلو و میان مترو و میان فجو و میان کمو و میان جھبو و میان نتھو و میان چھجو و میان ممو و میان شمو باشجاعت و میان کھو و میان گبو و میان ساو و میان شبن و میان

بھیکھا و میان چھتو و میان متھو که اعلام اینها در اصل چیز دیگر باشد
و شهرت باین القاب کرده باشند و تخلص شعرا نیز داخل
این نوع باشد و کمتر کسان ازین صنف خواهند بود که سوای
تخلص بنام شهرت دارند و نزد بعضی بھچو و متو و جھبو و چھتو
و متھو داخل القاب است باقی همه بترخیم حاصل شد گویند که
اصل کالو کالی خان یا کلب علی بیگ یا میر کلان یا چیز دیگر است
و نزد بعضی رنگ سیاه در صغر سن باعث شهرت شخص
باین نام می شود و اکثر بامتحان رسیده که میر کالو و مرزا کالو و شیخ
کلو و کلو خان در اصل میر زین العابدین و مرزا عنایت الله و شیخ احمد علی
و شهاب الدین محمد خان بوده اند درینصورت ترخیم گنجایش
ندارد یعنی لون ایشان دال بران لقب است و همچنین اصل
فجو فضل علی خان و فیض علی و بعضی قبول ندارند گویند که گاهی
اصل میر فجو میر غلام حیدر هم به ثبوت میرسد واجب نیست
که فجو مرخم فضل علی و فیض علی در همه جا باشد و اصل کمو کمال الدین
و کرم علی و قمر الدین و نزد بعضی نام کمو مراد علی هم باشد و اصل
نتھو نتھے خان نشان دهند و بعضی سبب این لقب حلقه طلا را
دانند که در بینی طفال اند از ند و اصل سمو سلام الله و عبد الصمد
و صمصام قلی و سلیمان بیگ گویند و بعضی واجب نشمارند بلکه

ستمو لقب مرزا لطف علی بیگ نزد شان مستبعد نباشد
و اصل شمو شاہم قلی بیگ یا شمس الدین ذکر کنند و بعضی
میر مرتضی را میر شمو خوانند و اصل گبو باگران باری گلاب خان
و اصل کبو باکم دماغی کلب علی بیگ دانند و بعضی میر علیم الدین
و میر عتیق الله را گبو و کبو شمارند و اصل سلو سلام الله و سلیم
بیگ و سلامت علی و سالم علی خوانند و بعضی شیخ محمد حیات
و غیران نشان دہند و اصل شبن شہاب الدین و شب
براتی ثابت نمایند و بعضی میر مظفر را بمیر شبن ملقب سازند و اصل
بھیکھا بھیکھن خان و بعضی لقب قطب الدینخان برای درازی عمر
دانند و اصل حسو حسن علی و بعضی ملقب باین لقب از
جہت خنده کردن بسیارش در صغر سن گمان برند و صولت و سطوت
و حکمت و ہمت بلند راد ر بعضی مقام نزد اہل اردو بک حقیقت
است الا ریختہ گویان بملاحظہ قافیہ تحقیق اینمعنی منظور دارند
در وشن الدوله را روشن دولا و کمال خان را کملو و کرم علی را
کرمو و کلب علی را کلبو و فضل علی را فضلو و فیض علی را فیضو
و قادر بخش را قدرو گفتن بنترخیم خالی از نزاع بود و نان بائی
و عطار و گندھی ذکو بخرا و بساطی و حلوائی و حکاک و تنبولی
و دھوبی و قصائی مثل او میان نان بائی اور اوکو بخرے ہمہ داخل

صفات بود و گھڑ منہا و گدھا و اونٹ و گینڈا و ارنا و ہرن و خانم صاحب و کتا و کپا و لکڑ ی و بڑ منہا و پکھا و ج مانند او گھڑ منہے یا او گدھیے یا او اونٹ یا او بڑ منہے ہمہ اسم زیبا بود کہ در ہندی پھبتی گویند و تحقیر در مذکر بیشتر باقبال و کمتر بایا دحق حاصل آید و در مونث اکثر بایا دحق و اقل باقبال مثل نورا و پیرا و بھیکھا و جھباؤ رجبی و قطبی در مذکر و رحمانی و رجبی و قطبی و سبحانی و حفیظا و پریا و منتھیا و مدھیا و مندیا و سدھیا در مونث بعضی تحقیر رحمانی و رجبی و قطبی و سبحانی در مونث قبول ندارند گویند کہ رجبی بیگم احتمال دیگر ندارد و ہمچنین حال دیگر الفاظ یعنی رجبی از رجب النسا نہ گرفتہ اند مگر قطبی بقطب النسا تاویل میتوان کرد و رحمانی را برحمان بخش تاویل کردن تکلف است و حفیظا را دراصل حفیظہ نشان می دہند پس بقاعدہ تبدیل ہمت بلند اخر کلمہ در ہندی باقبال محقر نباشد و پریا تحقیر پیر بخش است و منتھیا را محقر منتھو و مدھیا را محقر مادھو و مندیا را محقر میندو و سدھیا را محقر سیدہو صحیح دانند و درین محقرہم تحقیر بیادحق معتبر دانند و الا از گلو گلا محقر استعمال یافتی نہ گلیا و از سیدھو سیدھا نہ سدھیا شاید نزد اہل تحقیق سیدھی اصل سدھیا باشد و میندی اصل مندیا باشد و اقبال برای فصاحت

در آخران زیادهٔ بر مطلوب شمار می کرده باشند و ترخیم
درگاو بواو معروف در مذکر از گل محمد یافته می شود و درگاو لقب
و در کالو وکلوا اعتبار رنگ سیاه نیکوتر است و علامت منادی
گاهی محذوف نیز می شود مثل *مرزا محمد علی اِدہر آؤ* اور دائی
خیرن بات سنو* و لقب و ترخیم و علم در شاه جهان آباد مخصوص
بهر فرقه باشد اما فجو و بھچو وکبو باکم دماغی و بخشش مشدد
و وزارت نور و میان جان و چھبو و شبن و ابو و مچھو ولبو و منو
و مدرو و قدر و و عظمو و عصمو و نصرو و کمو و حفظو و کلو و اچھن
بیشتر لقب و ترخیم کشمیری بچهای شهر باشد لیکن اچھن
و بھچو و چھبو و کلو و حفظو شاید که نام اطفال غیر کشمیری هم
باشد و امارلد و سوندھا د جیون و کلو و بھاگو و چھنگا و للو دو و ستی
و کرمو و رحمو و دھنو و سمو و شمو و پنو و چنو و دھنا و شکرو
و سوندھی و گامان و چھند و و بھالا و صالا و لدھا و ملکو و جملو و حبا و بولا
دکھیا و ہینگا و بھلو و رانجھا و شبو و صو باکثر لقب و ترخیم اولاد
پنجابیان باشد و درین القاب و ترخیم جیون و کلو و حفظو و بولا
و جملو و گامان و شکر و دھنا جای دیگر هم هست و سمو و چنو
جای دیگر نقال پنجابیان بود زیرا که سمو لقب باگری بچه هم شنیده
می شود و چھدنی و مندئی و بچی و بھکهی و قدرت و نصرت

و اطہر و اظہر و برکت و فہدن و و صفن و کمر ما و مکا و الفت و بھگن و جھگن لقب و ترخیم اولاد پور بیہا باشد و چنو و ننھو و ننھو و نکھو و گلو و کمو و فیضو و فضلو و فخر و و الفو و عز و و حسو و حسنو و جما و خیر و و خیرا و جھبا و بند و و کلو با و زارت نور و ننو و چھنگا و جیون و شب براتی و منگلی و عید و و رمضو و سد و و بنجو و پنو و بھچو و جمو و پیاز و و نورا و فتو لقب و ترخیم فرزندان ارد و دانان باشد و فخر و و فضلو و بھچو و جھبو و مکھو و جمو و فتو و چھجو و چھنگا و جیون مشترک اند باقی مخصوص دہلویان اگر دیگران تقلید شان کرده فرزندان خود را بالقاب مخصوصه شان ملقب سازند گزیر نیست اما اعلام پنجابی پسران نور محمد عبد الحفیظ محمد اعظم محمد حنیف عنصمت الله نعمت الله فیض الله عبد الحق عبد الکریم محمد جمال درگاہی پیر محمد نور العین امانت الله قال احمد عبد الحکیم عبد الصمد عبد الاحد عبد القادر محمد غوث غلام محی الدین نیاز محی الدین قال محمد نظر محمد محمد مظہر عبد القدوس یونس محمد محمد افضل اما اعلام پسران اہل پورب غلام قطب الدین علم الہدی نور البقا نجرت ارتقا شیخ مزمل الم ترکیف میر طه شیخ یس غلام فاروق کرم صفی غلام سادات عبد الجامع عبد الواسع غلام ولایت

وصف الله من الله میر کریم قلی [؟] امانت احسین برکات الله
ابن علی کرم الرحمان حمید اشرف مرید اشرف شمیم الله
صبغت الله داد علی ورد علی غلام مخدوم غلام زکریا غلام عثمان
نور بخش پیر بخش در بعضی اسما اهل پنجاب شمول
اهل پورب عکس ان نیز مضایقه ندارد اعلام مخصوص با اهل
توران دارانی بیگ انی بیگ جانی بیگ نوری بیگ تنگری قلی بیگ
خواجه خونم قل خواجه غلام نقشبند میند ابیگ نیاز خواجه نثار
خواجه نقشبند تنگری دروی بیگ میر چاشن خواجه فضایل
میر بلمان دوبیگ تونابیگ پیرابیگ بچاق بیگ توخمش
خان اشکربیگ تراب بیگ ابدال بیگ میر بدل میرساقی
اغربیگ جاغربیگ قراخان یک دو نام که ازین نامها
جای دیگر در فرقه دیگر مسموع می شود بتقلید اینها باشد
با اصل مسمی ازین جماعت خواهد بود و درین صاحبان برادر
را آکا و بزرگ را ایشان و ولی را حضرت ایشان و
و همچنین وقت گفتگو مخاطب عالیقدر را حضرت گویند و بیشتر
از شروع هر کلام تقصیر بر زبان آرند مثل صاحبان شرنگ
پتن و مندراج اعلام مخصوص با اهل ایران جعفر قلی بیگ
رضا قلی بیگ حسن قلی بیگ زین العابدین بیگ عسکری

بیگ مهدی قلی بیگ عباس قلی بیگ مرزای بیگ
آقائی بیگ میرزا محسن ازین نامها مرزای بیگ در تورانی
بچه هم شنیده می‌شود مشاکنان جدی بل اکثر فرزندان خود را
باین اسمها موسوم مسازند از طرف اهل ایران اجازت است
اعلام مخصوص باولاد اهل کشمیر محمد اکبر محمد اکرم محمد دیا محمد کاظم
محمد عابد محمد باقر محمد جعفر محمد صادق محمد عسکری بخلاف محمد علی
و محمد حسین و محمد حسن و محمد رضا و محمد تقی و علی نقی که اینها
مشترک هستند دیگر محمد صابر و محمد صبور و عبد الشکور و عبد الغفور
اینجا بیشتر و جای دیگر کمتر و محمد مقیم و محمد سخی اگر در فرقه
دیگر باشد شاذ است سوای محمد لیث و محمد صبور اعلام دیگر
که اول انها محمد است مخصوص باهل خطه هستند جای دیگر هم رواج
دارند لیکن جزو اول شان میرزا یا میر است نه لفظ محمد مثل میرزا
کاظم و میر جعفر و میرزا علی اکبر و آغا علی اکبر نام اهل ایران
بسیار است محمد اکبر خیر چرا که این نام خصوصیت بحضرت
کشمیر دارد چیزی است از اسم که تابع اسم دیگر
و مذکور بعد متبوع و ما قبل خود ش باشد از انجمله یکی علم شخص
بود که بعد اوصاف مذکور کنند پس آن اوصاف از مبدل منه و علم را
بدل نامند مثال آن *آج ہمارے گھبر دا ناؤں کا تاج سر اور

فصیحون کا سر آمد میر محمد علی آویگا* داناؤں کا تاج سر صفت اول اور فصیحون کا سر آمد صفت دوم این هردو مبدل منه باشد میر محمد علی علم و بدل بود دیگر صفت که همیشه تابع موصوف باشد یکی افراد و جمع و دیگر تانیث و تذکیر و فاعلیت و مفعولیت و متغیر شدن بحرف مانند* بری رندی* اور برا مرد* اور بری رندیون نے بری دھوم مچائی ہی* اور برے آدمیون نے شہر گھیر لیا ہی* یا بری رندیون کو شہر سے نکال دو* اور برے آدمیون کو شہر سے نکال دو* اور برے آدمی سے ڈریے* یا بری رندی سے ڈریے* یا برے آدمیون سے ڈریے* یا بری رندیون سے ڈریے* و کسرہ آخر موصوف در لفظ هندی جایزنه بود که ان مخصوص بزبان فارسی است چون اوس بسیار اور پھول خوب الا آخر لفظی که سوای هندی نامی در فارسی نداشته باشد چون پہال کاری نادر و چھیت بوته دارد چنین لفظ در عطف و اضافت هم حکم فارسی دارد دیگر تکرار برای تاکید خواه بر و لفظ خواه بیک لفظ خواه باسم خواه بفعل مانند کون آیا جواب زید زید مثال دیگر زید کیا آیا جواب آیا آیا یا در حالت سرور آیا زید آیا زید* و بہت سی و بہت سیان در مونث و بہت سا و بہت سے بایا د حق یکی در مذکر و اکھٹے و اکٹھا در مذکر و اکٹھی و اکٹھیان در مونث نیز حکم تکرار دارد و شمار اد شمار سے

وساری وساریان نیز ازین قبیل بود مثال * نورن خفا ہوئی بہت سی * اور امیر بخش اور ظہورن اور حسینی آج ہمسے خفا ہوئین بہت سی * و بہت سیان نیز صحت دارد ولیکن نزد بعضی فصیحان برای مفرد و جمع ہمان یک لفظ بہت سی باشد مانند * آج ہمسے بہت سی رنڈیان خفا ہوگئین * لیکن در مذکر مفرد و جمع باہم متفاوت آید مثال ان * قالا نا آج ہمسے بہت سا خفا ہوا * اور عمرو اور زید اور بکر آج ہمسے بہت سے خفا ہوئے * واکٹھا و اکٹھے بایاد حق یکی ہر دو برای مذکر مجموع درست است لیکن بایاد حق یکی افصح باشد و اکٹھی بایاد حق باقی برای مونث مجموع و اکٹھیان نیز لیکن اول فصیحتر بود مثال * کئی مرد اکٹھے ہوے * فصیح باشد * اور کئی مرد اکٹھا ہونے * صحیح غیر فصیح * اور کئی رنڈیان اکٹھی ہوئین * فصیح * اور کئی رنڈیان اکٹھیان ہوئین * و بر زبان بعضی * کئی رنڈیان اکٹھا ہوئین * ہر دو غیر فصیح باشد و بعضی اکٹھا و اکٹھی برای مفرد نیز بجو یز نمایند و این عبارت شان مثبت این دعوی افتد که * زید چوتون کے ساتھ اکٹھا ہوا * اور ہندہ سپنگہ والیون کے ساتھ اکٹھی ہوئی * لیکن این عبارت ہا گفتگوی فصیحان نباشد * اور زید پانی سے تر ہو گیا سارا * اور عمرو تالاب مین ڈوب گیا سارا * اور لوگ دریا مین ڈوب گئے سارے * لیکن بیشتر

دریا را دراردو دریاو استعمال می کنند و بغیر واو هم از زبان بعضی صاحبان مسموع است* اور ہندہ پانی سے تر ہوگئی ساری* یا ہندہ دریاو مین ڈوب گئی ساری* یا رندیان دریاو مین ڈوب گیئن ساری یا ساریان* لیکن اول فصیح تر است دیگر عطف و علامت ان اور بروزن جور باشد و در بعضی مواقع وزارت در اقبال غایب شود و فتحه اقبال بحال خود ماند و داخل نکردن این حرف در حروف اردو از جهت عدم ثبوت اصالت است زیرا که استعمال در بعضی احیان معتبر نباشد بلکه در جمیع اوقات بخلاف گھر و بھر و بندرابن و پنڈول و غیران که در جمیع احیان بدو حرف بمنزله یک حرف استعمال نمایند مثال* زید آیا اور عمرو* بمعنی ہردو آمدند* و زید آیا اور عمرو آیا* هم صحیح باشد و اگر فاصلے از قبیل فعل یا اسم فاعل و نظایر آن درمیان معطوف و معطوف علیه نباشد در فعل صیغه جمع ضرور است مانند* زید اور عمرو آئے* اور نورن اور ظہورن آئین یا آئیان* و در زید آیا اور عمرو* عمرو معطوف است و زید معطوف علیه این مثال فاعل بود مثال مفعول* زید اور عمرو کو دس اشرفیان دو* یا زید اور عمرو کو دس اشرفیان اور دس روپیے دو* زید اور عمر مفعول اول

اور دس اشرفیان اور دس روپے مفعول ثانی و در معطوف
و معطوف علیہ فاعل فعل تابع معطوف باشد مثال ان* زید
کے دس روپے اور پانچ اشرفیان جاتی رہین* یا پانچ
اشرفیان اور دس روپے جاتے رہے* اور پانچ رندیان
اور چار مرد آئے* یا چار مرد اور پانچ رنڈیان آئین* مثال متعلق
بحرف در ینجا جمع معطوف علیہ و رای جمع معطوف آید* تین
خانگیان اور دو کسبیون سے آج ملاقات ہوئی* و این قاعدہ
در مفعول ہم جاریست مثال* تین رندیان اور چار مردون کو
آج زید نے اشرفیان دین* و نزد بعضی موافقت شرط
است مانند* تین خانگیون اور چار کسبیون سے آج ملاقات ہوئی*
لیکن عدم موافقت فصیح تر است مثال مفعول* تین خانگیون
اور چار کسبیون کو آج دیکھا* و این از اول نیکوتر بود و در
معطوف علیہ صیغہ جمع را ذکر نکردن ہم جایز بود مانند* تین خانگی
اور چار کسبیون سے آج ملاقات ہوئی* یا تین کسبی اور چار
خانگیون کو آج دیکھا* باقی قاعدہ فاعل مونث و مذکر و مفعول
با علامت و بے علامت بر ہمین قاعدہ قیاس باید کرد و در
دو لفظ ہندی یا یکی ہندی و دیگر فارسی واو عاطفہ فارسی
آوردن خوب نیست مثل* جہاز و نوکرا* یا جاروب و نوکرا*

دیگر عطف بیان وآن علم شی بعد چیزی باشد کہ مثل علم بود از قبیل کنیت وغیر آن مثل ابو الحسن علی وابو القاسم محمد در عربی وپدر مرزا محسن در فارسی * اور میندو کا باپ نور خان * در ہندی وفرق در میان بدل وعطف بیان بسیار نازک است زیرا کہ ہردو یکی معلوم می شود مثلا *مین رستم کی ناک مرورڑ ڈالنے والا حسن بیگ ہون * یا مین حسن بیگ کا بیٹا محمد بیگ ہون *عطف بیان باشد * اور زید بھائی تیرا آیا * یا بھائی تیرا زید آیا * یا تیرے بھائی زید نے عمرو کو مارا * یا زید بھائی تیرے نے عمرو کو مارا * بدل بود میانہ این عبارت ہا بعد تامل باید دانست کہ تفاوت چیست بالبداہہ انچہ اسہل طریق بیان است بگمان راقم داعی این است کہ در عطف بیان قید علمیت واجب باشد مثل ابو الحسن علی ودر بدل چنین نباشد چرا کہ *تیرا بھائی زید آیا * اور زید بھائی تیرا آیا * ہردو برابر است در عبارت اول زید بدل وتیرا بھائی مبدل منہ بود ودر عبارت دوم زید مبدل منہ وبھائی تیرا بدل باشد لیکن این قدر تفاوت موجب تشفی طالب نمی شود چرا کہ درین عبارت کہ *مین رستم کی ناک مرورڑ ڈالنے والا حسن بیگ ہون * اگر حسن بیگ را کہ عطف بیان افتادہ است بدل بگوییم نیز جا دارد وعلامت تمیز کتنا وکتنے وکسی وکئی وعدد باشد

وکتنی بایاد حق باقی مفرد و مونث و جمع نیز و کتنیان نیز جمع آن بود
وکتنا بیشتر برای سوال از بزرگی و خردی و ثقل و خفت
چیز باشد مانند * یہہ ڈھیر کتنا ہی * یا یہہ ٹکڑا کتنا ہی * وگاہی متضمن
سوال نہ بود مثال * توبھی کتنا بیحیا ہی * وکتنے بایاد حق یکی بیشتر
برای سوال از عدد باشد مانند * کتنے آدمی تمھارے ساتھہ گئے تھے
وگاہی چنین نہ بود مثال * تم لوگ بھی کتنے بیمروت ہو * و باینکس
ہم در مقام تعظیم روا بود و کئی باکم دماغی مفتوح و یاد حق ہمیشہ
برای سوال آید مانند * کئی آدمی تمھارے ساتھہ گئے تھے *
وکئی ہمیشہ مبرا از سوال باشد مثال ان * کئی آدمی انکے ساتھہ ساتھہ
پھرتے ہیں * و در عدد واحد زن و مرد مساوی باشد مانند
* ایک رنڈی اور ایک مرد * و در زیادہ از ان برای زن صیغہ
جمع در کار است و برای مرد صیغہ مفرد مانند * دو رنڈیان اور
دو مرد * اور تین رنڈیان اور تین مرد * و انچہ بعضی گویند کہ مرد
لفظ فارسی است و از جملۂ ان الفاظ است کہ مفرد و جمع ان
یک حکم دارد مانند لڑ و ہاتھی و انار و سیب درینصورت فرق
در مرد و زن مبہم باقی ماند و الا باید کہ ہر لفظی کہ بمعنی زن بیاید
سوای واحد جمع ان مذکور کنند و بمعنی مرد بخلاف ان مفرد و چنین
نیست زیرا کہ * مردوا ہم بمعنی مرد است * و دو مردوا و تین مردوا *

گفتن درست نباشد بلکہ * دو مرد وے اور تین مرد وے *
صحت دارد جواب شان بضعف این است کہ مراد از لفظ لفظی
است کہ در مردان فصیح مروج باشد نہ اینکہ مخصوص بزنان
پس موافق قاعدۂ کہ ذکر کردہ امد لفظ مردان بمعنی زن در ہندی
رنڈی و عورت و کسبی و خانگی و کنچنی و ڈومنی و رامجنی
ونیکبخت وغیران باشد و بمعنی مرد مرد و آدمی و شخص
و ذات دوستی و نفاست غنہ بعد واو در اخراعداد سوای
واحد برای حصر آید مانند * تینون روپے زید کو دیے * یا چارون
تربوز عمرو نے کھائے * و در صدہا و ہزارہا وزارت و نفاست
دلالت بر زیادت عدد نماید مثال * سیکڑون اشرفیان
عمرو کو بخشین * اور ہزارون روپے زید سے لئے * و لک و کرور
و زیادہ ازان نیز در حکم صد و ہزار باشد و معرب ان بود
کہ اخران متغیر شود از جہتے مانند جمع چیزہای بیحس و بیحرکت
بشرطیکہ حرف اخرشان اقبال باشد در حالت فاعلیت
و مفعولیت و اضافت و تعلق با بعضی حروف یا مفرد چیزی
بیحس و حرکت در وقت فاعل و مفعول و مضاف و تعلق
با حرف شدن در فعل متعدی بہمان شرط کہ در جمع مذکور شد
و مبتدا شدن نیز در جمع ہمین قاعدہ رامی خواہد مثال پیڑا کہ

چون جمع انرا فاعل آرند اقبال بایا دحق یکی مبدل شود مانند* پانچ پیڑے میرے ہاتھہ سے گر پڑے * واگر مفعول آرند وعلامت مفعولیت ہم ذکر کرده شود بجای اقبال مفرد وزارت ونفاست جمع آید مثال ان* آج شاف پیڑو نکو مینے کھایا* و بغیر علامت درمفعول ہم ہمان یا دحق یکی بجای الف کافی است مثل اینکه* چار پیڑے آج مینے کھائے* و در اضافت و تعلق حروف ہم وزارت و نفاست بجای اقبال صحیح باشد والا غلط مثال *پیڑو نکا مزا ہی کچھہ اورہی* اور پیڑو نسے ہرگز جاییبیان بہتر نہین* مثال مبتدا* دو پیڑے تو کری مین اور ہہین* یاتین پیڑے توکری مین اور باقی ہہین* مثال مفرد ہرگاه انرا فاعل فعل متعدی ساختہ نے را که علامت تعدیہ است بعد ان بلا فاصله آرند اقبال بایادحق مبدل گردد مثل* ایک پیڑے نے میرا معده خراب کیا* و در فعل لازم اقبال بحال خود ماند مثال ان* ایک پیڑا توکریسے گر پڑا* و در حالت مفعولیت ہم یا دحق یکی بجای اقبال آید مثال* ایک پیڑے کو مین نہین کھاتا چار پانچ ہون توکھاؤن* و اگر علامت مذکور نکنند اقبال بحال خود بماند مانند اینکه *ایک پیڑا مین نہین کھاتا* مثال مضاف* ایک پیڑے کا ٹکڑا مین نہین کھاتا* مثال متعلق با حرف.* ایک پیڑی سے اپنا پیٹ

کب بھرتا ہی * دیگر کا کہ علامت اضافت است در مذکرو بیان ان
در بحث اضافت گذشت دیگر یاد حق ونفاست غنہ وا قبال ونفاست
غنہ جمع کہ در حالت فاعل ومبتدا شدن دال برفاعیت ومبتدا شدن باشد
مانند * گاجرین چلین اور گاجرین ٹوکرے مین ہین * اور مولیان بازار مین
ائین * اور مولیان کروی ہین * و در وقت مفعول و مضاف و متعلق
شدن با حروف اقبال و نفاست و یا دحق و نفاست
با علامت مفعول وزارت و نفاست مستعمل گردد چون
* گاجرون کو مول لاؤ * اور مولیون کو بیچ ڈالو * و بیعلامت مفعول
بحال خود ماند مثال آن * گاجرین مول لاؤ * اور مولیان بیچ ڈالو *
و در دو حال دیگر ہمیشہ وزارت و نفاست مذکور شود مانند * گاجرون کا
مول * اور مولیون کا مزا * اور گاجرون سے پیٹ دکھتا ہی * اور مولیون سے
طبیعت سیر ہو گئی * دیگر مضاف این ہم چون چیز مفرد
بیحس و حرکت باشد مثال * زید کا بیٹا گھوڑے سے گر پڑا * این
فعل لازم بود و رینجا ہیچ عمل نکرد مثال فعل متعدی * زید کے بیٹے
نے آج گھوڑا دوڑایا * اور زید کے بیٹے نے عمرو کے بھانجے کو
مار ڈالا * اور زید کے بیٹے سے مجھے نفرت ہی * و بحذف
علامت مفعول در حالت مفعولیت متغیر نشود مثال * زید نے
عمرو کا بیٹا مار ڈالا * و مبنی اینست کہ اصلا در ان تغیر راہ نیابد

مانند فک کسرہ در مضاف و مضاف الیہ فارسی در وقت
مضاف شدن مضاف الیہ بزبان اردو مثال* ہندوستان
کا والی *اور زید کا غلام *کہ قاعب ان غلام زید کا اور والی ہندوستان کا باشد
کسرہ اخر غلام و والی باین خیال کہ در اصل غلام زید
و والی ہندوستان بکسرہ مرت و یا دحق بودہ اند غلط است
دیگر تقدیم صفت بر موصوف مانند* برا آدمی *اور بھلا آدمی*
کہ اقبال ان در حالت جمع و مفعولیت و غیران یا دحق یکی گردد
یا وزارت مثال ان * برے آدمیون سے خدا پناہ مین رکھے *
اور برے آدمیو نکو خدا غارت کرے یا برے آدمیون نے گھر
خراب کیے ہین* یا برون سے ڈریے *یا برے سب زمانے مین کامیاب
ہوتے ہین * یا کامیاب ہین * غرض ما از عدم تغیر عدم تقدم
موصوف بر صفت است دیگر الفاظی کہ جمع و مفرد ان یکی باشد
چون لڈو و کدو و شلغم و ہاتھی و غیر آن دیگر حاصل بالمصدری
کہ بہ پن سازند چون شہدپن و لڑکپن و دیوانپن و بچپن کہ اصل
ان شہداپن و لڑکاپن و دیوانہ پن یا دیواناپن و بچہ پن یا بچاپن
باشد یعنی ماقبال حروف محذوف باید کہ مبنی بر سکون بود دیگر
اعلام مرکب یعنی نامہای مرکب کہ اخر کلمۂ اول انہا و ایما مبنی
بر سکون باشد چون احمد علی وحید رعلی و محمد حسین و احمد حسین

ومحمد جعفر و مرتضی حسن دیگر مبدل منه مانند مرزا کالو بیگ وغیران و میر منو وغیران و شیخ مکهو وغیران مرزا و میر و شیخ و هرچه ازین قبیل بود مانند امام در امام جعفر صادق و دیگر ایمه علیهم السلام و شاه در شاه کالو و دیگر فقرا و بابا در بابا فغانی و دیگران و لالا در لالا بهاری لعل وغیران و سر در سر کرپارام وغیران و پندت در پندت منسارام وغیران و کاکا در کاکا سندر داس وغیران و نواب در نواب نظام الملک وغیر آن همه مبنی بر سکون در آخر بود درین صورت خواجه نقشبند بهمزه مکسور و مرزای کالو بیگ بکسره یا درست و میر منو بکسره ریاست و شیخ مکهو بکسره خداترسی و امام جعفر بکسره مروت و شاه کالو بکسره همت باشند و بابای فغانی بایا درست مکسور غلط محض باشد همچنین حال الفاظ باقی بالجمله مبنی را نحویان هشت قسم شمرده اند از انجمله یکی مرکب است که امثلهٔ آن ذکر کرده شد دیگر مضمرات یعنی ضمیرها و آن در عربی هفتاد و در هندی سی و پنج بود پنج منفصل برای فاعل آید * وه * یاوه * برای مفرد مذکر غائب و مونث آن و تثنیه و جمع هر دو و نیز نزد بعضی * وی * برای تثنیه و جمع هر دو بایا درست یکی باشد اما فصحا این قول را قبول ندارند و زبان ماهای مکتبی پندارند دوم برای حاضر مذکر مفرد

ومونث آن * تو * افصح و زبان قدیمان اردو * تین * بود * و تم * برای تثنیہ و جمع ہردو و برای متکلم مفرد و مذکر و مونث * مین * و برای تثنیہ و جمع ہردو * ہم * و شش دیگر متصل برای مفعول * تجھے مین مارونگا * برای مفرد مذکر و مونث حاضر * تمھین مین مارونگا * برای تثنیہ و جمع ہردو * مجھے تو ماریگا * برای متکلم مفرد مذکر و مونث * ہمین تو ماریگا * برای تثنیہ وجمع ہردو * اُسے تو ماریگا * برای مفرد غایب مذکر باشد یا مونث * اُنہین تو ماریگا * تثنیہ و جمع ہردو و شش متصل برای فاعل باشد مانند * کیا اسنے * و اسنے * با نون متشدد نیز صحیح باشد این مثال مفرد مذکر و مونث غائب است * اور کیا اُنھون نے * جمع و تثنیہ ہردو * اور کیا تونے * اور کیا تمنے * اول برای مفرد مذکر و مونث حاضر و دوم برای تثنیہ و جمع ہردو * اور کیا مینے * اور کیا ہمنے * اور مین کیا * یا کیا مین * بجای مینے کیا اور کیا مینے لفظ غیر فصیحان شہر باشد اول برای مفرد متکلم مذکر و مونث دوم برای تثنیہ و جمع ہردو و شش دیگر متصل برای مفعول آید و این ہمان شش ضمیر است کہ منفصل برای مفعول آید * و مجھکو بجای مجھے * و ہمکو بجای ہمین * و اُسکو بجای اُسے * و اُنکو بجای * اُنھین * و تجھکو بجای تجھے * و تمکو بجای تمھین * نیز روا باشد و بمنزلہ مارا مجھے

اور مارا ہمین اور مارا اُسے اور مارا اُنھین اور مارا تجھے اور مارا تمھین وشش دیگر متصل متعلق بحرف باشد مانند* اس سے * برای مفرد غائب مذکر و مونث* اوران سے* جمع تثنیہ آن* تجھ سے* * اورتم سے* اول برای مفرد حاضر مذکر و مونث و دوم برای تثنیہ و جمع ہردو* اور مجھہ سے* اور ہم سے* اول مفرد متکلم مذکر و مونث دوم برای تثنیہ و جمع ہردو شش دیگر از متصل برای اضافت آید مانند* غلام میرا* برای مفرد متکلم مذکر و مونث* اور غلام ہمارا* برای تثنیہ و جمع ہردو* اور غلام تیرا* اور غلام تمھارا* اور غلام اسکا* اور غلام اُنکا* مجموع ضمیرہا نزد فصیحان بحساب سی و پنج باشد و نزد غیر فصیحان سی و شش چرا کہ این جماعت برای فاعل ضمیر منفصل غایب در مثنی و مجموع وے یکسر وزارت و یا دحق یکی ثابت کنند و بحساب دیگر سی نزد غیر فصیحان و بست و نہ پیش فصیحان در صورتیکہ ضمیر متصل مفعول را در شمار نیارند و ہمان ضمیر منفصل مفعول را کافی دانند* و تین* داخل حساب نمی تواند شد بد وجہت یکی اینکہ زبان فصیحان نیست دیگر از برای اینکہ دو لفظ مترادف حکم یک لفظ دارند و ضمایر با* واسطے د لیے و خاطر* باوجود تبدیل اقبال بایا دحق یکی و باقی داخل غمیرہای ضافت بود مثال* تیرے واسطے اور تیرے لیے* بایا دحق

یکی* اور تیری خاطر* بایاد حق باقی* اور تمھارے واسطے اور تمھارے لیئے* بایاد حق یکی* اور تمھاری خاطر* بایاد حق باقی* اور اُسکے واسطے اور اُسکے لیئے* بایاد حق یکی* اور اُسکی خاطر* بایاد حق باقی* اور اُنکے واسطے اور اُنکے لیئے* بایاد حق یکی اور اُنکی خاطر بایاد حق باقی* اور میرے واسطے اور میرے لیئے* بایاد حق یکی* اور میری خاطر* بایاد حق باقی* اور ہمارے واسطے* اور ہمارے لیئے* بایاد حق یکی* اور ہماری خاطر* بایاد حق باقی* اور اُنھونکے واسطے* بجای اُنکے واسطے* وہمچنین* اُنھونکے لیئے* اور اُنھونکی خاطر* نیز زبان غیر فصیحان اردو باشد* وکنے* بمعنی نزدیک ہم مثال واسطے و لیئے در عمال باشد مانند* میرے کنے* بایاد حق یکی در ضمیر متکلم وواسطے و لیئے در اردو فارسی مضاف شمرده شود و در عربی حروف جر کننده لفظ باشد* واُنھین سے* در اصل* اُن ہی سے* باشد لیکن حالا استعمال نقل نیکوتر از اصل باشد* و میرا و تیرا* که* میرے و تیرے* شده است داخل متغیرات نمی تواند شد زیرا که متغیران باشد که از سبب مغیری تغییری در ان راه یافته باشد و این از روز اول چنین مقرر گشته هیچ چیز در ان موثر نیست مانند* سے* که پیرا را پیری می سازد در حالت مفرد بودن نه جمع مثال* ایک پیرسے نے میرا

معده خراب کیا ہی * یا * کو * کہ در حالت مفعولیت بعد مفعول
می آید مثال ان * مین ایک پیسہ کو بھی کھا نہین سکتا ہون * یا * سے *
بمعنی از مثال ان * ایک پیسے سے ہمارا پیٹ کب بھرتا ہی *
یا * کا * کہ برای اضافت است مثال آن * ایک پیسے کا بھی پچانا
تو مجھے دو بھر ہی * دیگر اسماء اشاره و ان برای مبتدا اگر جمع
نباشد * یہہ وے * مفرد است و برای جمع * یہہ لوگ وے لوگ *
مثال ان * یہہ برا ہی یا اچھا ہی * برای مفرد مذکر * یہہ بری ہی
یا اچھی ہی * برای مفرد مونث مثال جمع مذکر * یہہ لوگ سب اچھے
ہین * برای جمع مونث ہمان مفرد باشد مثال * یہہ سب اچھے ہین *
و برای فاعل فعل لازم نیز یہہ وے و یہہ لوگ وے لوگ
مثال ان * یہہ موا یا وے جیا * یا یہہ موئی یا وے اچھی ہوئی * و یہہ لوگ
سب مر گئے * اور یہہ سب مر گئین * اینجا ہم برای مونث ہمہ
مفرد و مقرر است و گاہی یہہ ہم بجای یہہ لوگ آرند مانند * یہہ
سب مر گئے * و برای فاعل متعدی و چیز متعلق با حرف اگر
مفرد است اُس موضوع است و ہمچنین برای مفعول ہمین
اس مثال فاعل * اُسنے مجھے بہت ستایا ہی * مثال مفعول * اور اُسکو مین
بہت چاہتا ہون * مثال متعلق با حرف * اور اُس سے مجھے کچھ
غرض نہین * و اگر جمع است برای فاعل اُنھون نے و برای مفعول

اُنھون کو و اُنکو و این افصح بود از ان و اُنھونسے و اُنسے برای متعلق باحرف و اُنسے فصیحتر از اُنھونسے باشد مثال * اُنھون نے ہمین بہت عاجز کیا ہی * اور اُنکو خوب سا مین بھی خراب کرونگا * * اور اُنسے خدا پناہ مین رکھے * و اُسنے کہ در میان ن فاعل مفرد مذکور شد در روزمرہ فصیحان با اُسنے مبدل شود و درین سطور اخیرہ کہ مبنی برای افادہ فاعل و مفعول و متعلق باحرف بود مونث و مذکر یک حکم دارد دیگر موصولات و ان جزوی بود از جملہ بمنزلہ مبتدا نہ مبتدا زیرا کہ مبتدا جزو اصلی بود و موصول جزو غیر اصلی را جع بجانب جزو اصلی و ان برای مذکر مفرد * جونسا * و جو * و برای جمع مذکر * جونسے * و جو * و برای مفرد مونث * جونسی * بایاد حق باقی * و جو * وجمع ان * جونسیان * وجو * و فصیحان درجمع ہم * جونسی * آرند * و جونسیان * از استعمال فصیحان محتاط بیرون است بلکہ بجای ان * جو * برزبان دارند لیکن خلاف اردو نیست اور جسنے اور جنے اور جنھون نے اور جسکو اور جنکو اور جس سے اور جن سے مذکر و مونث اینجا ہم یک شان است و بعضی زنان و زن سیرتان ہمہ جا بجای جوانمردی کم دماغی آرند و این صحت ندارد گوان جماعت ہم داخل در اہل اردو باشند و این ہمہ کہ گفتہ شد برای ذوی العقول موضوع است بر غیر ذوی العقول اطلاق ان روا نہ بود و بجای جس

جب کسی ہم صحبت دار دمثال ان* ہم قایل اس رئیس کے ہیں جو نسارعیت پرور ہے* اور ہم قایل اس سردار کے ہیں جو رعیت پرور ہے* این مثال برای مفرد مذکر مبتدا است مثال مونث مفرد مبتدا* ہم قایل اس رنڈی کے ہیں جو نسی مفلس یار کی اشنا ہی* اور ہم قایل اس رنڈی کے ہیں جو مفلوک چاہنے والے کی چاہنے والی ہی* مثال جمع مذکر مبتدا* ہم قایل ان لوگون کے ہیں جو نسے مفلس آشنا پر فدا ہیں* یا جو مفلس اشنا پر فدا ہیں* مثال جمع مونث مبتدا* مین قایل ان رنڈیون کا ہون جو نسی یا جو نسیان یا جو اپنے فقیر چاہنے والے کی بادشاہ سے زیادہ چاہنی والی ہون* مثال برای مونث فاعل فعل لازم نہ متعدی زیرا کہ فعل لازم بمنزلہ خبر است مانند اینکہ* مین قایل س رنڈی کا ہون جو کل فیض آباد سے آئی ہی* یا دلی کو گئی ہی* مثال مذکر* مین قایل اس گویے کا ہون جو کل قدم شریف مین ایا تھا* اگر کسی گوید کہ حصر این خصوصیت در فعل لازم چہ ضرور فعل متعدی ہم بمنزلۂ خبر می توان شد مثال ان* مین قایل اس کلاونت کا ہون جو مظفر خان کے سامنے بیٹھا کل گاتا تھا دھرپت کو* جواب شرم اینست کہ عمل فعل متعدی در صیغہ ماضی کہ مثال مارا ولا یا باشد قوی تر است از ان صیغہ ماضی کہ از قبیل

لاتا تھا یا لاتا باشد و حال و مستقبل خود داخل حساب نیست
چنانچہ تحقیق ان در جزیرہ صرف گذشت و مراد ما نیز از فعل
متعدی صیغۂ ماضی با نے باشد بالجملہ جسنے برای فاعل مذکر
و مونث مفرد است مثال * اُس رندی باز کے غلام رہا
چاھیے جسنے اپنی یار کی برابر پری کو نہ سمجھا ہو * اور اُس رندی
کے ہمو بندے ہین جسنے اپنے دور وہے دینے والے یار کو
ہفت ہزاری سے زیادہ عزیز رکھا ہو * و جینے ہم بجای جسنے صحیح
باشد و جنھون نے برای جمع و تثنیہ آید مثال مذکر * قربان اُن
دوستون کے ہو جیے جنھون بنے دوستون کے واسطے
جان دی ہو * مثال مونث نیز ہمین است لیکن بجای * دو ستون
کے * رندیون کے * باید گفت و بجای آن * دوستون کے * کہ
بعد * جنھون کے * واقع است * اپنے چاہنے والے کو * گفتن اولی بود
* و جسکو * و جنکو * برای مفعولیت خواہ مذکر باشد خواہ مونث اول
برای مفرد و دوم برای تثنیہ و جمع مثال آن * آج خلعت دیا جناب عالی سے
اُس آدمی کو جسکو کل میان اقرین اور میان تحسین حضور مین
لائے تھے * اور آج میان اقرین اور میان تحسین حضور مین لائے
اُن دو نوغمر بیبو نکو کہ جنکو پر سون جناب عالی نے برج پر
سے دیکھکر فرمایا تھا کہ یہہ دو شخص نئے اِس شہر مین نظر

آئے ہین* مثال مونث * آج دس ہزار روپے گا جو ابر حضور سے
اُس رندی کو ملا جسکو پرسون سونے کے کڑے عنایت
ہوے تھے* اور آج حکم حضور سے میر منید ھا کو یون پہنچا کہ چار گھڑی
دن رہے اُن رنڈیونکو لیکر آؤ جنکو وارث علی مراد آباد سے
ساتھہ لایا تھا* وجہے وجنسے متعلق باحروف بودمذکر ومونث
اینجاہم براست مثال مفرد مونث* وہ رنڈی آج حضور مین خوب
گائی جس سے پرسون کا خوب لڑی تھی* مثال جمع مونث* وہ رنڈیان
آج حضور مین میر منید ھا کی ناش لائین تھین جن سے
قلندر دنیا کو لاگ ہی* مثال مفرد مذکر* آج وہ گویا حضور مین ایا ہی
جس سے شکر مکھن ہمیشہ سر حساب تھے* جمع مذکر
* آج وہ گویے حضور مین حاضر ہین کہ جن سے میر بولا قوال کے
بیٹے دلی مین کبھی مقابلا نکر سکتے تھے* درہمین مقام ہا یعنی فاعل
ومفعول ومتعلق باحرف بجاے* جس جسکسی* درست آید* و
* جن کنھی* باہمت یا مذ در نفاست غایب شدہ ویا دحق باقی ہم
بجاے* جسر کسی* می آید لیکن منحصر در فاعل بود مثال ان*
جن کنھی نے ہمین دو روپے دیئے ہمنے اُسے دس روپے دیئے*
و زبان فصحاے اردو نیز نباشد الفاظ مذکورہ در اردو
مقابل الذی والتی واللذان واللذین واللدان واللتین

والالاتی و درعربی است دیگر * جو کوئی *وجو صاحب * و جو لوگ * این
برای فاعل آید بهتر اینست که در فعل ضمیر مذکر باشد در حالت تذکیر
و تانیث و مفرد و جمع مثال مفرد *جو کوئی ہمارے پاس آویگا ہم بھی اُسکے
پاس جاوینگے خواہ چنگیز خان خواہ بنو دومنی ہو* اور جو ہمارے پاس آویگا *
نیز چنین باشد *اور جو لوگ یا جو صاحب ہمارے پاس بیٹھین گے
ہم بھی اُنکے پاس بیٹھین گے خواہ ہفت ہزاری امیر اور شاہو
کار ہو خواہ منا اور مہتاب * واگر در فعل ضمیر مونث آوردن
ضرور افتد در مونث تصریح رنڈی بعد جو کوئی وجو باید کرد لیکن جو
از جو کوئی بہتر باشد مثال * جو رنڈی ہمین چاہے گی ہم بھی اُسے
چاہینگے * اور جو ہمین چاہے گی ہم بھی اسے چاہینگے * از بلاغت دور
است و در جمع جو رنڈیان باید گفت این ہم برای ذوی العقول
است و در حالت مفعولیت و تعلق با حرف جس و جکسی
اینجاہم مناسب است مثال مفعول مفرد مذکر بود خواہ مونث
جسکو ہم کچھ بیجا کہین گے وہ بھی ہمین کہیگا * یا جس کسیکو ہم کچھ
بیجا کہین گے وہ بھی ہمین بیجا کہیگا * مثال مفرد متعلق با حرف خواہ مذکر
خواہ مونث * جس سے یا جس کسی سے ہم بیزار رہین وہ بھی
ہم سے بیزار رہی * مثال مفعول جمع مذکر بود یا مونث * جنھون
کو ہم ذلیل جانینگے وہ بھی ہمین ذلیل جانین گے * اور جن لوگونکو

اور جن صاحبون کو ہم بجای جنھون کو * درست باشد * مثال متعلق با حرف جمع مذکر باشد یا مونث * جنھون سے ہم الفت رکھتے ہیں وو بھی ہم سے الفت رکھتے ہیں * و بعضی درین چند لفظ ہمت بانند را حذف نمایند یعنی جنون وانون و جنین وانین و تمین و تمارا وہات وسات وہونت لیکن چار لفظ اول را زبان پنجابیان نشان دہند و پنج لفظ اخر را اردوی خاص پندارند و بعضی شعرا نیز پیروی شان اختیار کردہ اند و بعضی انھون را نیز داخل این الفاظ کردہ اند چند کس ہمت بانند را مسلم دانند و چند کس حذف کنند وو سبھون ہم مثل انھون خواہ با ہمت بانند خواہ بغیر آن و بغیر ہمت بانند اگرچہ در اہل اردو نزد بعضی درست نہ بود لیکن از انھون افصح و دلچسپ باشد وو در عربی مقابل این الفاظ در جمیع حالات من موصولہ بود و فرق در الذی و من آنست کہ الذی موصوفی ماقبل خود می خواہد بخلاف من کہ خود موصوف باما بعد گردیدہ مبتدا می شود وزناحی وو گاناجان را درین مقام از تبدیل جوانمردی در جو کوئی وجو با سطوت گزیر نباشد مثال * سو کوئی چاہے ہمین کہہ لے ہم کچھ کہتے نہیں * یا سو بات تمنے کہی سو مین نے سنی * سو چاہے سو یہان کا مالک ہو * دیگر * جو کچھ * وجو * قایم مقام ہر چہ و انچہ در فارسی

وما در عربی مثال آن * جو کچھ تم چاہو سو فرماؤ * یا جو تم چاہتے ہو سو کرتے ہو * این از برای غیر ذوی العقول است اینجا ہم بجای جو کچھ سو کچھ و بجای جو سو زبان زناخی ہا باشد دیگر * کوئی سا * برای مفرد مذکر * و کوئی سی * برای مفرد مونث ہر دو غیر ذوی العقول * دونون گھوڑون مین سے کوئی سا پسند کرو سو لو * یا دونون شبنمون مین سے کوئی سی پسند کرو سو لو * وبجای سو درین مقام تو ہم مناسب با ماقبل بود دیگر کنایات و آن برای عدد * کتنے و کئی و کبی * باشد و تفصیل آن گذشت و کتنے را بعضی بہ تشدید * کتّے * نیز گویند و کئی و کبی فارغ از مفرد و جمع بود بلکہ ہمیشہ دال بر جمع باشد و کتنے فرع کتنا است ازین سبب کہ کتنے برای جمع آید و جمع فرع مفرد باشد پس کتنا اصل کتنے بود و کتنی ہم با یا دحق باقی ازین جہت کہ تانیث فرع تذکیر است ہم فرع آن باشد * و کس قدر * ہم با کتنے با یا دحق یکی و با کتنی با یا دحق باقی و با کتنا مرادف باشد دیگر اسماء افعال و آن عبارت از لفظی چند است کہ در اصل اسم اند و معنی فعل از ان پیدا گردد مانند * ہانجی * بمعنی زود شو مثلا زید را پیش عمرو بسر آورده اند عمرو بنوکران خود میگوید کہ ہانجی یعنی زود شوید بزنید او را تاخیر چرا روا داشتہ اید دیگر * بیٹا تا بیٹا * یا بھائی میرا * یعنی کار خود بکن بیشتر گاری بانان کا ورا وقتیکہ مانده می شود در رفتن راه سستی

می کند بھائی میرا گویند بجای این عبارت که چرا کار خود را
نمی کنی یعنی در راه رفتن که کار تست سستی مکن و بیتا بیتا
او از نوکران خدمتگذار اسپ باشد که وقت شوخی
بیتا بیتا گفته صدا دهند و مراد از ان شوخی مکن گیرند و نزد بعضی
اینها داخل اسماء افعال نبود بلکه قاعده حذف یا تقدیر را
درین مقام معتبر دانند گویند از بیتا بیتا شوخی مکن محذوف است
یا دران مقدر است همچنین در بھائی میرا کار خود بکن مقدر یا محذوف
ازان باشد و در هانجی زود شوید مقدر یا محذوف ازان و اسماء
افعال مثال * هاے * از زبان مرد باشد * واوه * از زبان زن باشد بمعنی
باش این اختلاط مکن و مانند * این وہین * خواه مرد بگوید خواه زن بمعنی
خاموش شو این چه اختلاط است یا بس کن این چه حرکت است
* و بھلا * بمعنی خواهم فہمید * و بهت خوب * هم بهمین معنی * و کهان * بمعنی
اینجا میا * و هون * نیز بمعنی خاموش شو دیگر اصوات مانند * قو * برای
پودنه تا از بیخبری بیرون آید * و کوی کی جورو * برای گویا کردن کویل
این صداهای اطفال برای اگاه کردن کویل است * و این این * صدای
اطفال برای اگاه کردن پدر و مادر از حال خود * و میل میل *
* و بری بری * و دهت * که صدای فیلبانان باشد از همین
قبیل است دیگر ظروف و ان عبارت از لفظی است که دران

گنجایش چیزی باشد و از ظروف انچه مبنی است چند لفظ بود یکی از انها * آگے * بود دیگر * پیچھے * مثال ان * مینے آگے ہی کہہ دیا تھا * یعنی مینے اس بات کے آگے یا اس بات سے آگے کہہ دیا تھا * مینے پیچھے سمجھا * یعنی اس بات کے پیچھے سمجھا یا اس بات سے پیچھے سمجھا * اگے و پیچھے ظرف در وقتی شمار کرده شوند که گنجایش معنی اضافت دران ممکن باشد چنانکه گفته اند * و جب * و جون * و جو ہین * و جبھی * و جسوقت * و جس گھڑی * ہمه ظروف بود و اسمای تعظیم یکی انچه با جان در القاب نسا مرکب بود نه در اعلام زیرا که بیگمی جان آئی گویند و اگر کسی به تعظیم آئین ہم بگوید مراعات از طرف اوست و الا بیگمی جان آئی روزمره فصحای اردو است بخلاف اما جان و انا جان و باجی جان و خالا جان و چچی جان و ممانی جان و پھوپھی جان که اینها را به تعظیم آئین گفتن فصیحتر است از ینکه آئی گفته شود دیگر ہرچه بعد بی و بی بی بود چون بی بانو آئین و بی بی گنا آئین * و جان و جی در مذکر ہم فایده تعظیم می بخشد مانند باوا جان و چچا جان و عمو جان و خالو جان و پھوپھا جان و بھائی جان و باوا جی و اخون جی و استاد جی و میان جی باوا جان آیا درست نیست باوا جان آئے پسندیده تر بود و دیگر الفاظ ہم مانند باوا جان باشد و صاحب در مذکر و مونث

ہردو مفید تعظیم افتد مانند باوا صاحب و بھائی صاحب و اما صاحب
و خالا صاحب و پھُپھی صاحب و بیگم صاحب و خانم صاحب
باوا صاحب آئے باید گفت باوا صاحب آیا نباید گفت و بیگم صاحب
آئی خوب نباشد بیگم صاحب آئیں روزمرہ اردو باشد و میان
و قبلہ و سائیں لقب فقرا و اجی مشترک در زن و مرد میان آئے
صحیح و میان آیا غلط ہمچنین قبلہ و سائیں و اجی مثل اجی
اتھو نہ اجی اتھہ القاب تحقیر ہرچہ در مونث و مذکر بغیر
جان و جی آید مانند میرا باوا آیا و زید کا باپ آیا نہ آئے اور
عمرو کی ما آئی نہ آئیں اور فلانے کی بہن آئی نہ آئیں و لالا و چچا
و بھیا و بھائی مشترک لالا آیا و لالا آئے ہردو یکسان است
و باقی مثل لالا و میر و مرزا بلکہ جمیع القاب مثل شیخ و نواب و مولوی
و ملا و میان از روی لقب نہ بمعنی پدر مصطلح بعضی بیرونیان
در شہر کہ پیشتر گذشت و میران و مہاراج و رای وغیران
تعظیم را می خواہند مانند شیخ ولی محمد آئے نہ آیا اور نواب
احترام الدولہ آئے نہ آیا بخلاف ولی محمد آیا نہ آئے اور احترام الدولہ
آیا نہ آئے اور مولوی مبین آئے نہ آیا اور میران سید
بڑے آئے نہ آیا اور مہاراج آئے نہ آیا اور رای گمانی مل آئے
نہ آیا و میر گھسیٹا و میر سیتا را بہ تعظیم میر گھسیٹے و میر سیتے

گفتن عادت دهقانیان باشندهٔ شهریان

شهر دوم در ذکر فعل

وآن بر چند گونه است یکی آنکه فاعل را خواهد و مفعول به را نخواهد دیگر آنکه هر دو را خواهد مانند * آیا زید * اور مارا زید نے عمرو کو * اول را لازم وثانی را متعدی نام نهند وناقص آنکه فاعل پیوسته مبتدا باشد وخبر او اسم مفعول با فاعل یا شبیه آن مثال صفت مشبهه وغیر آن ومانند اسم جامد بنده رت ذکر افعال تامه درینجا از جهت بیان کثرت امثله پیش ازین تحصیل حاصل است آمدم برسر افعال ناقصه که چند لفظی است در اردو مانند * تھا * اور رہوا * اور ہوگیا * اور نبا * اور واقع ہوا * اور ٹھہرا * اور مقرر ہوا * اور ٹھہر گیا * اور بن گیا * اور مقرر رہو گیا * اور نکلا * اور نکل پڑا * مثال آن * تھا زید بیٹھا * ہوا زید ذلیل * ہو گیا زید بناہ * نیا زید سانگ ہولی کا * واقع ہوا زید سنجرا * ٹھہرا زید لڑکون کا کھلونا * مقرر رہوا زید یارون کا بھڑوا * ٹھہر گیا زید گانے سے ڈومرا * بن گیا زید بھانڈ * مقرر رہو گیا زید بھانمتا * نکلا زید شہدا * نکل پڑا زید لچا * مثال اسم جامد * ہوا زید عمر * واین امثله بطور ترجمه عبارت عربی بعینها در هندی بود والا افعال ناقصه در هندی بعد مبتدا وخبر باشد مثال * زید

بیٹھا ہوا تھا * اور زید ذلیل ہوا * اور زید تباہ ہو گیا * اور زید ہولی کا سانگ بنا * اور زید سے نجرا واقع ہوا * اور زید لڑکو ٹکا کھونا ٹھہرا * اور زید یارون کا بھروا مقرر ہوا * اور زید گانے سے دو مرا ٹھہر گیا * اور زید بھاند بن گیا * اور زید بہانمتا مقرر ہو گیا * اور زید شہدا نکلا * اور زید لپچا نکل پڑا * وسوای این نیز افعال ناقصه درست می توانند شد بمراعات ایجاز همین قدر برای مثال کافی است از اصطلاح نحویان عرب مجبور ام والا نزد راقم اثم ہیچمدان فعل متعدی وانچه بحال محتاج باشد نیز ناقص است ازاین سبب که جمله افعال متعدی بغیر ذکر مفعول بوجمله محتاج بذکر حال بیذکر حال به تمامی نمی رسد و تمام آن بود که جمله آن محتاج بهیچ چیز نباشد مانند * آیا زید * که در فعل لازم است بدیهی است * که مارا زید ے ناقص است تا وقتیکه عمرو کو نگوییم * اور اٹھا زید روتا ہوا * یا دیکھا مین نے زید کو ہنستا ہوا * اول بغیر ذکر روتا ہوا و ثانی بغیر ہنستا ہوا که حال است جمله ناتمام است و جمله بزبان ہندی بات و در عربی کلام است * دیگر افعال مقاربت * و آن برای امید و غیر آن آید مثال ایسا ہووے اور یون ہووے اور اسطرح ہووے اور دیکھیے اور خدا جانے اور کون جانے اور کون جانتا ہی شرط است که میانه جمله

فعلیه که بعد از ین افعال مذکور شود و این افعال حرف کم دماغی بیانی آرند مثال * ایسا ہووے کہ زید آج اوے * اور یون ہووے کہ عمرو کل گھر جاوے * اور اسطرح ہووے کہ بکر کو سپ دق ہو جاوے * اور دیکھیے کہ آج فیض آباد سے بہلین آتی ہین یا نہین * اور خدا نے کہ آج فیض آباد سے چھکڑے روپے کے آتے ہین یا نہین * اور کون جانے کہ فیض آباد سے روپے کے چھکڑے کل آوین گے یا نہین * اور کون جانتا ہی * اور کیا جانیے کہ میوہ ولایت کا دلی مین آچکا یا نہین * و بعضی بیہرو نیان بجای کیا جانیے جانے فقط با یا دحق یکی استعمال کنند و حرف نفی که بعد حرف تردید یعنی یا باشد بنابر مراعات روز مره اردو است والا اہتمام برای ثبوت نسبت بود آن بدون حرف تردید و حرف نفی حاصل است * دیگر افعال مدح و ذم * مانند * پرهما * وگهلا * وکھلا * وموا * وتوتا * وپھٹا * ولٹا * وچھکا * ودھوا * وچمکا * وبگرا * وکھلا * پوشیده نماند که این الفاظ صیغهای ماضی است بعضی در مقام مدح آید و بعضی برای ذم اما انچه برای مدح بود شش لفظ است که * پرهما * وگهلا * وکھلا * ودھوا * وچمکا باشد مانند * پرهما آدمی ہی زید * اور گھلا آدمی ہی زید * اور کھلا مکان ہی صحرا * اور دھوا کپرا ہی بدن زید کا * اور چمکا ستارا ہی مکھرا اگنا کا * اور کھلا پھول ہی دہانا بنو کا * واما هرچه

برای ذم باشد نیز شش لفظ بود که * موا * و توتا * و پھتا * و لتا * و چھکا * دیگر است مثال ان * موئی جون ہی زید * توتا حقا ہی سر زید کا * پھتا دودھ ہی بدن عمرو کا * لتا سغال ہی زید * چھکا اونت ہی زید * بگرا ہاتھی ہی زید * و دیگر الفاظ ورای الفاظ مذکوره برای مدح و ذم بسیار است مانند * پھلا پھولا * برای مدح * و سوجا پھولا * برای ذم مثل * پھلا پھولا درخت زید ہی * اور سوجا پھولا بیل عمرو ہی * وعلی ہذا القیاس و بعضی این قول را قبول ندارند و گویند که این قسم الفاظ که شبیه بصیغه ہای ماضی باشد الفاظ مدح و ذم نمی تواند شد زیرا که در اصل صفت مشبهه است و صفت مشبهه را فعل نمی خوانند بلکه قسمی است از اسم و این گونه لفظها در اصل مادہ بعد حذف ہوا که با فعل ماضی علامت صفت مشبهه است بهم می تواند رسید زیرا که چمکا بمعنی چمکا ہوا و پڑھا بمعنی پڑھا ہوا و ہمچنین گھلا بمعنی گھلا ہوا باشد و باقی را قیاس کن بر ہمین پس الفاظ مدح و ذم عبارت است از چند لفظ شمرده شده نه اینکه شمار آن از احاطهٔ بیان بیرون باشد مثل صیغهای صفت مشبهه شبیه بفعل ماضی بالجمله افعال مدح و ذم نزد این فرقه زیاده از چهار نباشد و برای مدح دو ان * اچھا * و بھلا * و دو

برای ذم وان *برا* و بھوندا* بود مانند* اچھا آدمی ہی زید *اور بھلا آدمی ہی زید *اور برا آدمی ہی زید* اور بھوند ادمی ہی زید* وہرچہ باینمعنی آید و شبیہ باین الفاظ دراخر بود نیز داخل این الفاظ است مانند* کھوتا آدمی ہی زید* رای این فرقہ از فرقۂ اولی نزدیکتر بصواب است زیراکہ چنین الفاظ غیر متناہی نمی باشد بلکہ اقل چنانچہ در نحو عربی بیش از چہار مذکور نیست یعنی نعم وحبذا و بیس وسناء وشاید کہ در لغت یاکتاب دیگر سوای این ہم باشد لیکن باز ہم برابر صیغہای ماضی حاصل شدہ از صفت مشبہہ نخواہد بود لیکن فرقۂ اول معترض برین الفاظ و مثبت دعوای خود ہستند و گویند کہ صفت مشبہہ بغیر ہوا ثابت نمی شود مثل چمکا ہوا وچمکا بغیر ہوا صیغہ ماضی است و در فعل قاعدہ حذف بیان کردن درین مقام ضرور نیست وکثرت این الفاظ را در اردو مقابل قلت ان در عربی کردن ہم بحث بیجا ئیست و اچھا و بھلا و برا و بھوندا راکہ اسماء موضوعہ برای مدح و ذم است افعال قرار دادن تکلف محض است بھلا کبھی بمعنی صیغہ ماضی آمدہ است وکدام اردو دان درین مقام مستعمل می نماید و اچھا و برا و بھوندا نیز ہمین حال دارد بخلاف چمکا و کھلا کہ ہر دو صیغہ ماضی باشد

مثال * آج اورہی ستارا چمکا * اور آج نیا پھول کھلا * اگرچہ بظاہر
در بادی النظر بنای این اعتراض مستحکم است لیکن نزد اہل
تحقیق ہیچ است زیرا کہ نعم وجند او بئس وساء ہم جداگانہ
از اسم مخصوص بالمدح والذم استعمال نمی پذیرد مثال نعم
الرجال زید نعم فعل رجال فاعل زید مخصوص بالمدح و ہمچنین
باقی وعدم استعمال آن بغیر اسم مخصوص بالمدح والذم انرا از قید
ماضی بودن برنمی آرد ہرگاہ در عربی نعم وجند او بئس وساء را کہ ہرگز شبیہ
بصیغہ ماضی و مستعمل ہم مثال آن نیست فعل ماضی قبول کردہ باشیم بھلا
واچھا وبرا وبھونڈا چہ قصور دارد کہ آنرا در آردو صیغہ ماضی نگفتہ باشیم
چہ اقبال کہ در آخر این لفظ است علامت صیغہ ماضی است
بلکہ این الفاظ برای ماضی شدن مستحق تر از الفاظ عربیہ
مذکورہ است ازین سبب کہ در عربی حرف اول صیغہ ماضی
معروف ابواب ثلاثی مجرد ہمیشہ مفتوح می شود و در نعم خلاف
آن آمدہ ہرچند اصلش نعم بفتحہ نفاست وکسرہ عاو نسب بودہ
لیکن حکم برانچہ مشہور و مستعمل است می توان کرد و در اردو
این قید نیست و می توانند کہ حرف اول ماضی مفتوح باشد
یا مضموم یا مکسور پس برابر وزن ہوا صیغہ ماضی بغیر نقل
است و نعم بنقل و ترجیح لفظ اصیل بر لفظ غیر اصیل کہ بنقل

حاصل شده باشد ظاهر و هويدا است * ديگر افعال قلوب *
و اين فعال دا ايماد و مفعول را مى خواهد مثل * جانا ميىنے زيد كو
فاضل * اور پہچانا ميىنے زيد كو غنى يا عاقل * اور سمجھا مين نے
زيد كو احمق * اور دريافت كيا مين نے زيد كو چھچھورا * اور
معلوم كيا مين نے زيد كو بى حيا * اور پايا مين نے زيد كو ناآشنا
ديگر هرچه باين معنى باشد

شہر سیوم در تفصیل حروف كه ربط كلام در اكثر مواضع بدون ان ممكن نه بود

بر طالبان واضح باد كه حرف دراصل همان حروف مذكور
است كه در دردانه اول ذكريافت و در اصطلاح نحو دانان
عبارت است ازانچه ربط كلام باآن درست شود گو بعضے
گفتگوها ازان مستثنى باشد مثل * زيد ايا * يا عمر و گيا * اما بيشتر
احتياج افتد گوينده را بآن ازانجمله است يكى * سے * با سطوت
و يا د حق يكى بمعنى از در فارسى و من و عن در عربى مثال آن
* جيسے آپ كيون خفا هين * اين لفظ فصيحان است و غير
فصيحان بچند قسم ديگر استعمال نمايند هندوان * سين *
با فتحه سطوت و سكون يا د حق و نفاست غنه گويند * وسن *

بکسرہ حرف اول وسکون ثانی ونفاست غنہ نیز مستعمل ان
فرقہ وبعضے مسلمانان بود* وسون* باسطوت بروزن چون بانفاست
غنہ زبان اولادسادات بارہہ وغیر شان باشد* وستی*
بکسر سطوت وترحیم مکسور ویادحق باقی* وسیتی* نیز
بزیادت یادحق یکی بعد سطوت لفظ قدیمان اردو بود دیگر* مین*
بامروت مکسور ویادحق یکی ونفاست غنہ بمعنی دردر فارسی
وفی در عربی زبان فصیحان* ومین* بافتحہ مروت وسکون یادحق
ونفاست غنہ لفظ ہندوان بہمین معنی* ومون* بامروت مضموم
ووزارت دوستی ونفاست غنہ زبان قدیمان شہربود* وپر* بدو
معنی باشد یکی بمعنی بر در فارسی وعلی در عربی مثال ان
مین گھوڑے پرخوب چڑھتاہون وبعضی فصیحان اقبال ووزارت
نورہم بران زیادہ کنند* واوپر* خوانند وبعضی کہ وزارت دراقبال غایب کردہ
بروزن ہنر درتلفظ درآرند یادرمصرع موزون نمایند خون فصاحت
نگردن شان ثابت باشد دیگر بمعنی لیکن آید مثال ان* مین
آپ کے گھرچلتاہون پر ایک شرط سے کہ بہ تکلف پیش
نہ آو* ومن* بامروت مضموم نیز ہمین معنی دارد* وتک*
بافتحہ ترحیم وسکون کم دماغی برای انتہا آید* وتلک* بزیادت
شکرکشی ہم بہمین معنی آید این ہردو لفظ برزبان فصیحان جاریست

وغیرہ یجان اردو * لگ * ہم باشکر کشی وگرانباری مستعمل سازند بلکہ بعضی * تانگ * بضمہ ترحم وفتحہ شکر کشی وگرانباری برزبان دارند * دیگر * حروف ایجاب مانند * ہان * وکیون * وہون * وکیا ہی * ونہین کیون * وکیون نہیں * اورکسو اسطے نہین * اور ٹھیک * اور ہانجی * اورجی * اورجی صاحب * اورجی ہان * ازین الفاظ مذکوره * ہان * براے جواب ندا باشد اگرندا کنندہ مساوی بامنادی باشد در عمر و مرتبہ * وہون * نیز * وکیون * وکیاہی * نیز جواب منادی بشرطیکہ کم رتبہ باشد * ونہیں کیون * وکیون نہین * قایم مقام ملی باشد در عربی مثلا اگر کسے با کسے بگوید کہ من مرد دوستدار وغمخوار شما نیستم باید کہ آن کس در جواب او بگوید کہ * کیون نہین * یا نہین کیون * یعنی ہستی بشرطیکہ جاے او در دل اینکس باشد * اور کسو اسطے نہین * اور نہین کسو اسطے * اور کس لئے نہین * اور نہین کس لئے * اور کیونکر نہیں * وعکس آن * اور کس طرح نہین * وعکس آن * اور کس طرح سے نہین * وعکس آن ودیگر ہرچہ مرادف اینہا بود یا حاصل آن چنین باشد مانند * بہہ کیا بات ہی * ہمہ مانند نہین کیون براے رد نفی از کلام طرف ثانی باشد * وکسو اسطے * ہم بغیر نہین کہ حرف نفی است نائب مناب

* کسواسطے نہین* بود* و ٹہیک * با تاء ثقیلہ با ہمت بلندیکی شدہ
و یاد حق باقی و کم دماغی برای تصدیق کلام دیگری موضوع
است مثال آن* جو نجیب زادا ہوگا وہ ماباپ کا ادب کریگا*
کلام قابل جواب از سامع * ٹہیک * یعنی راست می گوئی
* وہا نجی* جواب نداکننده عالیقدر تراز منادی* وہانجی ہان*
* وہان * بتکرار* وہون* بتکرار* و آن* و اون* ہمہ بالفاست
غنہ بمعنی اری و بلی آید * وہان * فقط * وہون * فقط وہانجی *
فقط نیز باین معنی آرند* وجی* وجی * صاحب نیز جواب ندا
کننده والاقدر تراز سامع است و کمتر بجای بلی و اری نیز آید
* وجی ہان* برای تصدیق با تکلف به مجبوری تمام دیگر *بیچ *
بمعنی در کہ برای ظرفیت باشد لیکن فصحا * کے * یعنی کمدماغی و
یاد حق یکی در اول او ذکر کنند مثال * چمن کے بیچ * اگرچہ * چمن بیچ *
ہم زبان شہر است لیکن فصیح تر ہمین است * وچمن مین * از ہمہ
نیکو تر بود و بعضی ساکنان شہر * چمن کے بیچ مین * ہم گویند و
این بسیار قبیح بود * وگہر بیچ مین * ہم زبان ہندوان دہلی
بود * وکاہیکو * وکیون * وکس سبب سے * وکس جہت سے *
* وکسواسطے * وکس لیئے * بمعنی چون و چرا باشد * کیون *
وکسواسطے * فصیحتر * وکاہیکو * و دیگرالفاظ ہم سوای آن

فصیح بود * وچون * با وزارت دوستی ونفاست غنه باین معنی زبان اکبرابادیان ہندو وبعضی پاجیان آن شہر باشد * وسا * حرف تشبیہ بود مثال آن * چنار سا برا درخت ہندوستان مین کوئی نہین * برای مفرد * سا * و برای مجموع * سے * باسقوط و یا دحق یکی مثال آن * چنار سے درخت ہندوستان مین ہزارون ہین * وسی * با یا دحق باقی برای مونث مثال آن * گنا سی پری اندر کے اکھارے مین ایک بھی نہیں * و برای جمع مونث ہم * سی * فصیح تر باشد * وسیان * ہم آرند مثال * بنوا ور مغلوسی یا بنو اور مغلو سیان پریان اندر کے اکھارے مین کسی نے دیکھی ہین * وسا * ہم اقبال اخر غیر ذوی العقول را با یا دحق یکی مبدل گرداند مثال آن * خربوزے سا لذیذ میوا میرے نزدیک دوسرا نہین * خربوزہ موافق قاعدۂ ہندی خربوزا باشد چون حرف تشبیہ بان ملحق گردید اقبال با یا دحق یکی بدل شد وجائیکہ الف را بحال خودنگاه دارند درانجا عینیت مشبہ ومشبہ بہ مرکوز خاطر گویندۂ می باشد مثال آن * وہ بوتا سا قد کیا جانیے کہ کیا قیامت برپا کریگا * یعنی د وقد کہ ایک بوتاہی کیا جانیے کہ کیا قیامت برپا کریگا * قد مشبہ یعنی مشابہ کرده شده وبوتا مشبہ بہ یعنی مشابہ کرده شده

با آن بحث مشبه و مشبه به در فن بیان مفصل خواهد آمد اینجا همین قدر خیال باید کرد که رخسار دیار را که شاعران بمهر و ماه و گل و آینه و مصحف برابر می شمارند رخساره مشبه و ماه و دیگر چیزها مشبه به باشد و هم قاعده است که مشبه به چند درجه نیکوتر از مشبه جویند در چنین مقام عینیت مشبه و مشبه به باعث بر علو مرتبه مشبه باشد ازین سبب نزد بانیان اردو عمل حرف تشبیه که اقبال اخر لفظ را بایا و حق یکی مبدل می گرداند لغو گردیده و فایده لغو شدن عملش دلالت نکردن * سا * بود که حرف تشبیه است برینکه میانهٔ هر دو لفظ تشبیه واقع گشته بلکه یکی عین دیگری داشته می شود * و جیسا * برای مفرد مذکر و جیسے * برای جمع مذکر * و جیسی * بایا و حق باقی مفرد مونث و جمع آن نیز * و جیسیان * برای جمع مونث فقط مثال * سا * حرف تشبیه باشد مانند اینکه * تیرے قد جیسا ایک بوٹا باغ مین نہین * باقی را هم قیاس برین باید کرد * و ایسا * بمعنی چنین * و ویسا * بمعنی چنان * و کیسا * بمعنی چه طور * و کیونکر * بمعنی چه گونه باشد و اهل مغلپوره * ایسا را * اِس سا * و اِس جیسا * گویند و اینهم صحیح و فصیح نزد اردودانان بود * و ویسا * را * اُو سا * فرمایند و این لفظ پنجاب باشد نه زبان اردو * و گویا * و کاش * و شاید * و اگر * حرف تشبیه و تمنی و ترجی

وشرط در فارسی باشد سوای اگر کرا نرا گاہی اگر استعمال
کنند وگاہی * جو * مقابل ان آرند * مثال آن جو تم ہمین دوست رکھوگے
تو ہم بھی تمھین دوست رکھین گے * تو * با ترحم و وزارت دوستی
علامت جزا باشد * و اگر تم ہمین دوست رکھوگے * نیز
درین مقام بہ تلفظ در آرند باقی حروف مذکورہ مقابل خود حرفی درارد
ونذارند بنوعیکہ در عبارت فارسی بمصرف می رسند در
ہندی ہم جزو عبارات شوند مگر بجای * شاید * چاہیے *
تراشیدۂ اہل دار الخلافت است مثال ان * بڑے بھائی
بھی چاہیے کہ شام تک آوین * لیکن اکثر صاحبان ہمین لفظ شاید
درین مقام بر زبان دارند * دگویا * وکاش * درارد وہم گویا
وکاش ہستند * وکہیے تو * وتو کہیے * ترجمۂ توگوئی وگوئی
تو ایجاد میر محمد تقی میر است لفظ اردو نیست در شعر بہ تقلید
وتتبع میر توان بست در روز مرہ خیر * وجون * باجوانمردی و
وزارت دوستی ونفاست غنہ حرف تشبیہ بود بمعنی
گویا می توان شد لیکن استعمال ان در مقام گویا نزد صاحبان
اردو ثابت نیست بلکہ بمعنی تشبیہ ہم حرف شاہجہان آباد
نبودہ است ریختہ گویان بزور اردو ساختہ اند لیکن احدی
برین حرف گفتگو ندارد می توان گفت کہ اردو است و نزد

بعضی * جیسے * بمعنی * گویا بود * مثال ان * فلانا ایسا آتاہی
جیسے شیر * لیکن صاحب فہمان این راہم حرفی از حروف تشبیہ
پندارند ہرچند * گویا * ہم ازین قبیل است لیکن مواقع استعمال
جدا جدا است جائیکہ چون در فارسی مستعمل خواہد شد گویا
استعمال نخواہد یافت و ہرچہ مرادف چون خواہد بود قایم
مقام چون است مثلا درین مقام کہ فلانی چون شیر ژیان
می غرد می توان گفت کہ فلانی بسان شیر ژیان و برنگ
شیر ژیان و مثال شیر ژیان و شیر ژیان آسا و شیر ژیان
وار می غرد بخلاف اینکہ فلانی گویا شیر ژیان می غرد یا فلانی
پنداری شیر ژیان می غرد و در مقام گویا مانند این عبارت
کہ از پردہ بر انداختن فلانی خانۂ تاریک جگر سوختگان روشن
می شود گویا رویش شمع فروزان است حرف تشبیہ بیجا
است اگر بجای گویا چون داخل عبارت کردہ آید باینطریق کہ رویش
چون شمع فروزان است تالیف عبارت برہم میخورد زیرا کہ در ذکر لفظ
چون شمع فروزان است فقرہ دیگر با حرف کم دماغی بیانی در شروع
متمم خود را می خواہد و در لفظ گویا بما قبل رابطہ دارد پس
ازینجا یافتہ می شود کہ موقع استعمال گویا مقام تشبیہ
نباشد و بعضی فصیحان در مقام گویا * کوئی جانے * بر زبان دارند

و بعضی * کوئی کہے * مثال ان * آپ تو ہمسے اس قدر اکڑتے
ہیں کہ جسکا ٹھکانا نہیں کوئی جانے ہم تمھارے زر خرید
غلام کے بیٹے ہیں * یا کوئی کہے ہم تمھارے زر خرید غلام ہیں *
درین عبارت بجای کوئی جانے حرف تشبیہ مفسد
عبارت است مثال * تم بھی مجھسے اتنا اکڑتے ہو کہ
جسکا کچھ حساب نہیں مین تمھارے باپ کا غلام جیسا یا غلام
سا ہون * و بعضی جاہلان در زبان اردو * جانو * و جانیے *
بجای * کوئی جانے * آرند مختصر اینکہ کوئی جانے لفظ فصیحان شہر
است و بر زبان اہل اردو جاری لیکن چون ترجمۂ ان در فارسی
کسی پندارد باشد بعضی ہندوستان زایان یک حرف
ندانستہ ہمین * گویا * وہو بہو * و بعینہ * را داخل گفتگو ساختند گویا برای
بیان مشابہت آید مثال اینکہ * زید ایسا غصے سے چلا آتا ہی
گویا کہ شیر چلا آتا ہی * یعنی بسیار مانا بشیر است در سر
و کلہ و دست و بازو و گردن و شانہ و زور و شجاعت لیکن آدمی
است شیر نیست وہو بہو دلالت بر عین یکدیگر بودن دو چیز می
نماید مثال ان * زید بھی ہو بہو شیر ہی * یعنی آدمی نیست
شیر است نہ مانند شیر و بعینہ بمترادف با ہو بہو باشد و بعضی
ازان طرف جواب و ہندکہ ترکیب در لفظ معتبر نیست چہ اگر جزو

لفظ دلالت بر جزو معنی کند و ان معنی ترکیبی منتقل بیک معنی شود هر آینه ترکیب را در لفظ و معنی اعتبار است و هرگاه چنین نباشد بلکه معنی ترکیبی بهیئت اجتماعی قایم مقام یک معنی شده باشد انوقت ترکیب لفظی و معنوی هردو از پایه اعتبار ساقط خواهد بود مثل * کوئی جانے * بمعنی گویا و اگر ترکیب لفظی باوصف این علت باز نزد فصیحان و بلیغان صاحب اعتبار است لفظ * ہو بہو * که مرکب از دو اسم یعنی دو ضمیر منفصل غایب است داخل حرف نمی تواند شد و همچنین * بعینه * تمام میشد بحث طرفین حالا من میگویم که ہو بہو و بعینه بموقع خود استعمال می پذیرند مترادف گویا نیستند و هردو لفظ لفظ کسانے باشد که خود معرفت با عربی داشته باشند یا در صحبت علما آمد و رفت شان اتفاق افتد و الا در اردو * ہو بہو * و ہو بہو * بجای ہو بہو بر زبان ها جاری است * وگویا * لفظ اکثر فصیحان اردو بود * وکوئی جانے * کمتر کسانے بجای گویا آرند لیکن انها نیز فصیحان اردو هستند * وجانو * وجانیے * هم زبان غیر فصیحان است و بجای کاش * لفظی در اردو مسموع نگشته مگر در بندیل کهند * کبھات * درین مقام مستعمل شود لیکن ما را بالغت بندیل کهند چه علاقه لفظ شاه جهان آبادیان خود نیست و بعضی صاحبان * کیا ہوتا جو * بجای

* کاش * می آرند بیشتر همین کاش مشہور است مثال
* لکھنو کی رنڈیان جوانون پر غش کرتی ہین کیا ہوتا جو ہم بھی
جوان ہو جاتے * یعنی کاش ہم بھی جوان ہو جاتے *
* وکون * وکس * وکن * وکنھون * وکونسا * ہر پنج لفظ برای
استفہام باشد اما * کون * با حرف رابطہ کہ * ہی * باشد
برای سوال از ذوی العقول مفرد بود وبا * ہین * کہ حرف رابطہ
برای جمع است مفید سوال از جمع ذوی العقول باشد مثال
مفرد * یہہ عزیز کون ہی * اور یہہ دونون یا تینون صاحب کون
ہین * اور یہہ خربوزا کون ہی * غلط باشد وچون فاعل فعل
لازم گردد * ہی * و ہین * بعد فعل آرند مثال * کون آیا ہی *
* اور کون * آئے ہین * و در مضارع حال ہم ہمین حالت است
مثال * کون آتا ہی * اور کون آتے ہین * و در مستقبل * گا *
با گرانباری واقبال * و گے * با گرانباری و یا دحق یکی اخر فعل
آید بجای * ہی * و ہین * مانند * کون آویگا * اور کون آوینگے *
و ہرگاہ سوال از فاعل فعل متعدی باشد گنجایش این حرف
در حال و مستقبل بخلاف ماضی بود مثال حال * اس لڑکیکو
کون مارتا ہی * یا اس لڑکے کو کون مارتے ہین * یا کون
لوگ مارتے ہین * مثال مستقبل * اس لڑکے کو کونماریگا

اور اس لڑکیکو کون مارینگے یا کون لوگ مارینگے* کون لوگ در جمع از کون فصیح‌تر است و در ماضی * اس لڑکیکو کون مارا ہی * غلط باشد* اور کون نے مارا ہی * نیز ہمچنان غلطی لفظ اول ازین جہت ثابت است کہ در فعل متعدی ماضی * نے * علامت فاعل است کہ بلا فاصلہ بعد فاعل می آرند مانند* زید نے مارا عمرو کو * پس کون مارا ہی * بغیر نے غلط بود و غلط بودن* کون نے مارا ہی * از سبب عدم استعمال محاور دانان اردو زیرا کہ درین مقام * کسنے مارا ہی * گویند اگر کسی سوال بلفظ*کون* از چیز غیر ذوی العقول نماید صحیح نباشد مثال ان * یہہ کتاب کون کتاب ہی * اینگونہ استعمال الفاظ در دہاقین اردو آموز بسیار رواج دارد و * کس * ہم برای سوال از ذوی العقول مفرد بود اما اگر سوال از فاعل کنند منحصر در فعل ماضی متعدی باشد مثال * اس لڑکیکو کسنے مارا ہی* عدم استعمال ان با فعل لازم ظاہر است * کہ کس آیا ہی * اور کس آتا ہی * اور کس اویگا * زبان کسی نیست و در فعل متعدی با حال و مستقبل ہم واضح تر * کہ کس مارتا ہی * و کس ماریگا * و کسنے مارتا ہی * و کسنے ماریگا *نیز از زبان کسی نشنیده ایم و اگر سوال از مفعول کنند ہر سہ فعل درست آید زیرا کہ

فاعل شخص دیگر است مانند * زید نے کسکو مارا * اور * زید کسکو مارتاہی * اور زید کسکو مارےگا * وسوال از مضاف الیہ هم بلفظ * کس * درست باشد مثال * زید کس کا بیٹاہی * و سوال بحرف هم در فعل ماضی ومضارع صحت دارد مثال * زید کس سے لڑا ہی * اور زید کس سے لڑتاہی * اور زید کس سے لڑیگا * در الفاظ مذکوره حال مونث هم مثال مذکر باشد یعنی جائیکه مذکر آمده است اگر مونث را با مراعات صیغهٔ ان بیارند نیز صحیح باشد * وکس * اگر مجرد است بر غیر ذوی العقول صادق نیاید و اگر لفظی دیگر بان ملحق سازند از خصوصیتی که باذوی العقول دارد برمی آید مثال * کس لکڑی سے مین اس لڑکے کو مارون * اور کس چیز سے مین اسے ڈراؤن * اور کس مصیبت سے مینے اسے پرورش کیاہی * اور کس ڈھب سے مینے اس وحشی کو رام کیاہی * وکن * بکسر کم دماغی و نفاست ساکن دروقت سوال از فاعل فعل متعدی ماضی بمعنی * کس * بود مثال * عمرو کو کنے مارا ہی * بمعنی کسنے مارا ہی * و در حال سوال از مفعول و اضافت و علاقه لفظ باحرف برای جمع آید مثال ان * جناب تعالی نے آج کنکو خلعت دئے * یعنی کن لوگون کو * اور کوئی کیا جانے یہه کنکا باعث ہی کہ ہم یہه تیری باتین سنتے

ہیں *اور دم نہیں مارتے * یعنی کن صاحبونکا یا کن لوگونکا یا کن شخصونکا باعث ہی * اور کن سے شکوہ کیجیئے زمانے کا بخدا کہ جو اپنے دوست جانی ہیں وہ بھی ان دنون میں ہمارے لہو کے پیاسے ہیں *کن * ہم مشترک بود در ذوی العقول و غیر ذوی العقول بخلاف *کس* کہ مختص بذوی العقول است الا باغم ضمیمہ بر غیر ذوی العقول نیز صادق می آید در ذوی العقول چنانکہ گفتہ شد و در غیر ذوی العقول بشرط تکرار مثال ان *کن کن چیزون سے دنیا مین رہکے پرہیز کیجیئے * اور تیری کن کن باتونکا گلا لے بیٹھیئے *وکنھون مخصوص بجمع ذوی العقول بود مثال فاعل *مغلونکی جو آپ ہجو کرتے ہیں بھہ فرمائی ہندوستان کو اُنکی سوا کنھون نے سر کیا ہی شیخون نے تلوار ماری ہی یا اور قوم نے * مثال حرف * جو تم مغلون سے توقع کسی بات کی نہیں رکھتے ہو تو کنھون سے رکھتے ہو * دراصل این لفظ پنجابی است اکثر فصیحان اردو ازان اجتناب دارند و درین مقام *کن * وکس *استعمال کنند مثال فاعل *مغلونکی جو آپ اسقدر ہجو کرتے ہیں بھہ فرمایئے کہ ہندوستان کو انکے سوا کنے سر کیا ہی* یا کسنی سر کیا ہی * نیز درست باشد دیگر * کونسا * این لفظ خصوصیت بغیر ذوی العقول وارد و ہرگاہ لفظ دیگر با آن پیوند د

مشترک گرد د در ذوی العقول و غیر ذوی العقول مثال * کونسا شخص یا آدمی ہی کہ آپکی ذات سے کامیاب نہین * یا کونسی چیز روی زمین پر ہی کہ نواب یمین الدولہ بہادر کی سرکار عالی مین موجود نہیں حق تعالی ہمیشہ تا قیام قیامت اس گھر کی دولت کو روز افزون رکھے * و بغیر پیوند لفظ دیگر بر ذوی العقول صادق نیاید بخلاف غیر ذوی العقول مثال * یہہ کونسا ہی * بمعنی * یہہ کون آدمی ہی * ہرگز صحت ندارد بلکہ بمعنی * یہہ کونسا مینڈھا ہی * یا کونسا مرقع تصاویر ہی * وہم چنین اینچہ غیر ذوی العقول باشد ہمہ درست آید * وہی * حرف رابط باشد و جمع آن * ہیں * خواہ مذکر خواہ مونث این لفظ فصیحان باشد * وہیگا * نیز بہمین معنی لفظ اردواست و غیر فصیحان استعمال نمایند و درین لفظ مذکر و مونث باہم تفاوت دارند پس * ہیگا * برای مفرد مذکر * وہیگی * برای مفرد مونث * وہینگے * بایاد حق یکی برای جمع مذکر * وہینگی * بایا د حق باقی برای جمع مونث و بعضی * ہینگیان * نیز فرمایند و این زبان صاحبان مغلپورہ باشد * و کوئی * بمعنی ہیچکس وہیچ چیز ہردو آید مثال * گھر مین کوئی نہیں * بمعنی کسی در خانہ نیست * یا نوکری مین تو کوئی نہین * بمعنی ہیچ خربزہ در سبد نیست و برای قید کردن اسم جنس بوحدت نیز آید مانند اینکہ * کوئی خربوزہ یا کوئی تربوز ہمین بھی دو *

وبمعنی ہرگزہم آید مثال * مین اکوئی نجاؤنگا * یعنی من ہرگز نخواہم رفت لیکن زبان فصیحان نیست وحرف عطف ہم بسیار باشد مثال * اور * بروزن غور وگاہی وزارت دراقبال غایب شود مثال

مصرع * تم اور ہم بہم یار جانی ہین دونون *

وحذف این حرف نیز درست است مثال بیت

سیر کو کوتھی کی بی بی پور روانہ ہو گئین * دامری سندری الہی بخش رتھ مین بیٹھہ کر * یعنی دامری اور سندری اور الہی بخش درینجا حذف حرف عطف بنا بر ضرورت شعری خیال نباید کرد در نثر ہم جواز دارد مثال * گنا بنو مغلو چبلا چارون حضور مین مجرا کرنے گئین ہین * یعنی گنا اور بنو اور مغلو اور چبلا * و کیا * کہ حرف استفہام و مخصوص بغیر ذوی العقول است ہم برای عطف بجای اور آید مثال * گنا کیا بنو کیا مغلو کیا چبلا کیا حسینی کیا الفو سب حضور مین گئین ہین * وہوا * برای مفرد مذکر * وہوے * برای جمع مذکر * وہوئی * برای مفرد مونث * وہوئین * برای جمع مونث نیز قایم مقام اور بود مثال مفرد مونث * گنا ہوئی بنو ہوئی چبلا ہوئی مغلو ہوئی یہہ سب رنڈیان حضور مین ہین * یعنی گنا اور بنو اور چبلا اور مغلو مثال جمع مونث * ڈومنیان ہوئین کنچنیان ہوئین

رام جنیان ہوئین سب آپس مین ایک ہمین گھنگروسی باندھنے والیان وہ بھی یہہ بھی * یعنی دو منیان اور کنچنیان اور رام جنیان مذکر را نیز بر مونث قیاس باید کرد دیگر * یا * برای تردید مثل اینکہ * یھان تم بیٹھو یا مین بیٹھون * باین معنی کہ اگر شما بہ نشینند من بروم و اگر من بہ نشینم شما بروید رفتن ہردو صلاح نیست و ہم چنین نشستن ہردو کم دماغی مکسور بغیر ہمت بلند ہم مفید این معنی گردد مثال * تم کل آوگے کہ پرسون * اور یھان تم بیٹھو کہ مین بیٹھون و نہین * تو ہم * بہمین معنی آید مثال * فلانا میر جعفر کا بیٹا نہین تو میر بدیع الزمان کا بیٹا ہی * یعنی پسر میر جعفر است یا پسر میر بدیع الزمان * و کیا * نیز بہمین معنی آید مثال * آج سواری مین دونون کا جانا صلاح نہین مکان اکیلا رہجایگا کیا مین جاؤن کیا تم جاؤ * این ہم لفظ کسانی است کہ جہان را کہان و جیسا را کیسا و جب را کب و جو را سو گویند * باعتقاد من * یا * برای استفہام و غیر استفہام ہردو مناسب است مثال استفہامی * آج صبح تم دریا گئے تھے یا کسی آشنا کی ملاقات کو * مثال غیر استفہام * آج زید سے دو ہزار روپیہ نقد لیتا ہون یا سبزا گھوڑا * و کہ * برای استفہام خوشنما است مثال ان * تم آج دریا جاؤگے کہ اور جگہہ * و نہین تو * دایما غیر استفہامی

باشد* دیگر پھر* بمعنی بعد ازان مثال * آپ کی شادی مین
یہہ فرمایے کہ کون سا طایفہ اچھا نہین آیا گنا آئی پھر بنو آئی پھر کالو آئی
پھر مانی والی نورن آئی پھر عاشورن غلام علی دالی آئی * دیگر
* اُسکے پیچھے* مثال * پہلے شبراتن والی گنا ناچی اسکے
پیچھے محبوبن* دیگر * نہین* مثال * کل حضور مین تو گنا آئی تھی
بنو نہین* دیگر* بلکہ* برای ترقی* مثال * گنا شام کو چاندنی دیکھنے
جاوے گی بلکہ شبراتن بھی* دیگر * یہان تک * مثال ان
* گنا کی سی مین سارے شہر کی رندیان آئین تھین
یہان تک کہ بعضی بھلے آدمیون کی جوروان بھی دیگر *لیکن * برای استثنا
مثال * جو رندی تھی شہر مین سو کل کربلا گئی تھی لیکن گنا * مراد از
معطوف و معطوف علیہ انست کہ ہردو در فعل و خبر شریک
یکدگر باشند و چند حرف برای ندا آید سابق تفصیل ان
بعمل آمده درین مقام باز نوشتہ می شود زیرا کہ ذکر حروف
در بحث حروف اولی باشد بالجملہ یکی * او * دیگر * ابے * دیگر اوبے
دیگر* اوجی * دیگر *اجی * دیگر * ارے * بایا دحق یکی برای مذکر
* واری *بایا دحق باقی برای مونث و در دیگر حروف ندا کہ مذکور
است سوای *ابے * وابے * کہ خصوصیت بامذکر دارد
ہمہ مشترک است در مذکر و مونث دیگر * اے * ذیہنم

مشترک است دیگر* اے بی* برای مونث دیگر * ادمیان *
برای مذکر دیگر* ہوت* دیگر* اوہو* این ہردو نیز مشترک است
مانند* بھیا ہوت * و مادھو ہوت * وبنو یا گنا اوہو* وبخشو اوہو*
وہمچنین چند حرف برای تحسین بود مثال * آہا و آہاہا* و بل بے *
* و باہ رے * واوہو* و ہیں بے * و پچھہ نپوچھو* مانند* آہا یا آہاہا کس
دھیج سے چلی آتی ہی* یا ہیں بے کا فر ذرا ادھر تو دیکھہ * یا اوہو جی
ذرا ادھر تو دیکھیے* یا بل بے تیری سج مار ڈالا کافرنے* یا باہ رے
تیری آمد ہم تو وہیں تمام ہوگئے* یا کل گنا کو دیکھا ہی کہ پچھہ نپوچھو*
و چند حرف دیگر برای مذمت باشد مثال * چنیچے * و چھیا *
و دور پار* و در گور* و ای ہی* وصدقی کیا تھا * اور نوج ہوا *
از زبان زنان* اور تبرا ہی* اور لعنت ہی* اور پناہ بخدا *
* اور کتے کا گوہ* لفظ مردان شہر*

شہر چہارم در بیان فواید ضروری

بر طالبان مخفی مباد کہ بعضی الفاظ عربی و فارسی کہ مرکب از سہ
حرف است و حرف اوسط شان ساکن دارد و بحرکت
ان حرف استعمال یافتہ اند مانند * شرم * و گرم * با گرانباری
مفتوح * وکبر* با کم دماغی مکسور* ونرم* بانفاست مفتوح* وصبر*
*وعلم *و ظلم *وعقل* و قبر* و جبر* و شکل* و فکر * و اجر* و فخر

* وصلح * پیداست کہ الفاظ مذکورہ کہ ہمہ بروزن * برف * است * یا صرف * یا شکر * در اردو متحرک الاوسط بہ تلفظ درآرند سوای روز مرہ بعضی قابلیت دستگاہان کہ با استعمال لفظ سرو کار نداشتہ قدم براہ تحقیق می زنند وہمچنین بعضی حروف متحرک را ساکن سازند مانند بشریت بسکون شجاعت کیست کہ از فتحہ شجاعت در بشریت آگاہ نیست حاجت بہ بیان ندارد * ومحل * و نظر * را کہ حرف اوسط شان مفتوح است وقت جمع ساکن الاوسط خوانند مثال * نظرون مین * اور محلون مین * محلون ونظرون بروزن قبرون کہ در وقت مفعول شدن ومتعلق شدن با حرفی از حروف جمع قبراست می آید این موقوف بر استعمال است والا نظر ومحل بروزن قبر نیست زیرا کہ حرف وسطی انہا در اصل متحرک است وحرف وسطی قبر ساکن وبعضی اردو دانان محل را کہ بروزن اثراست بروزن مہد ادا کنند و خطر را کہ بمعنی بیم است خطر گویند بسکون طرز بیان و بجای گذران کہ با ذکاوت مفتوح صحت دارد گذران بروزن برہان بہ تلفظ درآرند وحرف متحرک ثانی لفظ را در حالت ترخیم نیز ساکن کنند مانند * حسنو * باسکون سطوت سطوت حسنو کہ اصلش حسن علی خان یا حسن بیگ یا حسن علی فقط بودہ متحرک

می ماند لیکن در اردو بر ظاهر کننده فتحه در سطوت می خندند خلاصه کلام اینکه آدم دانا سوای ساکن ساختن حرف ثانی منادی بعد ترخیم دیگر چیزها را قاعده کلیه نه پندارد و بر هرچه مذکور شد اعتراض هم نکند واجب انست که تابع سماعت باشد دیگر انکه حذف و تقدیر را هم در کلام بهر زبان که باشد دخل بسیار است مانند* جھوٹے کی* بابا و حق باقی در آخر در جواب شخصی که کلامش ربطی باصدق نداشته باشد* ایسی تیسی* بعد لفظ جھوٹے کی محذوف است و نزد بعضی دشنام محذوف شده خواه ماکی چوت خواه بہن کا بھوسڑا خواه بھینا کا تنا* دیگر سر گذشت بمعنی از سر گذشته دیگر* یاعلی* بمعنی یا علی آئیو گاهی تکرار دلالت بر اضطراب نماید مثال یاعلی یاعلی یعنی زود بفریاد من برس دیگر* فلانا نوکرون کا دشمن ہی* یعنی اپنے نوکرون کا دشمن ہی دیگر* خبردار* بمعنی خبردار کہان جاتا ہی دیگر* بیٹھہ* بمعنی بیٹھہ تو چہ کاره اینقدر برای مثال کافی است والا محذوفات در کلام اردو بسیار گنجایش دارد خود بخود بر دانا ظاهر می گردد آدم بر سر مقدرات* ہای دلی ہای دلی* درینجا* ہمسے تو کیون چھوٹی* مقدر است دیگر* گنا کی سی* درینجا یاد ہی یا بھول گئے* مقدر باشد واین لفظ در وقتی استعمال پذیرد که دو کس هم شهری یا

اشنای هم که هر دو روز سی گنا در مجلس حاضر شده باشند
ودر شهر دیگر. بعد چند روز در مجلسی بتقریب تماشای رقص وارد
شوند و بعد محظوظ شدن مجلسیان از رقص و سرود یکی ازان
هر دو کس بدیگری برای ترفع خود در مجمع بگوید که * بھئی گنا کی سی *
یعنی گنا کی سی یاد ہی یا بھول گئے غرضش ازین سخن
ان باشد که اہل مجلس بدانند که این مرد زیاده ازین مجمع
صحبتہا دیده است که انرا یاد می کند مثل ما مردم نیست که در تمام
عمر ہمین یک صحبت را دیده ایم دیگر * تھوک ہی * درینجا
تیری ظرف تنگ مین * مقدر است نزد اشخاص صاحب حیا دارازل
واجلاف و شرفای تربیت نا شده بیجا از زبان نام انظرف را بگیرند
دیگر * بس جی بس * درین مقام * تمہاری بھی حقیقت معلوم ہوئی *
یا تمکو بھی دیکھ لیا * یا بہت بیجانہ بکو * یا خدا کے واسطے چپ کے
رہو * مقدر باشد دیگر * آے جی آے * ہو لیکے بھر دے * درینجا مقدر بود
دیگر * کتنا * یا کس قدر * بعد تمام شدن کلام غیر در مدح یا مذمت
کسی و درینجا تصدیق قول او چنانکه باید مقدر کرده اند مثلا اگر
کسی بگوید که زید مرد مفتری و کذاب است و دیگر بگوید * کتنا *
* یا کس قدر * مفتری ہی که نظیر اپنا نہین رکھتا * یا عبارتے سوای این
متضمن ہمین معنی بعد کس قدر یا کتنا در ذہن باشد و تفاوت

میانہ حذف و تقدیر اینست کہ قاعدۂ حذف در لفظ معین جاری شود و تقدیر بحسب اقتضای مقام باشد مثلا لفظ سرگذشت بمعنی ماجرا در فارسی مشہور است و اہل اردو ہم بہمین معنی آرند و بمعنی از سرگذشتہ نیز مستعمل ہمین صاحبان باشد زیرا کہ در فارسی از لفظ از سرگذشتہ از را محذوف کردہ سرگذشتہ را بجای از سرگذشتہ رواج دادند و دہلویان از سرگذشتہ ہا را نیز بر داشتند پس سرگذشتہ با ہای ہنوز فارسی باشد و سرگذشت بغیر ہا باینمعنی ہندی درین الفاظ قاعدہ حذف نزد صاحب فہمان یافتہ می شود مثال تقدیر * کل مارا جایگا زید * اور باندھا جایگا زید * دیکھہ لیجو * درین مقام بعد * باندھا جایگا یا مارا جایگا * مقدر است *

جزیرہ سیوم در منطق

و دران دو سلطنت است سلطنت اول را تصور خوانند و سلطنت دوم را تصدیق اما تصور پنج شہر معمور خاطر فریب دارد

شہر اول در تقدیم بعضی چیزہا کہ بیان ان پیش از مطلب ضرور است

بندہ سراپا گناہ یعنی قتیل روسیاہ گوید کہ چون افصح فصحای روزمرہ اردو * و رواج دہندۂ نقد بلاغت در ہر برزن و کو * متکلم

بلیغ عالی مرتبت * شاعر لائیق والا منزلت * برآرندهٔ لالی متلالی مضامین
جدیده از دریای طبع نقاد * و فروزندهٔ مجالس اصحاب معنی بشمع
براقت ذهن وقاد * یعنی میر انشاء الله خانصاحب متخلص بانشا
که کمالاتش از کثرت اشتهار مستغنی از بیان عمرو و زید است
بحسب ایمای بندگان جناب وزارت ماب که درین زمان میمنت
توامان آبادی هندوستان و رونق چهرهٔ دین از وفور برکات است
که ذات مبارک آنحضرت منبع آن باشد صرف و نحو را
بزبان اردو تمام کرد نظر بالطف قدیم و نوازش جسیم خواست که
این بی تشخص را نیز چندکس صاحب تشخص بداند و از باغ
عنایت حضور پر نور میوهٔ احسنت روزی این کمینه غلام داعی
گردد پس هر الکریم اذا وعد وفی عمل فرموده موافق نویدی
که درین کتاب پیش از شروع مطالب داده است به تحریر
منطق و عروض و قافیه و بیان و بدیع اشاره نمود بنابر این راقم کثیر الاثم
نخست زبان را بمنطق که تیغ عقل را بر سنگ امتحان
بآن می توان زد چنین وا می نماید که از بعضی دانایان هند آشنا
بزبان اردو چنین بسماعت رسیده که جاننا و طرح کا
هوتا هی ایک یهه که اسمین جاننا اور جاننے والا اور جانا گیا
تینون ایک هون اور اُسکا نام عربی مین علم حضوری اور

مین نے * آپ گیان * نام رکھا ہی اسواسطے کہ جب جاننا اور
اور جاننے والا اور جانا گیا تینون ایک ہوئے تب آپ کو آپ
ہی جانے گا جسطرح سے کہ خدا اپنی ذات کا آپ جاننے
والا ہی اور اس کی ذات جانی گئی ہی اس صورت مین جاننے والا
اور جانا گیا دونو ایک ہوے کسی جہت سے کہ ذات شخصکی
وہی شخص ہی جب وقت وو شخص ہوا جاننے والا اور ذات
ٹھہری جانی گئی تو ثابت ہوا کہ دونو ایک ہین اب آئے اس
بات پر کہ جاننا کیون کر ایک ہوا اسکا جواب یہہ ہی کہ جس
جگہہ جاننے والے اور جانے گئے مین تفاوت ہوگا وہین جاننا ان
دونو کے سوا تیسری چیز ہوگا اور جہان یہہ دونو ایک کہے
جاوینگے وہان وہی جانا گیا جاننا بھی ہی اس صورت سے کہ فاعلے کو برا
علم ہی اور فاعلے کی بری معلومات ہی دونو ایک معنی
رکھتے ہین اور ایک مقام مین مستعمل ہوتے ہین اس
بیان سے یہہ بات کھلی کہ جب جاننا اور جانے گئے مین کچھ فرق
نرہا اور جانا گیا اور جاننےوالا دونو ایک ٹھہرے تب جاننا اور جاننے والا
بھی ایک ٹھہرا اور پھل اسکا یہہ ہوا کہ جاننے والا اور جاننا اور
جانا گیا تینون باہم ایک ہین دلیل اسپر یہہ ہی کہ جو دو چیزین
آپس مین سب وجہ سے باہم برابر ہوینگی تو ان دونو مین

سے ایک کی نظیر بھی دوسرے کی ہو بہو نظیر ہو گی جس طرح
سے دو لکیرین ایسی کھینچیے کہ آپس مین کم و زیادہ نہو وین
اور یہہ بات کہیے کہ ایک لکیر اور کھینچا چاہیے کہ ان دونون لکیرون
مین کسی لکیر کے برابر ہو ظاہر ہی کہ جس گھڑی کوئی آدمی
ارادہ کر کر لکیر کھینچیے گا اور ان دونون مین سے ایک لکیر کے برابر
ہو گی تو یقین ہی کہ جب ایک کے برابر ہو نا ثابت ہوا تب
دوسری لکیر کے بھی برابر ہی ہو گی کس لیئے کہ وہ دونو بھی
باہم اول سے بھی برابر ہین اور اُس دلیل سے اور
برہان قطعی سے وہ بات بھی ثابت اور یقینی ہو گئی جو تحریر اقلیدس
مین مذکور ہی کہ مساوی کا مساوی بھی مساوی ہوتا
ہی تمام ہوئی یہہ بات آگے یہہ کہتا ہون کہ آدمی کو بھی
جو اپنی ذات کا علم ہی وو بھی حضوری ہی اور یہہ علم کچھ
پڑھنے پڑھانے سے نہین آتا خود بخود اپنی روح کا علم انسان کو
ہوتا ہی جو نہین بدن کے ساتھہ علاقہ ہوا وو نہین یہہ علم انسان کو
حاصل ہوا مگر وہ علم جو حق تعالی کو اپنی ذات کا ہی حضوری
قدیم کہلاتا ہی اور وہ علم حضوری جو ہمین اپنی ذات
کا ہی حضوری حادث کہلاتا ہی * و نیز باید دانست کہ بعضی
بران رفتہ اند کہ جناب الہی را سوای علم ذات خود علم اشیاء

موجوده که آنها را اعیان ثابته گویند هم حضوری باشد زیرا که نزد
اهل تحقیق همه مظاهر جمیله او هستند و با ذات او متحد پس
ذاتش بمنزله شخص و اشیا بمثابهٔ عکس های بسیار در آینه
خانه باشد چون وجود عکس بعینه وجود شخص بود بلکه همه ظلال
یک وجود اصلی هستند و ظلال را پیش وجود اصلی شمار نباشد
بهمین دلیل وجود اشیا که عکس وجود صانع است عین وجود صانع و پیش
او هیچ است و درین صورت علم او باشیا شبیه بعلم او بذات
خود است و ارباب حکمت و کلام این گفتگو ها را از قبیل سفسطه
پندارند و علم او را باشیا حصولی دانند و آن نسبتی بود در عالم
و معلوم که غیر با یکدیگر باشند چون علم ایزد تعالی بممکنات
و علم ما بچیزهای دیگر سوای ذات خود مثال دانستن فنون مثلا
زید عالم است و فنون معلوم و علم نسبتی است که عالم را
بمعلوم رساند چون بعضی معلومات بدیهی است که بآن کسب
چیزهای غیر معلوم توان کرد درین مقام اطلاق علم یا بر چنین
معلومات بدیهی درست خواهد آمد یا بر رسیدن شخص از
سبب این معلومات بمجهول لیکن اولی آنست که علم را بمان
رسیدن بمجهول اعتقاد باید کرد یا بر نسبتی که طالب را بمطلوب
رسانیده باشد اطلاق نمودن نیکوتر بود و این علم هم قسمت پذیرد

بر قدیم وحادث قدیم چون علم حق بممکنات و حادث مانند علم انسان بچیزی که سوای ذات او باشد بالجمله نام علم حصولی بزبان ہندی * پر دھیان * بگمان راقم کم قدر زیبا می نماید پر بمعنی بیگانه و دھیان بمعنی دانستن و معنی مجموع دو لفظ اپنے غیر کا جاننا باشد و آن یا دھیان بود یا جو نکا تون دھیان جسطرح تھند کا دھیان کرنا یا کسی چیز کے مزے کا دھیان کرنا فقط یا بھی سوچنا کہ تھند یہہ چیز ہی اور جو نکا تون اسے کہتے ہیں کہ ایک چیز کی دوسری چیز کے ساتھہ نسبت یقینی دیجیے ذہن مین اسطرح سے کہ زید بیٹھا ہوا ہی یا عمرو کھڑا ہوا ہی ازین عبارت معلوم می شود که استاده شدن به عمرو و نشستن بزید نسبت دارد * ودھیان * را بعربی تصور * و جو نکا تون * را بزبان مذکو تصدیق نامند چون تصدیق مرکب بدو چیز است جزو اول را ابو نصر فارابی که معلم ثانی و مترجم مقالات حکمای یونان با لفاظ عربی است موضوع نامیده مانند عمرو و جزو ثانی را که کھڑا ہوا ہی یا چیز دیگر ہرچه باشد محمول خوانده و این ہیچمدان جزاول را * بول * و جزو دوم را بھرپور * و جزو سیوم را که حرف رابطه باشد یعنی است بفارسی و ہی در ہندی * جوڑ * قرار داده لیکن تصدیق بہمین چیزہا تمام نمی شود تا وقتیکه اذعان نسبت ثبوتی یا سلبی

که آنرا در عربی اعتقاد و باصطلاح من * مان لینا * گویند دران راه نیابد یعنی قیام عمرو و جلوس زید را باید که اعتقاد کنم یا عدم قیام و جلوس هر دو را او لاشک و وهم و خیال باشد تصدیق نمی توان گفت مثال آن زید بیٹھا ہوا ہی اور عمرو کھڑا ہوا ہی درین دو جمله که منطقیان دو قضیه و من * دو باتین * می گویم قیام برای عمرو و جلوس برای زید ثابت است و نسبت میانه بول و بهر پور ثبوتی واقع شده اگر اعتقاد بکنم ثبوت این نسبت را همان تصدیق است و چنین قضیه را موجبه گویند و اگر نسبت سلبی را اعتقاد بکنم آن نیز تصدیق است و نام آن قضیه سالبه باشد مانند اینکه * عمرو کھڑا نہین ہی * و نام قضیه که نحویان جمله خوانند * بات * مقرر کرده ام هم چنین نسبت را * ملاپ * و موجبه را پورا جوڑ * و سالبه را * پورا توڑ * نام گذاشته ام و هریکی از تصور و تصدیق دو گونه بود بدیهی و نظری بدیهی را ضروری و نظری را کسبی نیز خوانند المختصر بدیهی * آنکه بے تامل خود بخود حاصل شود چون تصور گرمی و سردی یا تصدیق اینکه افتاب روشن است یا آب سرد است یا آتش سوزنده است و نظری انست که بتامل حاصل شود و حصول ان بے دلیل و برهان صورت نه بندد چون تصور شیطان و ملائکه و جور و تصدیق بانکه

زمانہ قدیم است یا حادث وارا دتمند راقم بدیہی را بہ * پرگھٹ * ونظری را * بہ گپت * ملقب ساختہ و نیز نمی توان گفت کہ ہمہ تصورات وتصدیقات نظری باشد یا بدیہی بلکہ بعضی نظری و بعضی بدیہی والا تحصیل علم مفید نیفتد زیراکہ در صورت اول کہ ہر تصور و تصدیق کسبی باشد تحصیل علم بیجا ست و این مقدمہ از آفتاب روشن ترا ست کہ یا تحصیل علمی موقوف بر تحصیل علمی وہمچنین کسب آن علم موقوف بر کسب علم دیگر خواہد بود وہمچنین تا جائیکہ نوبت از شمار درگذرد وان ہم نظری باشد درین مقام لازم آید تسلسل کہ باصطلاح بندہ کمترین * انجہا سوت * بود و تسلسل نزد حکیمان باطل است یعنی تسلسل مترتب شدن امور نامتناہی باشد چنانکہ گذشت و دلیل بر باطل بودن ان وجود برہان تطبیق و برہان سلم و دیگر براہین قاطعہ است درین اوراق ایراد براہین مذکورہ موجب تطویل بلا طایل می شود و علماء عصر را اتفاق برین است و کتب استادان قدیم وجدید شاہد این مدعا ست یا دریافت علمی موقوف بر علمی باشد باز دریافت ان علم موقوف بر ہمین علم اول باشد کہ مجہول بودہ است درینصورت دور لازم آید کہ بہندی زبان * ایرپھیر * گفتن ان نزد بندہ داعی مناسب است و دور ہم مانند تسلسل

باطل بود مثالش اینکه * یہہ پانیس کی ہی جسکا ہاتھی گھوڑا ہی اور ہاتھی کسکا ہی جسکی یہہ پانیس ہی * روزی عزیزی بدراوتاق امیری وارد شد مادیانے بر سر شخصی ایستادہ دید برسید کہ این مادیان از کیست جواب داد کہ * جسکا ہین نوکر ہون * ثانیاً باز سوال کرد تو ملازم کیستی گفت * جسکی یہہ گھوڑی ہی * و بعضی گویند کہ این نقال نقال نوکر مادیان نواب خان عالم بقاء اللہ خان مرحوم است چنانچہ از ہمان روز نواب مذکور بگھوڑی والہ مشہور شد خدایش بیامرزد ظاہر است کہ سبب مشتہر شدن او باین لقب بخل و دنائت او باشد کہ نوکران باوصف حق نمک دم صبح بے آشنا کردن معدہ بیکدو لقمہ نام او را نمی بردند دیگران در چہ شمار اند مختصر کہ باعث بر بطلان دور کہ انرا تقدم چیز بر ذات خود ہم گویند منجر شدن ان بہ تسلسل باشد مانند اینکہ * زید کون ہی * جواب * عمرو کا بیٹا * عمر کون ہی * جواب * زید کا باپ * این عبارت از دو حال بیرون نیست یا این زید ہمان زید اول است یا زید دیگر سوای آن اگر زید اول است تقدم زید بر ذات زید لازم آید زیرا کہ ان زید کہ در اول مجہول مذکور شدہ ہمان زید در آخر معلوم گردیدہ از ینجا برمی آید کہ زید مجہول بر زید معلوم کہ عین اوست

مقدم آمده واگر از زید دیگر مراد است واینهم مجهول برای شناختن ان زیدی یا عمروی دیگر می باید که انهم مجهول باشد همچنین برای شناختن این زید و عمرو زید و عمرو دیگر انهم مجهول رفته رفته همین زید و عمرو مکرر ماده تسلسل شود ودر صورت ثانی که جمیع تصورات و تصدیقات پرگهت باشند هم تحصیل علم بیجاست چراکه بدیهی همان است که خود بخود بے فکر و تامل و تعلیم استاد معلوم باشد هرگاه اینمعنی به ثبوت پیوست چیز حاصل شده را حاصل کردن تضییع اوقات است چراکه ثمری بران مترتب نگردد مانند اینکه * آفتاب کی روشنی کو معلوم نہیں کیا کہتے ہیں یا معلوم نہین جسے اردو مین بھونی کھپڑی کہتے ہیں اُسے اردو مین کیا کہتے ہین * وگفتگوی اکثر حماقت شعاران ہمین طرز باشد مثل کلام گوپی ناتھ کایتھ ساکن شاملی باپدر خود که ذوقی رام نام داشت و بجوکیرام مشہور بود * بابوجی ہمین ہین کہا جسے ہم مدکالد کہین ہین اسے کہا لوگ کی کہین ہین ناراین جانے ہوروُنکے کھانےمان بھی آوے ہی کہ نا نہین بھلا بابوجی ہم لوگ تو سب مدکالد کہین ہین ماوم نہیں کہ ہم لوگ بانے اسکا ما تو کچھ اور بھی کہین ہین کہ یوئی کہین ہین * یا کلام مولوی نطیق اللہ پوربی بابکی از

شاگردان رشید خودش * یہہ جو ملا صدرا میر باقر کیرا علم معقول
مان شاگرد رشید آہ کچھ بوجھی نا نہیں پرت کہ معقول کیری
کتب کہ سے پرتھی رہین *چون بطلان ہر دو صورت بوضوح پیوست
وجای تکرار باقی نماند لامحالہ معتقد این باید شد کہ بعضی تصدیقات
و تصورات بدیہی و بعضی نظری باشد از بدیہی نظری را حاصل
می توان کرد معنی نظر در اصطلاح طایفہ متوجہ شدن نفس است
با مور معلومہ برای حاصل کردن آمر نامعلوم مثال آن * اگر کوئی پوچھے
کہ عالم قدیم ہی یا حادث تو جواب دیجئے کہ حادث ہی
اس واسطے کہ عالم متغیر ہی اور جو چیز کہ متغیر ہوتی ہی
وو حادث ہوتی ہی جب عالم متغیر ہوا تو آپ سے آپ حادث
ہوا قدیم ہونے کی کیا وجہ پس جانا چاہیے کہ یہہ دو امر جو آگے
معلوم تھے کہ عالم متغیر ہی اور جو متغیر ہی وو حادث ہی مفید اسبات
کے ہوے کہ تیسرا امر جو معلوم نہ تھا سو معلوم ہوا یعنی عالم حادث
ہی قدیم نہیں گو کسی اور دلیل سے قدیم ہونا بھی اسکا ثابت ہو
لیکن اس دلیل سے تو حدوث نکلتا ہی * دیگر معلوم صاحبان
باد کہ در اصطلاح این بے خرد نام عالم بزبان اردو * سکہا * است وقدیم را
پرانا * وحادث را * نیا * می خوانم و چون اکثر پیشر ازین حکما را در فکر
خطا رو می داد ارسطاطالیس قاعدہ ایجاد کرد کہ ہر کہ آنرا وقت

فکر ملحوظ نماید از خطا مصئون بماند و نام آن قاعده منطق گذاشت
هرچند اہل نیا شاستر این قاعده را قدیم دانند و سند از
کتاب های خود آرند لیکن باین شرح و بسط کجا بوده است
حق انیست که موجد ان همان حکیم والا مرتبت است ازین بیان
بر می آید که بغیر دریافت منطق دریافت علوم حکمت صورت
نمی بندد بلکه این علم بمنزلهٔ آله است دریافت جمیع علوم را مانند تیشه
که آلهٔ نجار است چون منطق برزبان ناخواندهای اردو هم جاریست
نامی بزبان هندی برای آن مقرر نکردیم دیگر از بیانهای مفید اینکه
هر علم را برای چیزی وضع نموده اند پس موافق قاعده علم موضوع
بود یعنی ٹهرایا گیا و آن چیز موضوع له یعنی ٹهرایا گیا واسطے اسیکے
و مشهور مستعمل بالعکس باشد یعنی علم را موضوع له و آن
چیز را موضوع نامند مانند بدن انسان که موضوع علم طب است
یعنی علم طب را برای بدن انسان موضوع کرده اند و نیز قاعده
است که در هر علم از عوارض و لوازم ذاتی موضوع آن بحث
کنند مانند بدن انسانی که عوارض ذاتی او مرض و صحت است
و در علم طب بحث ازان باشد و مانند علم صرف که موضوع
آن کلمه است و عوارض ذاتی آن متغیر شدن از سبب
صیغهها و مثل علم نحو که موضوع آن کلام است. و عوارض

ذاتی آن مرفوع و منصوب و مجرور شدن وغیر آن چه پیدا است
که در علم صرف بحث نمیکنند مگر از عوارض ذاتی کلمه و همچنین در علم
نحو بحث از عوارض ذاتی کلمه و کلام باشد و علم صرف ونحو را
موضوع نکرده اند مگر برای ماهیت ان هر دو پس عوارض
ذاتی کلمه و کلام ان باشد که گاهی باشد وگاهی نباشد چون رفع
برای فاعل مانند ضرب زید و نصب برای مفعول چون ضرب زید
عمروا و جر برای مضاف الیه مانند غلام زید این رفع ونصب وجر
از عوارض است چرا که در فتی و قاضی وغیر منصرف و تثنیه
مذکر و جمعین این قاعده باقی نمی ماند مانند جاءنی فتی و رایت فتی
و مررت بفتی و جاءنی قاضی و رایت قاضیا و مررت بقاضی
و جاءنی عمرو و رایت عمرو و مررت بعمرو و جاءنی رجلان
و رایت رجلین و مررت برجلین و جاءنی مسلمون و رایت
مسلمین و مررت بمسلمین و جاءنی مسلمات و رایت
مسلمات و مررت بمسلمات و حرکات و سکونات که در
مبنیات است همه از لوازم باشد مانند بعلبک که لام بعلبک
همیشه مفتوح آید و صیغهٔ ماضی که آخر ان مبنی بر فتحه باشد تا عارضی
پیدا نشود مثال فعل فعل فعل فعالل و شبیه ان ضرب جمع کرم
یعنی اکنون که حقیقت موضوع وعوارض ولوازم ذاتی آن معلوم شد

دانستن موضوع منطق ضرور افتاد وان معلوم تصوری و تصدیقی باشد باین شرط که بآن معلوم تصوری و تصدیقی راه بمجهول تصوری و تصدیقی توان برد نه هر معلوم تصوری و تصدیقی چون آب و آتش و باد و خاک جدا جدا یا بترکیب یعنی آب و خاک یا آب و باد یا آتش و آب یا آتش و خاک یا آتش و باد بالجمله معلوم تصوری را که باین صفت باشد معرف نامند چون حیوان و ناطق که از جمع کردن ان انسان که مجهول تصوری است معلوم می شود و معلوم تصدیقی را حجت خوانند چون العالم متغیر و کل متغیر حادث که نتیجه دهد حدوث عالم را و کلیت و جزئیت و جوهریت و عرضیت که از معقولات ثانیه باشد نیز داخل موضوع این علم بود بیان ان باعث بر تطویل کلام خواهد شد همین قدر درینجا کافی است و عوارض و لوازم معلوم تصوری و تصدیقی نقصان و کمال معرف و جزئیت و کلیت قیاس باشد این ژولیده بیان موضوع را * ٹھکانا * و عوارض و لوازم را * لگ * نام نهاده همچنین معرف را * پتا * و حجت را * بت کہاؤ * و دلالت بودن چیزی بود بوجهی که از دانستن ان چیز دیگر دانسته شود و در هندی انرا * بات بنانا * ور ستا سمجھانا * قرار داده ام چون دلالت کردن دود بر بودن آتش اور * پایا جانا * نیز بجای دلالت در اردو

مستعمل شود مثال آن * گنا کے ٹھہرے سے یہہ پایا جاتا ہی
کہ شبراتن نے کچھ اسپر غصہ کیا ہی * یا وزیرن کے آج
میاں یہین نہ آنے سے یہہ پایا جاتا ہی کہ حضور کے ہرکارون کا پاس
بہت منظور رکھتی ہی * اور یہی کہتا ہی * اور یہی پکاری کہتا ہی *
نیز بہمین معنی آید مثال * کلو کا آج مجھے یہین نہ جانا یہی کہتا ہی کہ
شام کو حضور مین جایا چاہتی ہی * یا بانو کی دھیج یہی پکارے کہتی ہی
کہ جناب عالی مجھی ایک مرتبہ دیکھین تو اکثر یاد فرما دین * کہتا ہی
وکہتی ہی * از راہ تذکیر و تانیث است ہر دو یک معنی دارد مختصر
کہ دلالت یا بوضع بود یا بطبع یا بعقل وہریکی ازین دلالت ہای سہ گانہ
لفظی بود وغیر لفظی پس دلالت وضعی لفظی بر تمام معنی باشد یا بر جزو معنی
یا بر خارج از معنی چون دلالت کردن انسان بر حیوان ناطق
یا بر حیوان فقط یا بر ناطق فقط یا بر کاتب یا نجار یا آہن گر یا بزاز اول را
مطابقی و دوم را تضمنی و سیوم را التزامی خوانند مطابقی بے تضمنی
و التزامی یافتہ شود و تضمنی و التزامی بغیر مطابقت محال است
کہ یافتہ شود مانند نقطہ کہ دلالت کند بر تمام معنی خود بدلالت مطابقی
و ازینجہت کہ برای نقطہ جز ثابت نکردہ اند دلالت تضمنی
اینجا گنجایش ندارد و چون لفظ اللہ کہ دلالت کند بر ذات بسیط
مستجمع برای جمیع صفات کمال کہ صفاتش نزد محققان

باذاتش یکی باشد درین هر دو لفظ یعنی نقطه والہ دلالت مطابقی بغیر تضمن والتزام موجود است و بودن تضمن و التزام بی مطابقت اصلی ندارد چراکه تضمن جزو مطابقت است بجز بغیر کل چگونه موجود خواهد بود وانچه وارد می شود برین عبارت که سرکه بغیر سکنجبین بسیار یافته می شود و عسل نیز و جز مقدم بر کل است جواب دارد وان اینست که جز مقدم بر کل می باشد لیکن هرگاه جز را مضاف بکل کردیم و گفتیم که فلان چیز جزو فلان چیزاست آنوقت بغیر کل چه گونه ثابت خواهد شد که جزو فلان چیزاست مثل پایه را که بر چارپائی مقدم است پایه چارپائی خواهم گفت دانا می فهمد که اگر چارپائی نباشد پایه بچه کار می آید واینکه هرگز وضع سکنجبین بغیر سرکه بنود داست واگر کسی بگوید چنانکه چارپائی بغیر پایه ودیگر اجرا یافته نمی شود باید که مطابقت هم بی تضمن که جزو اوست یافته نشود جوابے برایش نیز مهیا داریم زیراکه مطابقت مرکب از اجزا در معانی مرکبه است نه در معانی مفرده بسیطه بهمین دعوی هرجا که با معانی مرکبه تعلق دارد محتاج بجزو خود است و هرجاکه با معانی مرکبه تعلق ندارد محتاج بجزو نیست و بسیطه هرگاه که عموم او ثابت شد ازین قید بر آمد گاهی جزو را دران راه می باشد چنانچه درحیوان ناطق وگاهی فارغ از جزو است

مانند دلالت مطابقی در نقطه چون اطلاق تضمنی بر پارهٔ از معنی
در همان حال جایز است که جزو مطابقت باشد پس ثبوت ان
بی مطابقت البته ممتنع خواهد بود و مطابقت ازین سبب
که در معانی بسیطه محتاج بجزو نگردد چه ضرور که بغیر تضمن یافته
شود و وضع را درارد * ٹھہرانا * و مطابقت را * ٹھیک ٹھیک *
و تضمن را * کسر * و التزام را * اوپر کا لگاو * می گویم اما دلالت
طبعی بحسب اقتضای طبع باشد چون دلالت * اح اح * بر درد
سینه و اضع اح بمعنی درد سینه وضع نکرده است بلکه طبیعت
دال بران وجع می شود اما عقلی بحسب اقتضای عقل باشد مانند
دلالت دیز که از پس دیوار شنیده شود بر وجود گوینده یعنی
دیز با آنکه هیچ معنی ندارد لیکن عقل حکم بر وجود گوینده آن خواهد
کرد که آدمی است حیوان نیست این بود دلالت سه گانه لفظی
آمدیم بر سر غیر لفظی وضعی و آن چار قسم بود خطوط و اشارات
و نصب و عقود خط عبارت از همین تحریر است که اگر زبان آدمی را ببرند
مطلب خود را بقلم ادا می تواند کرد و همچنین اشارات چون
اشارتهای مجعد کا کلان پری طلعت لکھنو که در مجالس از بیم
مادران و قایم مقام انها با زخم نصیبان معرکهٔ محبت حکایتها در
اشارات سر دهند و نصب عبارت است از نشانی که

واں بود بر مقدار مسافتے مانند تکیہ فقیرے یا تالے یا درختے
کہ سر راہ باشد یا از گنبدے تا گنبدے دیگر یا از منارۂ تا منارۂ
دیگر و از ین قبیل است منارہائے کہ از اجمیر تا دہلی ساختۂ
عرش آشیانی اکبر بادشاہ است ہر کہ از منارہ بمنارۂ دیگر
برسد می داند کہ یک کروہ و سہ ربع کروہ مسافت طی کردم
و امثالۂ عقود ہم بسیار است چون رسیدن پری نزادان لکھنو
در رقص بمقامی کہ انجا ایستادن ضرور است و باز شروع نمودن
رقص و ہمچنین سرعت دست نوازندۂ سازی در نواختن ساز
و رفتہ رفتہ قرار گرفتن و متوقف شدن و باز زود زود نواختن و طبعی غیر
لفظی مانند دلالت کردن سرعت نبض است بر تپ و عقلی
غیر لفظی چون دلالت نمودن دخان بر وجود آتش باشد و موافق اردو
وضع را * ٹھہراؤ * و طبع را * آپ سے آپ * و عقلی را * سوجھ *
و لفظی را * بولتی ہوئی * و غیر لفظی را * چپ چپاتی * نوانیم و ہر لفظی کہ دلالت
بر معنی کند آنرا دال و معنی را مدلول گویند و ما دال را * رہبر * و
معنی را * مراد کا گھر * نام نہیم و دال مفرد بود یا مرکب مفرد آنکہ
جزو لفظ دلالت بر جزو معنی نکند مانند لفظ سورج کہ تمام آن دلالت
کند بر چیزی مدور و بسیار روشن نہ اینکہ سطوت و وزارت
و ریاست و جوان مردی جدا جدا دلالت کند بر جزوی چون گردہ

یا شعاع و غیر آن یا سو بر گروه درج ر روشنی و مفرد چار قسم
بود یا لفظ مفرد بود و معنی مرکب مانند همزهٔ استفهام که اقبال
بود در عربی و معنی آن ظاهر و در زبان اردو چنین لفظ نا مسموع
یا لفظ مرکب بود و معنی مفرد مثل الله و معنی که ذات اوست
بسیط بودن او ظاهر است و در اردو خدا و معنی آن اظهر
اللهم ار دو است یا برای لفظ و معنی هر دو جزو باشد لیکن
بحسب وضع معنی آن مفرد باشد چون عبد العلی که معنی آن بندهٔ
خدا باشد و از ین جهت که علم است و بر ذات معین واحد دال
بود ترکیب را در معنی آن معتبر نشمارند زیرا که جزو لفظ دلالت
بر جز و معنی نمی کند پیدا ست که عبد دلالت بر نصف عبد العلی و علی
دلالت بر نصف دیگر نمی کند و این هم نیست که عاو نسب دلالت
بر چشم و بخشش بر چهره و دال بر بینی نماید یا جز و لفظ دلالت بر
جز و معنی کند لیکن قصد نکرده باشند مانند دلالت حیوان ناطق که
علم برای شخص انسانی است مثل عبد العلی در اردو
مرزا جان و بالاق بیگ و رام داس و چنامل و مثال حیوان
ناطق سید هو کا باد اباشد در مرزا جان و نظایر آن باوصف
ترکیب در لفظ از سبب علمیت احتمال معنی واحد باشد
و در سید هو کا باد ا از ین سبب که کنیت است هر دو لفظ

جدا جدا دلالت بر معنی نماید اما چون قایم مقام علم است دلالت
مقصود نباشد و مرکب اینکه جزو لفظ دلالت بر جزو معنی نماید
مثل رامی الحجارة در عربی که ترجمهٔ آن در فارسی سنگ
انداز و در اردو پتھر کا پھینکنے والا باشد ازین بیان
مثال مرکب در اردو هم نشان داده شد و مرکب هم دوگونه
بود تام و ناقص تام آنکه مفید سکوت افتد و آن یا احتمال صدق
وکذب داشته باشد مانند زید گھراهی یا زید فیض آباد گیا
یا مہاراجہ جنرل لیک بہادر کے سامنے سے ہٹ گیا یا دو سردار
مرہٹے کے مرسال صاحب نے پکڑ لیے و چنین مرکب را خبر نامند
و دلیل بر صدق آن تواتر بود اما شرط است که خالی از غرض
و استہزا باشد چرا که اکثر اوقات مردم برای فایده خود نزد امیرزادهٔ
خانه نشینی که از دریافت اخبار اطراف دل خوش می کند خبرهای
دروغ ساخته بیان کنند یا از راه ظرافت مانند این سخن که امروز
متصل نشاط باغ مادیانے بچهٔ فیل زائیده است از ممتحنات
راقم است که بیشتر اینگونه اخبار در جمع غفیر مشهور می شود
و جمع کثیر آنرا درست پنداشته برای تماشا می روند یا صدق وکذب
را بان علاقه نباشد وانرا انشا گویند مثل جا اور بیٹھه که تو جا و رتو بیٹھه
* حاصل آن قرار داده اند ونهی و نفی و استفهام و تمنی

و غیر آن نیز داخل انشا باشد و ناقص آنکه فایده سکوت
ازان حاصل نشود مانند* زید کا غلام* اور عمرو کا بیٹا *اور مرد دانا*
بر دانا ہویدا ست کہ زید کا غلام اور عمرو کا بیٹا اور مرد دانا و جمیع الفاظ
مرکبہ کہ مضاف و مضاف الیہ یا صفت و موصوف باشد باعث
بر تمامی سخن نمی شود سامع را انتظار بقیہ ضرور است و ناقص
ناقص است اگرچہ ہزار سطر باشد و تام تام است اگرچہ
دو لفظ بود مثال ناقص طویل العبارت* میر مینڈو صاحب
کے ماموں کے سالے کا سالا مرزا جان آج تین دن سے دو چار
مغلبورے کے لیچے ساتھ لیکر اور غلام کے ہاتھ مین قرابین دیکر
بندے کی بڑی حویلی کے دروازے کے آگے سے ہر روز پیش
از طلوع آفتاب کہ چڑیون کی چون چون کرنیکا وقت ہی اکڑتا ہوا
اور اپنا بدن دیکھتا ہوا* مثال تام* مرزا جان ہمارے دروازے کے
آگے سے اکڑتا جاتا ہی *و دو لفظی اینکہ *گنا آئی* یا بنو گئی *و ناقص
تقئیدی بود یعنی اول مقید ثانی باشد مانند* زید کا بیٹاہ اور عمرو کا
باوا *اور مرد دانا *اور بڑا آدمی* یا غیر تقئیدی و آن یا مرکب از
اسم و حرف یا اسم و رابطہ یا فعل و رابطہ باشد مثال آن
* زید سے یا ہاتھی سے مین بہت ڈرتا ہون* زید سے یا ہاتھی سے
مثال مرکب از اسم و حرف مثال مرکب از اسم و رابطہ

زید ہی یا ہاتھی ہی* مثال مرکب از فعل و رابطہ* کیا ہی* اور
دیا ہی* نام مفرد دردارد* پھل* و نام مرکب* ماما جاتا* گذاشتہ ایم
و تام را* پورا* و ناقص را* کبھی* می خوانم و ہم چنین خبر را* خبر*
و انشا را* تھوڑی بات* و تقییدی را* پھنسا ہوا* و غیر تقییدی را*
چھٹا ہوا مقرر کردہ ایم دیگر معلوم اہل دانش باد کہ عوام
ترجمہ لفظ را معنی گویند مثل نار کہ معنی آن آتش نشان دہند
یا آتش کہ معنی آن آگ بہندی بیان کنند و نزد خواص دانایان
معنی عبارت از ہیئت چیزی بود چون تخت کہ دال بران ہیئت
باشد و اگر مجازا اطلاق معنی بر ترجمہ نیز نمایند مضایقہ ندارد
مثل اینکہ معنی تفاح سیب است یعنی چیزی را کہ در
فارسی سیب می نامند در عربی تفاح می گویند

شہر دوم در وصف کلی وجزئی

انچہ در ذہن حاصل شود آن را در عربی مفہوم و بزبان اردو
سمجھا ہوا نامند و آن یا مانع شرکت غیر باخود بود یا مشترک
اول را جزئی و دوم را کلی خوانند مثل زید یا عمرو و انسان
یا فرس بدیہی است کہ در تصور زید عمرو شریک نمی تواند شد
بخلاف انسان کہ بر زید و عمرو و بکر و خالد و غیر آن نیز صادق
آید و اعتبارات معتبر نباشد مانند متصف شدن یک فرد

بصفات متعدده چون فاضل وخوش نویس وشاعر ومنشی و
طبیب ومهندس وصیرفی ومحاسب که مصداق آن زید باشد
یا تعدد عکس یک شخص در آینه خانه زیرا که زید همان
یک زید است که از تعدد آینه ها عکس او متکثر گشته مانند حاصل
شدن یک جسم در اماکن متعدده در اوقات مختلفه چون
حصول عکس های متعدد در یک مکان در زمان واحد از جهت
محاذی بودن شخص است با هر آینه در آینه خانه وهم چنین ظل یک
بیضه در ازمان مختلفه کثیره بخلاف انسان که مصداق آن زید
وعمرو وبکر وخالد وغیر آن اند وهمه از روی تشخص جدا جدا
باشند نه مثل عکس های متعدده یک شخص که در حقیقت
متحد ویکی بود چه جزئی متکثر نمی تواند شد وجزئی یا حقیقی بود
یا اضافی حقیقی آنکه گذشت واضافی آنکه از روی نسبت بکلی
دیگر که ازان بالاتر باشد جزئی نامیده شود ودر اصل کلی
باشد چون انسان که نظر بر زید وعمرو کلی است ونظر بحیوان
جزئی اضافی چرا که انسان تحت حیوان است وحیوان جزو او اگر
نفی حیوان کرده آید هر آینه نفی ان منجر به نفی انسان شود
ازین سبب که انسان حیوان ناطق است لیکن چون انسان
در اصل کلی است جزئی نیست و اطلاق جزئی بران از جهت

نسبت او با حیوان است و نسبت را اضافت نیز گویند برای
ان جزئی اضافی نامیده شود و فرس و مثل آن چون اسم وغیر آن
هم جزئی اضافی گفته می شود و جزئی حقیقی نه کاسب گردد نه
مکتسب بخلاف کلی که از ان کلی کلی دیگر حاصل می شود و بجزئی
جزئی دیگر حاصل نمی گردد مثلا علم باینکه هر انسان قادر بر حرکت
ارادیست یعنی جدھر چاہے اُدھر چلا جاوے حاصل می توان
کرد باینکه هر انسان حیوان است و هر حیوان جسم نامی
حساس متحرک باراده یعنی ہر ایک آدمی جانور ہی اور
ہر جانور ایک پتلا ہی کہ بڑھ کر کمال کو پہنچتا ہی اور صاحب قوت
حس ہی یعنی سنتا ہی دیکھتا ہی سونگھتا ہی چکھتا ہی چھوتا
ہی تا آوازین بری بھلی معلوم ہون اور صورتین اور رنگ جتنے
ہین دریافت کرے اور بوی خوش اور بوی بد مین فرق سمجھے اور ہر
چیز کے مزے سے خبردار ہووی اور سختی اور نرمی اور
گرمی اور سردی سے بے خبر نہ ہی اور چلنے والا ہی ساتھ
اپنے ارادیکے یعنی جہان چاہے وہان جاوے اور جہان نچاہے
وہان نجاوے وازین کہ ہر حیوان متحرک باراده است
دانسته می شود باسانی که هر انسان قادر بر حرکت ارادیست یعنی جہان
جو انسان چلتا پھرتا ہی اپنے ارادیسے چلتا پھرتا ہی؛ ہرگز

علم جزئی بجزئی دیگر بهم نمی رسد زیرا که علم باینکه زید بلغمی مزاج است مثبت نمی شود ازینکه عمرو بلغمی مزاج است یعنی یهه بهی کهین هو سکتا هی که مرزا جان کے مزاج کی سردی سے هیرا نند کے مزاج کی سردی پر یقین لائیے و کلی ازین سبب کلی نامیده شد که منسوب بکل است یعنی جزو آن کل است بالاتر ازین مانند حیوان که جزو انسان است درینصورت هرچه کل است جزئی باشد و هرچه جزاست کلی پس کل بخلاف کلی و جز بخلاف جزئی بود مثال دار که باعتبار جدار و سقف و دیگر اجزائ خود کل است و باعتبار صادق آمدن بر خانهای بسیار بیرون از شمار کلی و نظر به تشخص ظاهری و تعین صوری یعنی از سبب منسوب بودن بجز خود موسوم بجزئی شد چون انسان که بجز و خود حیوان منسوب است همچنین حال جزئی حقیقی مثال مرزا محمد و منسارام که بجز و خود انسان منسوب استند یعنی مرزا محمد انسان مومن است و منسارام انسان کافر جز و اول هردو انسان است و انسان که کلی است منسوب بکل خود است یعنی مرزا محمد که مصداق انسان مومن است و منسارام که مصدق انسان کافر است تمام شد بحث کلی و جزئی که در اردو نام ان * سنپورن * * وا چهوتی * زیبا بود سنپورن کلی است وا چهوتی جزئی حقیقی

است و ایک ایک هم بهمین معنی مناسب تر می نماید بجای فرد
فرد و مصداق و ما صدق علیه را * سچاں * گفتن نیکو باشد

شهر سیوم در تفصیل چار نسبت که در میانه دو چیزیکی از انها یافته می شود

یکی از نسب اربعه تساوی است و آن صادق آمدن چیزی
بر چیزی باشد اگر تساوی از هر دو جانب است یعنی یکی عین
دیگری بود مانند انسان و ناطق که هرچه انسان است ناطق است
و هرچه ناطق است انسان است آنرا متساوی و آن دو چیز
را متساویین نامند و در اردو تساوی واقع شود در پنچ
چیز و شش چیز و زیاده ازان نیز مانند ساٹھه و تین بیسی و
دو تیس و پندره چوک و چهه دهائی و باره پنجے و ڈیرہ چالیس
لیکن در اصل اینجاهم تساوی درمیان دو چیز است جدا جدا
زیرا که هریک از اعداد مذکوره متساوی با شصت است
و در اردو نام متساوی * وهی * باشد مثل * وهی ساٹھه اور
وهی تین بیسی * و زبان زن سیرتان که القاب شان مرزا
و درپار و واری جاؤں بود سو هی بجای وهی باشد دیگر تباین و ان
عبارت است از صادق نیامدن یکی بر دیگری چون ماش
و نخود ظاهر است که هیچ نخود ماش و هیچ ماش نخود نباشد

و تباین در ارد و در میان دو چیز بلفظ * دوا ور * ثابت شود یعنی
دو او را ور دو اور * بگویند دیگر عموم و خصوص مطلق وان صادق
آمدن چیزی تمام بر چیز دیگر باشد از یک طرف چون شصت
وعدد یعنی هر چیز که شصت است انرا عدد گویند وهر عدد درا
شصت نمی توان گفت مثل چهل و پنجاه بلکه بعضی از عدد
شصت باشد دیگر عموم و خصوص من وجه وان صادق آمدن
یکی بر دیگری بطریق جزئیت باشد نه کلیت مثل جانور و سفید
زیراکه نه هر جانور سفید است چون اسپ سیاه رنگ وفیل و نه هر
سفید جانور است چون رخت سفید وکاغذ سفید و بعضی
جانور سفید باشد چون گاو سفید و درین نسبت دو ماده برای
افتراق آید و یکماده بنا بر اجتماع چنانچه گذشت وعموم وخصوص مطلق
و عموم و خصوص من وجه را * اکهری اونچ نیچ * و دهری اونچ
نیچ * گفتن زیبا باشد دیگر اینکه هرچه حرف نفی بران نیاید عین بود
چون ساتهه و تین بیسی و هرچه حرف نفی در اول ان باشد
نقیض ان عین گفته شود لیکن در هندی حرف نفی آخر عین آید
مثل * ساتهه نهین تیس نهین * ومعنی نقیض متباین بودن چیزاست
باهم بنوعیکه این بران وآن برین صادق نیاید ودر دهر د ونیز محال باشد یعنی
هرگز وجود نگیرد تا ابد چون انسان که نقیض ان لا انسان است

مخفی نماند کہ یک چیز را انسان و لاانسان نمی گویند مثلا سنگ کہ لاانسان
است انسان نیست و آدمی کہ انسان است لاانسان
نیست و ردہر دو نیز صحت ندارد مانند اینکہ این چیز نہ انسان
است نہ لاانسان زیرا کہ ہرچہ انسان است لاانسان نیست مثل آدمی
و ہرچہ لاانسان است انسان نیست مثل سنگ نہ اینکہ ہرچہ
انسان نیست لاانسان ہم نیست مانند سنگ کہ انسان
نیست لاانسان خود ہست یا آدمی کہ لاانسان نیست انسان
خود ہست بخلاف دو ضد کہ باہم جمع نمی شود لیکن ردہر دو آسان
باشد مانند اینکہ فلانی چیز جانور ہی اور پتھر بھی ہی غلط افتد
چرا کہ ہرچہ جانور است چون گاو سنگ نیست و ہرچہ سنگ
است چون مرمر جانور نباشد و در ردہر دو ہیچ نزاع باقی نماند
مثل درخت کہ نہ جانور است نہ سنگ بالجملہ نقیض دو کلی
متساوی ہم متساوی باشد مثال ان * جو ماتھہ نہیں وتین بیسی
بھی نہیں * و در نقیض دو کلی متباین تباین جزئی واقع شود یعنی
در بعضی مقام باہم جمع نشوند و گاہی جمع شوند مثال ان * یہہ چیز پتھر
نہیں اور جانور بھی نہیں پیڑ ہی * مثلا ہاتھی پتھر نہیں جانور تو ہی
اور مرمر جانور نہیں پتھر تو ہی درینجا درمیان پتھر ہی
اور جانور ہی مغایرت واقع است و درین کہ پتھر نہیں اور

جانور بھی نہیں ہر دو جمع شوند ودر بعضی مقام دردو نقیض دوکلی متباین تباین کلی یافتہ شود چون *ساتھ نہین* اور تین بیسی* کہ باہم متباین است چرا کہ ہرچہ ساتھہ نہین باشد تین بیسی بران صادق نیاید وہمچنین بعکس وہر دو نقیض ان کہ *ساتھہ* اور تین بیسی نہین* بود نیز چنین باشد زیرا کہ ہرچہ ساتھہ باشد بر تین بیسی نہین* اطلاق نیابد وعکس ان نیز چنین بود ودردو نقیض عموم وخصوص مطلق ہمان عموم وخصوص مطلق آید لیکن انچہ عام است بعد اوردن حرف نفی خاص گردد وہرچہ خاص است ہمین شرط عام شود چون *ساتھہ نہین* اور عدد نہین* تفصیلش اینکہ ہرچہ *عدد نہین* باشد *ساتھہ نہین* نیز باشد بخلاف ہرچہ *ساتھہ نہین* باشد* عدد نہین* نبود مثل پنجاہ وچہل وگاہی دردو نقیض عام وخاص مطلق تباین کلی ہم افتد مثل *لافلک* وشی* مثال ان درار دو *جو فلک نہین وو شی ہی* باشد مانند عناصر وارواح وعقول عشرہ* اور بعضی شی فلک نہین نہین* مثل فلک ودو نقیض ان کہ لاشی وفلک باشد متباین یکدیگر است مثال ان* جو شی نہین ہی وہ فلک نہین* اور جو فلک ہی وو شی نہین نہین* ودر دو نقیض عام وخاص من وجہ نیز تباین جزئی وکلی ہر دو ثابت شود اما تباین جزئی الست کہ در *جانور نہین* اور

پاتھر نہین * به ثبوت رسید چون پتھر که جانور نهین باشد نه پتھر نهین واسپ که پتھر نهین باشد نه جانور نهین ودرخت که پاتھر نهین وجانور نهین هردو باشد اما تباین کلی آنست که هرگاه اخر * جانور نهین * وپاتھر نهین * که میانه هردو عموم وخصوص من وجه متحقق است نظر بدرخت نفی بعد نفی افزوده هردورا * جانور نهین نهین * وپاتھر نهین نهین * ساختیم لامحالته نسبت تباین کلی ظاهر خواهد شد زیراکه چون * جانور نهین * وپاتھر نهین * را دو عین قرار دادیم نقیض انراکه * جانور نهین نهین * وپاتھر نهین نهین * باشد بانفی نفی جانور و پاتھر ساختن امانست عین را درار دو * اصل * و نقیض را * اِکَہرا انمیل * وضد را * دُہرا انمیل * باید گفت

شهر چهارم درکشادن بند نقاب ازچهرهٔ کلیات خمسه

اول اینهاجنس است وان مفهومی است که اطلاق یابد بر جمع کثیر مختلف درحقایق مثل حیوان که برانسان و فرس واسپ ودیگر جانوران اطلاق ان صحیح باشد بخلاف انسان که بایک حقیقت یعنی حیوان ناطق خصوصیت دارد دوم نوع وان مختص بیک حقیقت باشد مثل انسان یا فرس ظاهر است که انسان سوای افراد حیوان ناطق بر چیز دیگر صادق نیاید

سیوم فصل وان ممتاز کننده نوع بود از هرچه مشارک
ان باشد چون ناطق که انسان از سبب آن از دیگر جانوران
ممتاز است پس جنس امر مشترک باشد وفصل جدا کننده
نوع از مشارکات مثل صاهل وناطق وصایل وخایف
وناهق که از حیوان که امر مشترک است اسپ را بصهل
وآدمی را به نطق وشیر را بصولت وخرگوش را بخوف
وخر را به جدا می نماید مراد از نطق گویائی نیست والا گنگ
که آدمی است باید که آدمی نباشد وطوطی وشارک بنگالی
که آدمی نیستند باید که آدمی باشند بلکه آن عبارت از ادراک
امور کلی بود مثل کم کم بلند شدن دود از آخور رو بروی
اسپ وحذر نکردنش از ان ومشغول چرا بودن تا وقتیکه
شعله بلند شود ونوبت بسوختن رسد بخلاف آدمی که اگر
درچنین مکانے نشسته باشد واز دور دود را بیند یقین است
که یا آب بر ان خواهد ریخت یا خود را از انجابدر خواهد زد یا
اگرماده لهب نخواهد یافت هیچ نخواهد کرد سوای این دیگر
تدابیر انسانی در امور منزل ومدن دال بر وجود این قوت است
موجز که نوع امریست مرکب از جنس وفصل واین هرسه کلی
ذاتی باشد عرضی نیست ازینجهت که اگر در انسان نفی حیوان

یا ناطق فرض کنم منجر شود به نفی انسان و همچنین حال نفی هردو
چیز نفی نوع واز ثابت نمودن قدمای طایفه نوعیت نقطه را
بسیط بودن نوع نیز ثابت می شود زیراکه نقطه بسیط است
بالجمله جنس بر سه قسم بود عالی و سافل و متوسط عالی
انکه بالاتر از ان جنس نباشد و انرا جنس الاجناس هم
نامند مانند جسم ونزد بعضی جوهر و سافل انکه خود بالاتر از جنس نباشد
مانند حیوان و متوسط انکه نظر بجنسی سافل و نظر بجنس دیگر عالی بود
چون جسم نامی که مقابل جسم سافل و مقابل حیوان عالی باشد مثال
هریک از جنس درار دو اگر پوچھے کوئی کہ آدمی اور گھوڑا اور ہاتھی اور
اونٹ اور شیر اور بھیڑ اور بکری اور گیندا اور اور ناسب
کیا ہیں جواب اسکا یہی ہی کہ سب حیوان ہیں یا یہہ پوچھے
کہ سب جانور اور ساری پیڑ نہیں معلوم کیا ہیں تو جواب اسکا
یہہ ہی کہ سب جسم نامی ہیں یا یہہ پوچھے کہ سب جانور اور
درخت اور جتنے پتھر ہیں سب کیا ہیں تو یہی کہا جائیگا کہ جسم
ہیں یا یہہ سوال کرے کہ حیوان اور درخت اور پتھر اور
روح اور ہیولی اور صورت کیا ہیں تو جواب یہہ ہی کہ جوہر
ہیں وہم چنین نوع را سہ مرتبہ باشد عالی و سافل و متوسط
عالی انکہ بالاتر از ان نوعی تصور نتوان کرد مانند جسم و سافل

آنکه خود بالاتر از نوعی نه بود و آنرا نوع حقیقی و نوع الانواع نیز نامند
مثل انسان و نزد بعضی نقطه و تفصیل آن طولے دارد از کتب دیگر
معلوم شود داخل ما نحن فیه نیست و متوسط انکه که خود از نوعی
بالاتر و نوعی دیگر بالاتر ازو باشد چون حیوان که از انسان بالاتر
است و جسم نامی بالاتر ازان و نسبت در نوع حقیقی و
اضافی که بالاتر ازو باشد عموم و خصوص من وجه بود توضیحش
اینکه نه هر حقیقی غیر حقیقی باشد مانند نقطه و نه هر غیر حقیقی
حقیقی بود مانند حیوان و بعضی حقیقی غیر حقیقی هم باشد مثل
انسان که بالاتر از نقطه است نزد ثابت کنندگان نوعیت نقطه
و خود در تحت حیوان واقع است و غیر حقیقی را اضافی هم نامند
زیراکه ان در اصل جنس است نوع نیست بلکه از سبب نسبت
بجنس بلند تر از خود نوع است مانند جزئی حقیقی و جزئی اضافی
چهارم خاصه و پنجم عرض عام و این هردو کلی عرضی است ذاتی
نیست خاصه شبیه بفصل است و عرض عام بجنس مانند ضاحک و ماشی
پیدا است که از نفی ضاحک و ماشی نفی انسان نمی تواند شد چراکه آدمی
همیشه ضاحک بالفعل نمی باشد مگر بالقوة و ماشی هم نیست گاهی
قایم است و گاهی قاعد و گاهی نائم و خاصه را در اردو * اپنا اپنا کام *
و ماشی را * چلتا جانور * گفتن مناسب می نماید و خاصه و عرض عام

هر دو لازم و عرض مفارق باشد لازم چون ضاحک و ماشی بالقوة و عرض مفارق
چون ضاحک و ماشی بالفعل لازم انکه زوال نپذیرد و آن بین و غیر بین
باشد و عرض مفارق انکه زایل شود بدر رنگ چون عادات و زود
چون سرخی خجل و زردی ترسنده

شهر پنجم در بلند کردن لوای معرف

پوشیده نماند که هرچه چیز نامعلوم بآن شناخته شود انرا معرف خوانند
بکسرهٔ ریاست و چیزی که بآن معلوم شود آن را معرف گویند بفتحهٔ
ریاست و بزبان اردو اول را * بتانے والا * و ثانی را * جانا بوجھا * گفتن
زیبا بود و معرف بکسره ریاست دوگونه باشد ذاتی و عرضی
ذاتی اینکه تعریف چیزی باچیزی ذاتی کرده شود مانند تعریف
انسان بحیوان ناطق یعنی درجواب انسان چیست باید گفت
که حیوان ناطق است و این معرف راحد گویند باحکمت مفتوح و
دولت ساکن و عرضی اینکه باجزای عرضی تعریف کرده شود
چون تعریف انسان باینکه ماشی است یا ضاحک در
جواب سایل و چنین معرف را رسم نامند و معرف بکسره
ریاست باید که قوی تر و روشن تر از معرف بفتحه ریاست
باشد والا تعریف مجهول بمجهول بود و این هرگز مفید نگردد
و حد را دراردو * اصل اصل * و رسم را * باہر باہر * باید گفت و حد

تام بود و ناقص تام انکه تعریف چیزی بجنس قریب وفصل قریب کرده شود مانند تعریف انسان بحیوان ناطق ظاهر است که برای انسان هیچ جنسی قریب تر از حیون و هیچ فصلی قریب تر از ناطق نیست و ناقص اینکه بخلاف آن باشد مانند تعریف آدمی باینکه جسم ناطق است ظاهر است که جسم اول جسم نامی می شود بعد ازان حساس متحرک بارا ده بعد ازان ناطق درین صورت بعدی که میانه جنس که جسم است و فصل که ناطق است واقع شود حاجت بیان ندارد یا بجنس فقط یا به فصل فقط اتفاق افتد چون تعریف انسان بحیوان فقط یا بناطق فقط و رسم تام انکه تعریف چیزی بجنس و خاصه کنند چون تعریف انسان بحیوان ضاحک و ناقص انکه باخاصه فقط کنند چون تعریف انسان باضاحک فقط و تعریف بعرض عام معتبر نشمارند دیگر مخفی نماند که انسان کلی از جهت صادق آمدن برافراد خود در ذهن کلی منطقی است و نظر بوجود افراد خود در ظاهر کلی طبیعی است و مجموع کلی منطقی وطبیعی کلی عقلی باشد

سلطنت دوم که در تصدیقات است مشتمل است بر یازده بلدهٔ طیبهٔ هوش ربا بلدهٔ اول در

اشاره کردن بچکونکی قضیه وتقسیم ان بحملیه وشرطیه

تصدیق واقع نشو دیگر در مبتدا وخبر که نزد منطقیان موضوع ومحمول باشد چون زید استاده است وعمر وخوابیده است. ومجموع مبتدا وخبر را نحویان جمله و منطقیان قضیه نامند و قضیه دوگونه است حملیه وشرطیه حملیه انکه موضوع ومحمول داشته باشد مانند* زید گانے والاهی* اور عمر وسپاهی هی *وشرطیه آنکه جزو اول ان شرط ثبوت جزو ثانی باشد مثال ان * اگر آفتاب روشن هی تو دن موجود هی *درین قضیه طلوع آفتاب شرط وجود روز است نحویان جزء اول را شرط و جزء ثانی را جزا گویند ومنطقیان جزء اول رامقدم وجزء ثانی را تالی نامند وازین سبب که حملیه جزء شرطیه است تقدیم بیان حملیه بربیان شرطیه ضرور افتاد

بلده دوم در تحقیق مخصوصه ومحصوره وطبیعیه ومهمله

باید دانست که حملیه یا شخصیه مخصوصه بود چون * زید کهڑا هی* ووجه تسمیه شخص بودن موضوع باشد یامسوره محصوره چون کلیه باشد مانند * سب آدمی حیوان هین *یا جزئیه مانند* بعضی حیوان آدمی هین * ووجه تسمیه حصر افراد بود در سور وسور

درلغت دیوار را گویند و سور محصوره کلیه *سب* و ہر ایک* و ہر کوئی* باشد و سور محصوره جزئیه* بعضی* وکوئی کوئی* بو دمثال* کوئی کوئی حیوان آدمی ہی* وکتنے* ہم ہمین است مثل* کتنے حیوان آدمی ہمین* وقضیه که نه کلیه باشد نه جزئیه انرا طبیعیه خوانند مانند اینکه آدمی نوع است وحیوان جنس است نمی توان گفت که بعضی حیوان جنس است ظاہر است که آدمی بعضی حیوان است وجنس نیست ونیز نمی توان گفت که ہر حیوان جنس است چرا که آدمی داخل حیوان است وجنس نیست وقضیه دیگر است که جزئیت ان بالقوه باشد مثل اینکه آدمی ہمیشه گرفتار شهوت ولذت جسمانی است اگر جمیع افراد انسانی را چنین بدانیم سراسر خطاست زیرا که انبیاو ایمه و سایر اولیا داخل این نوع ہستند پس از آدمی اینجا بعضی آدمیان مقصود است واین قضیه را مقابل معدوله محصله نامند از جهت حصول طرفین یعنی موضوع ومحمول

بلده سیوم دربیان محصله ومعدوله

ومعدوله انکه دران حرف نفی جزو موضوع یا محمول یا جزو ہردو باشد مانند* زید نالایق ہی* یا ناخوانده ذلیل ہی* یا انپرھ نالایق ہی* این قضیه با اینکه جزو موضوع ومحمول آن حرف نفی است موجبه است سالبه نیست ازینجهت که در سالبه سلب نسبت منظر

می باشد نه ثبوت نسبت و درین مقام ثبوت نسبت مقصود ست برای انکه انپرّھہ یک لفظ است مثل زید کہ صالا حیت موضوع شدن دارد و ہمچنین نالایق مانند کہمرا ہی محمول است ولفظ ہی دلالت می کند کہ موجبہ است و در سالیہ حرف نفی جزو موضوع و محمول نمی باشد بلکہ در آخر می آید چون نہین درین عبارت * انپرّھہ اچھا نہین *

بلدۂ چہارم در ذکر قضایای

موجہہ بسیطہ

دیگر قضیہ ہست کہ دران مادہ قضیہ جہت و نوع می باشد وانرا موجہہ و متنوعہ می خوانند وان بسیطہ بود و مرکب اما بسیطہ ہشت است یکی ضروریہ مطلقہ درین قضیہ ضرورت ثبوت محمول برای موضوع است تاوقتیکہ ذات موضوع موجود است مانند اینکہ ہرانسان حیوان است بالضرورت یعنی جب تک انسان موجود ہی حیوان ہی دیگر دایمہ مطلقہ درین قضیہ دوام ثبوت محمول برای موضوع است تاوقتیکہ ذات موضوع موجود است مثال ان فلک متحرک است دایم یعنی تافلک موجود است متحرک است و فرق در ضرورت و دوام اینست کہ انفکاک چیزی از چیزی اگر ممتنع باشد انرا ضرورت نامند

چون انفکاک حیوان از انسان چرا که اگر انسان حیوان یعنی حساس متحرک باراده نیست محال است که انسان باشد بلکه از جمله نباتات یا جمادات تواند بود و اگر ممکن باشد انراددام نامند مثال حرکت فلک پیدا است که در نفی حرکت فلک نفی وجود فلک نمی تواند شد دیگر مشروطه عامه درین قضیه ضرورت ثبوت محمول برای موضوع است بشرط وصف عنوانی یعنی وصف بالفعل مثال ان هر کاتب انگشتان خود را در حرکت دارد تا وقتیکه می نویسد دیگر عرفیه عامه درین قضیه موجبه در سالیه پنهان می باشد مثال هیچ خوابنده بیدار نیست تا وقتیکه در خواب است حاصل اینکه هر خوابنده درخواب است تا وقتیکه بیدار نگردد دیگر وقتیه مطلقه درین قضیه ضرورت ثبوت محمول برای موضوع است در وقت معین مثال ان قمر منخسف می گردد وقت حایل شدن زمین در میان افتاب وخودش دیگر منتشره مطلقه درین قضیه ضرورت ثبوت محمول برای موضوع است در وقت غیر معین مانند هر انسان متنفس می شود در وقتی از اوقات دیگر مطلقه عامه درین قضیه سلب دوام معتبر است مانند هر آدمی ضاحک است باطلاق عام دیگر ممکنه عامه درین جا سلب ضرورت از طرف مخالف معتبر شمارند مانند واجب موجود است

بامکان عام یعنی وجودش ضروری است وعدمش ضروری نیست

بلده پنجم در پاشیدن مشک موجهات مرکبه

وهفت دیگر مرکب است یکی مشروطه خاصه واین همان مشروطه عامه است که با سالبه مطلقه عامه مرکب گشته مثال آن هر کاتب انگشت های خود می جنباند تا وقتیکه می نویسد نه دایم وهیچ کاتب انگشت های خود را نمی جنباند بالفعل دیگر عرفیه خاصه واین هم در اصل همان عرفیه عامه است که با سالبه مطلقه عامه ترکیب پذیرفته مثال آن هیچ خوابنده بیدار نیست تا وقتیکه در خواب است وهیچ خوابنده در خواب نیست بالفعل دیگر وقتیه این قضیه مرکب است از موجبه وقتیه مطلقه وسالبه مطلقه عامه مثال آن ماه منخسف می شود وقت حایل شدن زمین درمیان خود وافتاب نه دایم وهرگز ماه منخسف نیست بالفعل دیگر منتشره این قضیه همان منتشره مطلقه است که مرکب با سالبه مطلقه عامه گردیده مثال آن آدمی متنفس می گردد در وقتی از اوقات نه دایم وهیچ آدمی متنفس نیست بالفعل دیگر وجودیه لادایمه این قضیه مرکب است از دو قضیه مطلقه عامه که یکی موجبه باشد ودیگر سالبه مثال آن هر انسان ضاحک است باطلاق عام وهیچ انسان

ضاحک نیست بالفعل دیگر وجودیهٔ لاضروریه و این همان ممکنه عامه با سالبه مطلقه عامه است مثال آن هر کاتب انگشتهای خود را می جنباند بالضرورت تا وقتیکه می نویسد نه دایم و هیچ کاتب انگشتهای خود نمی جنباند بالفعل دیگر ممکنه خاصه این قضیه مرکب است از دو ممکنه عامه که یکی موجبه باشد دیگر سالبه مانند اینکه انسان کاتب است بامکان خاص درین صورت ثبوت کتابت برای او ضروری نیست و سلب کتابت هم از و ضروری نیست بالجمله در مرکبات دو قضیه از روی کیفیت مخالف هم و از روی کمیت موافق می باید و مجموع قضایای موجبه بسیطه و مرکبه پانزده باشد تا اینجا بیان همه موجبات بود اکنون بیان کنم سالبه را سالبه شخصیه مخصوصه زید ایستاده نیست سالبه محصوره کلیه هیچ شجر حیوان نیست سالبه محصوره جزئیه بعضی حیوانات انسان نیست سالبه قضیه معدولة الموضوع * کوئی انپڑھ معزز نہیں * سالبه معدولة المحمول * کوئی تجربہ کار بیوقوف نہیں * سالبه معدولة الطرفین * بعضی انپڑھ نالایق نہین * سالبه ضروریه مطلقه * کوئی آدمی درخت نہیں * سالبه دایمه مطلقه * ہر گز زمین متحرک نہین * سالبه مشروطه عامه * ہیچ کاتب نیست که انگشتهای او متحرک نباشد وقتیکه می نویسد * سالبه عرفیه عامه * ہیچ خوابنده تا وقتیکه در خواب نیست

خوابندہ نیست * سالبہ وقتیہ مطلقہ * ہرگز چاند کو گہن نہیں لگتا وقت تربیع کے * سالبہ منتشرہ مطلقہ * کوئی آدمی متنفس نہیں کسی وقت مین اوقات سے * سالبہ مطلقہ عامہ * کوئی آدمی ہنستا نہین باطلاق عام * سالبہ ممکنہ عامہ * شریک باری موجود نہیں بامکان عام * سالبہ مشروطہ عامہ * کسی کاتب کی انگلیان نہیں ٹھہرتین جب تک کہ لکھتا ہی نہ ہمیشہ * اور جو کاتب ہی سواسکی انگلیان ساکن ہین بالفعل * سالبہ عرفیہ خاصہ * ہیچ خوابندہ خوابندہ نیست وقتیکہ بیدار است نہ دایم * و ہر خوابندہ درخواب است بالفعل * سالبہ وقتیہ * ماہ منخسف نہین ہوتا ہی وقت تربیع کے نہ دایم * اور چاند منخسف ہوتا ہی بالفعل * سالبہ منتشرہ * آدمی متنفس نہین ہوتا کسی وقت مین اوقات سے * اور آدمی متنفس ہی بالفعل سالبہ وجودیہ لادایمہ * کوئی انسان ہنستا نہیں بالفعل * اور آدمی ضاحک ہی باطلاق عام * سالبہ وجودیہ لاضروریہ * کوئی کاتب انگلیان اپنی نہین ہلاتا بالفعل * اور ہر ایک کاتب انگلیان ہلاتا ہی جب تک کہ لکھتا ہی نہ ہمیشہ * سالبہ ممکنہ خاصہ * کوئی انسان کاتب نہین بامکان خاص * ظاہر ہی کہ سلب کرنا کتابت کا انسان سے ضروری نہین اور ثابت کرنا کتابت کا بھی واسطے اسکے ضروری نہیں اور اردو مین ہر ایک قضیہ موجود ہی اگرچہ نام جدا جدا نہین چنانچہ ضروریہ مطلقہ کی جگہہ * ہووے ہی * استعمال

مین ہی مثال * آدمی جانور ہووے ہی * اور سالبہ کی جگہہ * کبھی نہووے گا * مثال * پتھر کبھی آدمی اور آدمی کبھی پتھر نہوویگا * اور دایمہ مطلقہ کی جگہہ * سدا ہی * مثال سدا ہی آسمان ہلنے والا * اور سالبہ کی جگہہ * کبھی نہیں * مثال * کبھی نہین زمین ہی ہلنے والی * اور مشروطہ عامہ کی جگہہ * ہووے ہی * ساتھہ شرط وصف بالفعل کے مقرر ہی مثال آن * کاتب کا ہاتھہ ہلنا والا ہووے ہی جب تک کتابت کرتا ہی * اور عرفیہ عامہ کی جگہہ * نہوویگا ایسا * یا ایسا نہوویگا * می آید مثال * ایسا نہوویگا کہ سونے والا جاگنے والا ہوا * ور سالبے کو بھی اسی مین سے نکال لیتے ہین مثال * ایسا نہوویگا کہ سونے والا جاگنے والے کے برخلاف نہو * اور وقتیہ مطلقہ کی جگہہ جو عبارت کہ فارسی مین ہی ترجمہ اسکا اردو کی زبان مین بیان کیا چاہیے سالبا ہو یا موجبا اور یہی حال منتشرہ مطلقہ کا ہی اور عامہ کا بھی یہی حال جانا چاہیے اور ممکنہ عامہ بھی علی ہذا القیاس

بلدۂ ششم

در پراکندہ کردن بوی شرطیہ متصلہ

از ینجا شروع کنیم قضایای شرطیہ را اور وہ دو قسم ہی متصلہ اور منفصلہ اول متصلہ کو سنیے کچھہ چھپا نہین کہ ایک شرطیہ دو حملیون سے بنا ہی دلیل اسپر یہہ ہی کہ جو وقت

حرف شرط اور علامت جزا دور ڈالیے ایک شرطیہ کے
دو حملیے باقی رہ جاوینگے مثال * جو آفتاب نکلے تو دن موجود ہو * جو کہ حرف
شرط و تو کہ علامت جزا ست دور باید کرد باقی ماند دو جزا فتاب
کا نکلنا اور دن کا موجود ہونا و این ہردو حملیہ است لیکن این ہردو
مصدر را ماضی باید ساخت یعنی * آفتاب نکلا ہی * اور دن موجود
ہوا ہی * و این قضیہ متصلہ را متصلہ لزومیہ نامند قسم دیگر از
متصلہ اتفاقیہ است یعنی برسبیل اتفاق ایک دوسریکی
شرط پڑے مثال * جو انسان بولے تو گدہا رہنکیگا ظاہر ہی کہ
انسان کا بولنا گدہے کے رہنکنے کی شرط نہین اور جو دونو باتین
باہم جمع ہون تو اسے اتفاق کہتے ہین اور یہہ قضیہ یعنی شرطیہ
متصلہ کلیہ ہی اور جزئیہ کلیے کا سور * جہان دیکھو * مثال * جہان دیکھو
آدمی تہان جانور بھی ہوویگا اور جزئیے کا سور * کوئی کوئی * مثال
* کوئی کوئی بھلا آدمی دلی مین ہی تو تباہ ہی * اور سور سالبہ کلیے
کا * البتہ نہین * مثال * البتہ یہہ چیز نہیں پتھر تو حیوان ہی
یا درخت ہی * اور سالبہ جزئیہ کا * نہین کوئی کوئی * اور کوئی کوئی نہین *
مثال * نہین کوئی کوئی صاحب کمال لکھنو مین تو اور جگہہ آسودہ بھی نہین *

بلدہ ہفتم در تزئین کردن عبارت
بحمایل گوہر شرح شرطیہ منفصلہ

اب منفصلہ کو معلوم کیجیے کہ وہ تین قسم ہی یا تو صدق اور
کذب دونون مین منافات واقع ہوگی اور اسکا نام حقیقیہ ہی
مثال * یہہ عدد یا جفت ہی یا طاق ہی * یعنی اگر جفت ہی
تو طاق نہین اور اگر طاق ہی تو جفت نہین و نسبت درمیان
طاق و جفت نسبت نقیضین است زیرا کہ بر زوج اطلاق
لافرد و بر فرد اطلاق لازوج روا بود و در یمخالت کہ فرد لازوج
است چگونہ زوج و زوج کہ لافرد است چگونہ فرد می تواند شد
پس جمع شدن ہردو ممتنع باشد و ہمچنین ارتفاع ہردو محال
است کما ثبت فی بحث النقیضین بدیہی است کہ ہرچہ نہ زوج
است نہ فرد عدد نباشد درین قضیہ منافات صدق و کذب ہردو
واضح تر ازین جہت کہ بریکعدد زوجیت و فردیت ہردو صادق نیاید
و ہردو مفقود ن باکذب نیز نباشد اکثر این قضیہ در گفتگوی اردو یافتہ
شود مثال * یہہ بات سچ ہی یا جھوتھہ ہی * یعنی اگر جھوتھہ ہی
تو سچ نہین اور اگر سچ ہی تو جھوتھہ نہین اور یہہ نہین
ہو سکتا کہ سچ بھی ہی اور جھوتھہ بھی ہی اور یہہ بھی نہین
کہا جاتا کہ نہ سچ ہی نہ جھوتھہ یا فقط صدق مین منافات واقع
ہو مثال * یہہ چیز یا درخت ہی یا پتھر ہی * اس صورت مین
دونون کا جمع ہونا محال ہی کیون کہ اگر پتھر ہی تو درخت نہین اور

اگر درخت ہی تو پتھر نہین اور یہہ مضایقا نہین کہ نہ درخت ہی نہ پتھر ہی کیون کہ تیسری چیز حیوان موجود ہی یا منافات کذب مین فقط ہو مثال * یہہ چیز نہ درخت ہی نہ پتھر ہی * اینجا منافات در کذب است چرا کہ بر یک چیز درخت نہیں صادق می آید و پتھر نہین ہم نظر بانسان کہ چیز سیوم سوای ہر دو موجود است وانچہ منافات دران ازروی صدق است مانعۃ الجمع نام دارد و ہرچہ منافات دران از روی کذب است بمانعۃ الخلو موسوم است و قضایای شرطیہ موجہہ نیز باشد برای مثال دو قضیہ را ذکر کنم باقی خود بخود بفکر دریافت شود شرطیہ متصلہ ضروریہ مطلقہ * بالضرورت اگر زید آدمی ہی تو حیوان ہی * دیگر شرطیہ متصلہ مشروطہ عامہ * اگر زید نویسندا ہی * تو بالضرورت اسکی انگلیان ہلتی ہین جو وقت لکھنے بیٹھتا ہی *

بلدہ ہشتم در عکس

مستوی و عکس نقیض

عکس مستوی انست کہ موضوع از سبب ان محمول و محمول موضوع شود وان در موجبہ کلیہ کلیہ را جزئیہ می سازد در حالی کہ محمول قضیہ عین موضوع نباشد چون ہر ناطق انسان است و در منالہ کلیہ ہیچ عمل نکند یعنی کلیہ کلیہ می ماند مثال

موجبہ * جو کلاونت ہی وہ گویا ہی * دریں مقام کلاونت خاص و گویا عام است عکس مستوی * بعضا گویا کلاونت ہی * نہ سب گوئیے کلاونت ہیں * زیراکہ ڈھارّی ہم خواندن میدانند لیکن کلاونت نیست مثال سالبہ * کوئی آدمی پتھر نہیں * اور کوئی پتھر آدمی نہیں * و عکس نقیض * انرا گویند کہ ہرچہ درعین محمول واعم است انرا در نقیض موضوع واخص نمایند کل انسان حیوان کہ عکس نقیض ان کل لاحیوان لاانسان باشد مثل حجر و شجر و بعض لاانسان لیس بلاحیوان مانند فرس مثال درار دو * جو نہیں جانور وہ نہیں آدمی * جیسے پتھر اور درخت * اور بعضے جو نہیں آدمی تو انکو نہیں جانور نکہا چاہیے جسطرح گھوڑا اور ہاتھی اور اور جانور سوا ے آدمی کے

بلدہ نہم در بحث تناقض

تناقض عبارت است از اختلاف دو قضیہ از روی سلب نسبت و ثبوت ان و درار دو * بگاڑ * گویند واین اختلاف نہ ان اختلاف است کہ در موجبہ و سالبہ افتد زیراکہ موجبہ موجبہ است و سالبہ سالبہ بلکہ جمع شدن سلب و ثبوت در یک قضیہ تناقض باشد مانند اینکہ * زید جو عمرو کے لہو کا پیاسا ہی عمرو کا جہاں پسینا گرے وہاں اپنے لہو گرانے پر مستعد ہی * ظاہراست کہ ہر کہ تشنۂ خون کسے خواہد بود چگونہ این قدر باد

دوست خواہد بود کہ ہرجا کہ عرقش ریختہ شود خون خود زا بریزاند

* درین اختلاف یکی بودن ہشت چیز شرط افتادہ است

اول واحد بودن موضوع مانند* زیدبرا احمق ہی * اور زید دانائے

روے زمین ہی * اگر چنین نباشد تناقض از میان برخیزد مانند

* زید برا احمق ہی * اور عمرو برا دانا ہی * دوم یکی بودن محمول

مثال ان * جو مردا ہی سو زمین کا پیوند ہی * اور جو زندا ہی سو زمین کا

پیوند ہی * مثال برخاستن تناقض * جو مردہ ہی * سو زمین کا

پیوند ہی * جو زندہ ہی سو دنیا کے مزے لوتتا ہی *

سیوم اتحاد مکانی مثال ان * زید مسجد مین نماز پڑھتا ہی *

* اور زید مسجد مین شراب پیتا ہی * مثال نبودن

تناقض * زید مسجد مین نماز پڑھتا ہی * اور زید اپنے گھر مین

شراب پیتا ہی * چہارم توحد زمانی * زید دم صبح تلاوت قران کی

کرتا ہی * اور زید دم صبح جوا کھیلتا ہی * مثال ضد تناقض * زید دم

صبح تلاوت قرآن کی کرتا ہی * اور زید شام کو جوا کھیلتا ہی * پنجم

متحد بودن شرط مثال * زید اگر سنی ہی * تو دوستدار

شیخین ہی * اور زید اگر سنی ہی تو دشمن شیخین ہی *

مثال برعکس * زید اگر سنی ہی تو دوست شیخین ہی * اور

زید اگر رافضی ہی تو دشمن شیخین ہی * ششم یکی بودن

اضافت یعنی نسبت مثال * زید بکر کا بیٹا برا بد ذات ہی * اور زید بکر کا بیٹا بہت بھلا آدمی ہی * مثال بعکس * زید خالد کا بیٹا برا ذات ہی * اور زید بکر کا باپ بہت بھلا آدمی ہی * ہفتم واحد بودن جزو کل مثال * زید کتنا خوب صورت ہی * اور زید کس قدر بدشکل ہی * مثال بعکس * زید کیا خوبصورت جوان ہی * اور زید کے کیا بصورت سے پانو ہیں * ہشتم قوت وفعل مثال آن * زید برا فاضل ہی * اور زید امی محض ہی * مثال بعکس * زید برا فاضل ہی بالقوہ * اور زید امی محض ہی بالفعل *

بلدۂ دہم در تعریف قیاس وتفصیل اقسام ان

قیاس قولی است کہ دران قضایا جمع شوند بر وجہی کہ اگر تسلیم کنی آن قضایا را لازم آید ذات آن قول را قول دیگر وآن درست نمودن دلیل وبرہان بر دعوای خود است وقضیہ مراد از سخن تمام باشد کہ آن دعوای گوینده است ودو سخن دیگر مددگاران اوردن وباز بر سر ہمان دعوا آمدن قیاس باشد اگر مقدمات قیاس نظری است ان را دلیل بمعنی عام نامند واگر بدیہی است دلیل بمعنی خاص یعنی برہان گویند مثال آن اگر کسی گوید کہ * آدمی واسطے غذا کے حرکت ارادی

کرتا ہی * و دیگری بگوید کہ * یہہ بات سچ نہین * انوقت این صاحب دعوا را لازم است کہ این بگوید کہ * جو آدمی ہی وہ حیوان ہی * اور جو حیوان ہی وہ واسطے غذا کے حرکت ارادی کرتا ہی * پس جو آدمی ہی واسطے غذا کے حرکت ارادی کرتا ہی سخن اول دعوا بود و این دو سخن یعنی * جو آدمی ہی وہ حیوان ہی * اور جو حیوان ہی وہ واسطے غذا کے حرکت ارادی کرتا ہی * دلیل * اور جو آدمی ہی واسطے غذا کے حرکت ارادی کرتا ہی * قول دیگر کہ لازم می آید قیاس را و از ان دو سخن کہ مددگار دعواست سخن اول را در عربی صغری و سخن دوم را کبری خوانند و در اردو دانان صاحب علم ہمین الفاظ مستعمل باشد برای ناخواندہ ہا اگر * پہلی بات * * دوسری بات * گویند نیز مناسب باشد و ان قول را کہ دعوا را قوی سازد نتیجہ نامند و در ہندی سوای اردو پھل یعنی ثمرہ در اردو * ماحصل * مثال دیگر * ہر بنیا بیشنو ہوتا ہی * دعوا * پہلی بات * جو بنیا ہی گوشت نہین کھاتا * دوسری بات * جو ہندو گوشت نہین کھاتا اسے بیشنو کہتے ہین * ماحصل * پس جو بنیا ہی سو بیشنو ہی * مثال دیگر * جو برہمن ہی وہ اور ہندو سے شریف تر ہی * دعوا * پہلی بات * جو ہندو ہی وہ برہمن کو اپنا پیر و مرشد جانتا ہی * دوسری بات

*اور جو پیرو مرشد کسیکا ہوگا وہ البتہ مرید اور پیرو سے شریف تر ہوگا * پس *جو برہمن ہی وہ اور ہندو سے شریف تر ہی * وقیاس بر دو قسم است اقترانی و استثنائی اقترانی انکہ در ان نتیجہ یا نقیض ان مذکور نشود چنانکہ در مثال ہای مذکورہ گفتہ آمد وجہ تسمیہ نزدیک بودن حدود موضوع دانست واستثنائی انکہ مشتمل بر حرف استثنا یعنی لاکن باشد و در ان نتیجہ یا نقیض ان مذکور گردد مثال ہرگاہ افتاب روشن است روز موجود است لیکن ان طلوع نمود پس روز موجود است مثال ان در اردو * ادہر افتاب نکلا اُدہر دن ہوا * سو افتاب نکلا * ظاہر ہی * کہ دن ہوا * اگرچہ وجہ تسمیہ ہمان حرف استثناء است لیکن دراصل تفاوت میان استثنائی واقترانی ذکر نتیجہ ونقیض ان وعدم ذکر ان باشد وانچہ بنای ان بر تخییل باشد * شعر است * مانند گم شدن دل در شب تیرہ زلف یار یا افتادن آن در چاہ زنخدان ومردن ہمچنین مثال آن با شرح وبسط دعوا * تیرے چاہ زنخدان مین سیکڑون دلکے مسافر موے پڑے ہین * پہلی بات * جو دل ہی وہ سفر کرتا ہی تیری زلف سیاہ کی شب تاریک مین * دوسری بات * جو مسافر کہ اندھیری رات مین سفر کریگا آپسے آپ کنوے مین گریگا * پس یقین ہی * کہ تیرے

چاه زنخدان مین سیکرون دلکے مسافر موے پڑے ہین

و تخیلات بیشتر برای ترغیب و ترهیب آید مانند اینکه شراب یاقوت سیال است این مثال مثال ترغیب است وشهد چیزی است که قی می آرد و این مثال مثال ترهیب است واکثر دران وزن و سجع بکار می برند دیگر جدل وان دو قسم است مشهورات و مسلمات مشهورات چون قبح ذبح حیوانات نزدیک اهل هند و بهتر دانستن سخاوت از بخل و رحم بر ضعفا و مساکین کردن و پوشیدن عورتین و مسلمات مانند تسلیم قضایای عمده چون تسلیم مسایل فقهیه باظهار فقیه یا تسلیم مقدمات طبی باظهار طبیب تفصیلش اینکه اگر هندوئی با مسلمانے بگوید که کنهیا خدا است باید گفت که چنین نیست باین دلیل که کنهیا مظهر بشن و مفضول اوست و بشن مخلوق است خدا نیست ماحصل اینکه کنهیا خدا نیست دیگر خطابت وآن مراد از قضایای اعتقادی و ظنی باشد نه یقینی مثل کمالات انبیاء و اولیاء و دیگر بزرگان و سوای این هرچه خطیبان بر منابر ادا کنند داخل خطابت باشد دیگر سفسطه چون منع نمودن کسی از شب گردیها باین نوع که هر که شبها می دود دزد است و بنای آن بر وهم است وآنرا مغالطه و حکمت مموهه یعنی در آب

غرق شده نیز گویند چون ترسیدن و فرار نمودن از شیر
ازین سبب که این شیر است و شیر آدمی را هلاک
می کند یقین است که این هم مرا هلاک خواهد کرد دیگر
برهان که آن قیاس است مرکب از مقدمات یقینی چون برابر
بودن خطوطیکه از مرکز دایره تا محیط آن همه مساوی باشد
و بآن خطوط براهین درست نمایند مثل برهان بمثلث متساوی
الاضلاع بر تناهی ابعاد و مثال دراز دعوا * جو لمبی چیز ہی اسکی
کچھہ نکچھہ انتہا ہوگی * اس دلیل سے کہ جب دو لکیرین کھینچیے ایسی
کہ دونون دو ساقین مثلث متساوی الاضلاع کی ہون یعنی دو طرفین
ایسی تکھنتی شکل کی کہ تینون لکیرین اسکی برابر ہون اور
تینون بے انتہا ہون ہرگاہ ثابت ہوا کہ تینون لکیرین بی نہایت ہین
اور آپس مین برابر ہین تو وہ لکیر کہ یہہ دونون لکیرین اسکے اوپر
ہین اور نام اسکا قاعدۂ مثلث ہی اِس صورت سے ہوگی
کہ ایک سر اُسکا ایک لکیر سے ملا ہوگا اور دوسرا دوسری سے
تو اس صورت مین یہہ تو تناہی ہوئی جب یہہ متناہی ہوئی تو پھر وہ دونون
جو اُنس سے مساوی کی گئی ہین بضرورت متساوی ہونیکے
متناہی ہونگی اور یہی مطلوب ہی یعنی ثابت ہوا متناہی ہونا
ہر ایک طول اور عرض اور عمق کا یا یہہ کہ ان دونون کے بھی

سرے اس تک منتہی ہین پھر یون بھی وہی بات نکلی یا اگر کوئی درمیان مین سرے سے خط کھینچنے شروع کرے تو ناگزیر ایک خط دوسرے خط سے بڑا ہوگا اور قاعدہ ان سب سے بڑا اور وہی نامتناہی ہی اور باقی خطوط متناہی کسواسطے کہ ایک دوسرے سے بڑا اور چھوٹا جبھی کہا جایگا جب متناہی ہونگے اور اگر نامتناہی سب ہون تو نسبت مساوات کی ضرور ہی چھوٹا بڑا کہان رہا اور جس حال مین کہ یہہ خط متناہی ہوے تو قاعدہ بھی متناہی ہوا جو خط اخیر سے بڑا ہی و برہان انی باشد ولمی انی انکہ دران حد اوسط علت باشد در خارج ولمی انکہ دران معلول در خارج و علت در ذہن باشد و حد اوسط در اصطلاح طایفہ لفظ مکرر را نامند مثال ان دعوا * عالم حادث است قدیم نیست * پہلی بات * عالم متغیر ہی * دوسری بات * اور جو متغیر ہی * سو حادث ہی * * نتیجہ * پس عالم حادث ہی * لفظ متغیر درین شکل حد اوسط است مثال برہان انی دعوا * یہہ شخص تپ والا ہی * دلیل * اس شخص کے اخلاط متعفن ہین * اور جسکے اخلاط متعفن ہوتے ہین وہ تپ والا ہوتا ہی * پس یہہ شخص تپ والا ہی * اخلاط متعفن ہین حد اوسط باشد کہ علت تپ است در خارج مثال برہان لمی دعوا * یہہ شخص متعفن الاخلاط ہی *

پہلی بات یہہ شخص تپ والا ہی* دوسری بات* اور جو تپ والا ہی متعفن الاخلاط ہی* ماحصل* یہہ شخص متعفن الاخلاط ہی* درینجا تپ والا ہی حد اوسط و معلول است در خارج وعلت در خارج متعفن الاخلاط و در ذہن بالعکس

بلده یازدهم در ذکر اشکال اربعه قیاسی

انچہ در صغرای ان حد اوسط محمول بود و در کبری موضوع شکل اول است و اقسام ان چار بود کلیہ یا جزئیہ موجبہ یا سالبہ مثال ان* دعوا* جو ا ہی مساوی ہی ج کا دلیل جو ا ہی مساوی ہی ب کا اور جو ب ہی مساوی ہی ج کا* نتیجہ* پس جو ا ہی مساوی ہی ج کا مثال موجبہ کلیہ* دعوا* جو ج ہی مساوی نہین د کا دلیل جو ج ہی مساوی ہی ب کا اور جو ب ہی مساوی نہین د کا پس جو ج ہی مساوی نہین د کا مثال سالبہ کلیہ* دعوا* بعضا ج مساوی ہی د کا دلیل بعضا ج ب ہی اور جو ب ہی مساوی ہی د کا پس بعضا ج مساوی ہی د کا مثال موجبہ جزئیہ* دعوا* بعضا ا ج نہین دلیل بعضا ا ب ہی اور جو ب ہی وہ اصلا ج نہین ہو سکتا پس بعضا ا ج نہین مثال سالبہ جزئیہ واگر در صغری موضوع و در کبری محمول باشد شکل چہارم است وانہم چہار قسم است

موجبہ و سالبہ و کلیہ و جزئیہ مثال موجبہ کلیہ * دعوا * جو فاضل ہی وہ حیوان ہی * دلیل جو آدمی ہی وہ حیوان ہی * اور جو فاضل ہی وہ آدمی ہی * نتیجہ * جو فاضل ہی وہ حیوان ہی * موجبہ جزئیہ * بعضی کبوترگلی خال ہیں * دلیل * جو غٹ غون غٹ غون کرتا ہی وہ کبوتر ہی * اور سب گلی خال غٹ غون غٹ غون کرتے ہیں * نتیجہ * بعضی کبوترگلی خال ہیں * مثال سالبہ کلیہ * جو بگلا ہی وہ کبوتر نہیں * دلیل * جو غٹ غون غٹ غون کرتا ہی وہ کبوتر ہی * اور جو بگلا ہی وہ غٹ غون غٹ غون نہیں کرتا * نتیجہ * جو بگلا ہی وہ کبوتر نہیں * مثال سالبہ جزئیہ * دعوا * بعضی کبوترگلی خال نہیں * دلیل * جس کبوتر پر خال ہوتے ہیں وہ گلی خال کہلاتا ہی * اور بعضی کبوتر پر ہرگز خال نہیں ہوتے * ماحصل * بعضی کبوترگلی خال نہیں * اگر در صغری وکبری ہردو محمول باشد شکل دوم است مثال موجبہ کلیہ * دعوا * جو تین بیسی ہی وہی ساتھہ ہی * دلیل * جو تین بیسی ہی وہی پندرہ چوک ہی * اور جو ساتھہ ہی وہی پندرہ چوک ہی * نتیجہ * جو تین بیسی ہی وہی ساتھہ ہی * موجبہ جزئیہ * دعوا * بعضا عدد پچاس ہی * دلیل * بعضا عدد دس اوپر چالیس ہی * اور جو پچاس ہی وہ دس اوپر چالیس ہی * پھل * بعضا عدد پچاس ہی * سالبہ کلیہ * دعوا * جو طاق اور جفت نہیں وہ عدد نہیں * دلیل * جو عدد

نہین وہ طاق اور جفت نہین * اور جو عدد ہی وہ طاق اور جفت
ہی * نتیجہ * جو عدد نہین وہ طاق اور جفت نہین * سالبہ جزئیہ
* دعوا * بعضا عدد جفت نہین * دلیل * چار جو بعضا عدد ہی سو
کون کہتا ہی کہ جفت نہین * اور تین جو بعضا عدد ہی سو جفت
نہین * نتیجہ بعضا عدد جفت نہین * واگر در صغری و کبری ہر دو
موضوع باشد شکل سیوم است مثال ان موجبہ کلیہ * دعوا *
پانچ بیسی سو ہین * دلیل * جو دو پچاس ہین پانچ بیسی ہین *
اور جو دو پچاس ہین وہی سو ہین * نتیجہ * جو پانچ بیسی ہین
وہی سو ہین * موجبہ جزئیہ * دعوی * بعضا انار کھتمٹھا ہی * جو دارمی
ہی انار ہی * بعضی دارمی کھٹمٹھی ہی * نتیجہ * بعضا انار
کھٹمٹھا ہی * مثال سالبہ کلیہ * دعوا * جو ساتھہ ہین وہ سو نہین * دلیل *
جو تین بیسی ہین وہ ساتھہ ہین * اور جو تین بیسی ہین وہ سو نہین *
* نتیجہ * جو ساتھہ ہین وہ سو نہین * مثال سالبہ جزئیہ * دعوا *
بعضا عدد چالیس نہین * دلیل * جو پچاس ہی وہ بعضا عدد ہی *
اور جو پچاس ہی وہ چالیس نہین * نتیجہ * بعضا عدد چالیس نہین *
استقرا مراد از * چانچنا * در اردو باشد وان تام بود و ناقص تام
انکہ احاطہ کند جمیع جزئیات را مانند اینکہ * ہر انسان حیوان ناطق
است و ناقص آنکہ یک جزئی یا دو از احاطہ او بیرون باشد

مثل اینکه * جو حیوان ہی وہ نیچے کا جبڑا ہلاتا ہی مگر گھریال *
وتمثیل سوای تشبیه چیزی بود که انرا دراردو * پھیلاو * می توان
گفت یعنی یک چیز را برچیز دوم حمل کردن از سبب مناسبتی
که باهم دارند پس جزء اول را فرع و دوم را اصل و وجه مناسبت
را علت وجامع نامند مثل اینکه بنگ حرام است ازین سبب
که شراب حرام است ووجه حرمت نه رنگ است و نه بود
نه سیلان چه اکثر چیزها در رنگ شبیه بشراب است وحرام
نیست چون اطعمه سرخ رنگ واشربهٔ سرخ و همچنین حال
سیلان مانند آب وشیر و بعضی چیزها در بو هم شبیه بشراب
است و درحلت ان شک نیست مانند آرد و سائید دُکنار پس
وجه حرمت در شراب سوای سکر چیز دیگر نباشد که در بنگ
هم یافته می شود درینصورت هرچه سکر خواهد بود مثل شراب
حرام خواهد بود و استقرا و تمثیل در فقه مثال بسیار دارد *

جزیره چهارم درعروض

که هفت شهر دلاویز دران تماشا می توان کرد ودر هندی خاص سوای
اردو هیکل نامند

شهر اول دربیان ترکیب وبساطت بحور

بحور همگین نوزده است هفت مفرد و دوازده مرکب اما

هفت مفرد عبارت ازان است که از یک رکن زیاده دران نباشد خواه چهار بار در مصرعه و خواه سه بار و خواه دو بار بیاید و نام این بحور هزج و رجز و رمل و کامل و وافر و متقارب و متدارک باشد و اماده از ده بحور دیگر که مرکب است بدو رکن ترکیب پذیرفته بعضی از انها در اصل چهار رکن در هر مصرعه دارد و بعضی سه رکن و نام این بحور مقتضب و منسرح و مجتث و مضارع و طویل و مدید و بسیط و قریب و جدید که انرا غریب هم خوانند و مشاکل و خفیف و سریع باشد از ینها از مقتضب تا بسیط هر مصرع در اصل بچار رکن تمام می شود و خفیف و سریع زیاده از سه رکن ندارد و قریب و جدید و مشاکل را نیز سه رکن در مصرع بود لیکن اینها از بحور جدیده هستند و بحری را که در اصل چار رکن داشته باشد و رکنی یا دو رکن ازان کم نمایند مجزو خوانند و بحری را که مصرعش چار رکن دارد باعتبار بیت مثمن گفته می شود و اگر سه رکن دارد باعتبار بیت مسدس خوانده آید و این بحرها در هند پیش از بنای ریخته بوده است

شهر دوم در ذکر ارکان افاعیل

ارکان افاعیل که انرا میزان و اصول هم نامند عبارت از چند

لفظ معین است که بان پاره های شعر را برابر سازند وان هشت
لفظ مرکب است از سه جزء که انرا سبب و وتد و فاصله نامند
سبب کلمهٔ دو حرفی را گویند و آن دو گونه بود اگر حرف اول
متحرک و ثانی ساکن باشد چون رس بمعنی مزه در هندی انرا
سبب خفیف خوانند و اگر هر دو متحرک آید بسبب ثقیل
موسوم کنند و چنین لفظ در هیچ زبان یافته نشود مگر در عربی مانند لم
با انکه فتحهٔ مروت خالی از گفتگو نیست یا پاره از لفظی و در فارسی
باضافت و ترکیب توصیفی حاصل آید زیرا که اول هر لفظ متحرک
و آخر هر لفظ ساکن باشد و لفظ هم با آنکه های آن در تلفظ معتبر نیست
الا بضرورت سه حرف دارد کلمه دو حرفی نیست ازین چه شد
که عروضیان در حالت عدم اعتبار تلفظ بهای هوز در کلمهٔ مذکور
نام آنرا سبب ثقیل گذاشتند درین صورت باید که در عربی
و فارسی پارهٔ از لفظ جدا کرده یا باضافت در عربی و اضافت و توصیف
در فارسی بسبب ثقیل موسوم سازند مانند متباین
بر وزن فعلاتن می توان گفت که در متباین مت سبب ثقیل
است و باین دو سبب خفیف و دل مرا بر وزن فعلاتن اینجا
هم دل بکسر لام لیکن بی اشباع سبب ثقیل است و مراد تد
مجموع و در هندی هم به ترکیب حرفی یا لفظی سبب ثقیل بهم

رسد مثال نرها * نر * سبب ثقیل و * ها * سبب خفیف است
و در اصل نون حرف نفی است و رها بمعنی مانده صیغهٔ ماضی و وتد هم
بر دو قسم است و آن کلمهٔ سه حرفی باشد اگر دو حرف
متصل متحرک افتد و حرف آخر ساکن انرا وتد مجموع و مقرون
نامند مانند * دیا * او رلیا * و اگر اول و آخر متحرک و وسطی ساکن
باشد وتد مفروق گویند چون * هار * و پان * این حرف اخیر اگرچه
ساکن است لیکن عروضیان متحرک خوانند زیرا که در اصطلاح
شان حرف ساکن عبارت از حرفی است که ماقبل ان متحرک
باشد مانند * رس * و هرچه ماقبل ان ساکن است انرا اصلا ساکن
نمی دانند و سبب ان در چار شربت بیان کرده شد چون
هار و پان و تیال و لون و بیر بمعنی کنار و تخت و یحت و مهر و شرم
و درد و علی هذا القیاس همه را بر وزن فاع قرار دهند و فاصله هم
دو گونه باشد اگرچهار حرف در تمام کلمه جمع باین طریق است
که سه حرف متصل متحرک و چهارم ساکن آید ان کلمه را
فاصله صغری نامند چون * احد * در عربی با تنوین و در فارسی
مانند * صنما * و جکنم * و اگر کلمه مشتمل پنج حرف باین صفت بود
که چار حرف متحرک متصل و پنجم ساکن افتد کلمهٔ مذکوره
را فاصلهٔ کبری گویند مثل * سمکة * با تنوین در عربی مرونمن

شکنش و در هندی مثال فاصله در یک لفظ نیست الا بترکیب
چون نرها که در مثال سبب ثقیل گذشت و یا در ترخیم اعلام
مثال کاوا بحرکت شکارکشی و فاصله کبری در هندی از ممتنعات است
باید دانست که بعضی عروضیان فاصلهٔ صغری را فاصله بصولت
و فاصلهٔ کبری را فاغله بضبط نامند و مقید بصغری و کبری نسازند
و انچه بعضی برین رفته اند که ذکر فاصله درینمقام ضرور نیست از ین
سبب که فاصله صغری بسبب ثقیل و سبب خفیف حاصل شود
و کبری بسبب ثقیل و وتد مجموع نزد فقیر راقم خطای خود را
نفهمیده اند بدیهی است که مقابل فاصلهٔ صغری و کبری کلمهٔ مستقل
در عربی و فارسی موجود است مانند احد و سمکه و صنما و شکنش
بخلاف سبب ثقیل که هرگز کلمهٔ مستقل در عربی باین وزن
نیست و در فارسی بغیر مضاف و موصوف شدن نایاب محض
پس هرگاه مستقل موجود باشد غیر مستقل را جستن چه ضرور
گوا تبال در صنما و مروت و شجاعت در شکنش بیرون از نفس کلمه
باشد در هر صورت قوت برای همین است که در مثال فاصله تمام
کلمه بعبارت عربی یافته می شود و در سبب ثقیل جز وان و در
فارسی همان سبب خفیف است که باضافت و غیر آن
سبب ثقیل می شود پس چیزیکه در مثال آن تمام کلمه بدست

آید چگونه مقابل چیزی کرد مثال آن جزوی از کلمه گیرند زاید
و غیر ضروری شمرده آید بلکه ذکر آن ضروری باشد اینست
حال سبب در جنب فاصله ازینجا ثابت شد که وجود فاصله
در عروض از واجبات باشد و سبب ثقیل بیکار محض اگر کسی بگوید که
احد *سمکة* به تنوین چار حرفی و پنج حرفی شده اند در اصل سه حرفی و چهار
حرفی بود اند درینصورت *ید* *رجل* چه تقصیر کرده است که سبب
ثقیلش نباید گفت گویم که مثال فاصله در لفظ احد و سمکة منحصر
نیست الفاظ دیگر بسیار اند که از قید وحدت برآوردن شان
ممتنع باشد چون فعلت که صیغه ماضی برای مونث غایب است
و فعلتا که تثنیه آن باشد این دو لفظ برای مثال هر دو فاصله کافی
است و در فارسی همدان بروزن فعلت فاصله صغری است
و نون غنه که در تقطیع می افتد معتبر نیست یا عقلا و شرفا گو هر دو
لفظ عربی باشند لیکن بایصورت استعمال نمودن شیوه عجمیان
است و از باعث جاری بودن بر زبان اهل فارس همه الفاظ
برین وزن فارسی شده اند هرگاه همت بلند همه در عالم عدم
تلفظ بآن سبب وجود سبب ثقیل گردد ندا ست غنه در همدان
چگونه بکار فاصله نخواهد آمد درینصورت اجزای ارکان دو وتد و دو فاصله و یک
سبب خفیف باشد بالجمله ارکان در عربی هشت است

و درار د وهفت لیکن بحسب صورت زیراکه بحسب ترکیب
بجای هشت ده باشد مانند مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن متفاعلن
مفاعلاتن مفعولات فعولن فاعلن بحسب صورت وبحسب ترکیب
دو مستفعلن ودو فاعلاتن باشد یکی متصل دیگر منفصل پس
مستفعلن متصل مرکب است از دو سبب خفیف مقدم بریک
وتد مجموع ومنفصل از یک وتد مفروق در میان دو سبب
خفیف و فاعلاتن متصل مرکب است از یک وتد مفروق مقدم
بردو سبب خفیف ومنفصل مرکب است از یک وتد مفروق
درمیان دو سبب خفیف وهردو صورت متصل اینست مس
تفعلن فاع لاتن وهردو منفصل بدینصورت مس تفع لن
فاعلاتن دوجهت میه کتابت باشد ولیکن درهندی اتصال وانفصال
راراه نباشد بنابرین همان هفت رکن مذکور شود مثال بری خانم
وچنچال پری ونورباںی وچتلگن وپیاز وصاحب بخش
وبناس پتی وبرای متفاعلن لفظی درهندی نباشد ودر
فارسی هم نیست الابزبان برج این رکن رابد ولفظ حاصل
می توان کرد مانند * چتوت هتی * بمعنی می دید آنزن محبوبه وتای
چتوت درلهجهٔ ساکنان برج مفتوح بود بیان هفت بحر مفرد موافق
ارکان هندی * پری خانم پری خانم پری خانم پری خانم * یعنی

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن * نام این بحر هزج باشد چنچل پری
یعنی مستفعلن چار بار باید گفت تا بحر رجز حاصل آید و از تکرار
نور بائی یعنی فاعلاتن چهار بار رمل پیدا می شود و از تکرار چوت ہتی
یعنی متفاعلن چهار بار کامل بہم رسد و از ذکر بناس پتی یعنی
مفاعلتن چهار بار وافر پیدا شود و از بیان چت لگن یعنی فاعلن
چهار بار متدارک مفهوم شود و از تکرار پیازو یعنی فعولن
چهار بار متقارب دست دهد بیان دو از ده بحر مرکب * پری خانم
نور بائی پری خانم نور بائی * یعنی مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن
فاعلاتن * بحر مضارع * چنچل پری نور بائی چنچل پری نور بائی * یعنی
مستفعلن فاعلاتن * مستفعلن فاعلاتن بحر مجتث * صاحب بخش
چنچل پری صاحب بخش چنچل پری * یعنی مفعولات مستفعلن
مفعولات مستفعلن * مقتضب * چنچل پری صاحب بخش چنچل پری
صاحب بخش * یعنی مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات * منسرح
* پیازو پری خانم پیازو پری خانم * یعنی فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن *
طویل * نور بائی چت لگن نور بائی چت لگن * یعنی فاعلاتن فاعلن
فاعلاتن فاعلن مدید * چنچل پری چت لگن چنچل پری چت لگن * یعنی
مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن * بسیط * نور بائی چنچل پری نور
بائی یعنی فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن خفیف * چنچل پری چنچل پری

صاحب بخش * یعنی مستفعلان مستفعلان مفعولات * سریع * نور بائی نور بائی جنجال بری * یعنی فاعلاتن فاعلاتن مستفعلان * جدید و این را غریب هم نامند * بری خانم بری خانم نور بائی * یعنی مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن * قریب * نور بائی بری خانم بری خانم یعنی فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن * مشاکل

شہر سیوم در تفصیل زحافات

زحاف جمع زحف است بمعنی کم رفتن تیر از نشانه و در اصطلاح کمی و بیشی و اسکان حروف ارکان را نامند لیکن جمع بجای مفرد استعمال می یابد یعنی زحاف بجای زحف و تغیر را در اردو اگر * گھٹ بڑھ * گویند مناسب است و متاخران همه را زحاف خوانند و متقدمان تغیرے را که در سبب افتد زحاف و در وتد و فاصله علل گویند و شعرای عرب تغیر را که در سبب افتد آنرا بعلل و زحاف هردو موسوم سازند تفصیلش اینکه اگر حرف دوم سبب خفیف بیفتد و حرف اول متحرک باشد دیگر بود بماند آنرا زحاف نامند چنانچه کف راکه نفاست مفاعیلن را بینداز و وشکر کشی مضموم بماند زحاف خوانند و قصر را که نفاست مفاعیلن انداخته شکرکشی ساکن گردانند علت گویند و رکنی را که تغیر دران راه نیافته باشد اصل و مزاحف

را فرع قرار دهند و همچنین بحر یرا که ارکانش سالم بود ملقب

بسالم کنند را لازاحف گویند را قسم اثم زحاف را * سنگار *

قرار داده ور کن سالم را که اصل است * صاحب طایفهٔ رقاص و خانگی *

و فرع را نوچه آن صاحب طایفه یا کنیزان خانگی مختصر که * پری خانم *

یعنی مفاعیلن را یا زده کنیز باشد و سنگار هم همین قدر سنگار

اول قبض * است و آن دور کردن حرف پنجم بود از پری خانم

تا پری خنم بماند و آن زاد را انحال قلندر و نامند دوم کف به تشدید

فتوت و آن انداختن حرف آخرین و نگاهداشتن حرکت حرف

ششم باشد و پری خان بفتحهٔ نفاست باقی ماند ملقب به ماگیر

شود سیوم خرم و آن نداختن حرف اول از رکن است و ری خانم

گجراتن گفته شود چهارم خرب و آن مراد از انداختن حرف اول

و آخر است تا از رکن مذکور ری خان بفتح نفاست بماند و

بی جان نامیده شود پنجم شتر و آن انداختن حرف اول و پنجم

باشد و ری خنم چت لگن گردد ششم حذف و آن دور نمودن

سبب خفیف آخرین بود یعنی نم و پری خا بیاز د شهرت

کند هفتم قصر و این عبارت است از افتادن حرف آخرین و ساکن

کردن ماقبل آن و پری خان را با ماگیر بسکون ریاست بدل کنند

ریاست ماگیر نزد عروضیان متحرک است لکن چون قصر در آخر

مصرع واقع می شود پس ازین جهت که حرف آخرین سکون را
می خواهد حرف مذکور و هرچه بجای آن باشد ساکن شمار کرده
می شود و ساکن هم بضرورت می نامند والا چنین حرف را حرف
نمی دانند چراکه حذف را که یک حرف کم از قصر دارد بجای
آن می آرند و هم چنین قصر را بجای حذف یعنی آخر مصرع ثانی
قصر و آخر مصرع اول حذف می آید و هر دو وزن مساوی
می باشد ازین جا ثابت شد که در رکن اخر پیازو و ماگیر مساوی
الوزن هستند لیکن باین سند نشاید که در وسط مصرع این
قاعده جاری نمایند زیراکه درینجا ماگیر بر وزن مفاعیل بضم
شکرکشی می آید هشتم هتم و آن جمع نمودن حذف و قصر در
یک رکن بود یعنی هرگاه از پری خانم بعد حذف پری خا بماند اقبال
که حرف آخرین است دور نموده خدا ترسی را ساکن باید
ساخت تا لگو آبا و زارت دوستی بر وزن فعول باو زارت
نور بماند و این لفظ نام هیچ محبوبه نباشد بالکه از جمله صفات است که
بر هر دو وزن هر دو صادق می آید این زحاف هم در آخر مصرع
افتد نهم جبّ به تشدید بجشش و آن عبارت از انداختن هر دو
سبب خفیف و نگاهداشتن وتد است و پری را بحال خود
نگاهدارند و این هم در آخر مصرع آرند و هموزن لگو رشمرده

شود دهم زلل وآن جمع نمودن خرم وهتم بود و از پریخ ریخ را نگاهداشته باجان باعلان نفاست ساکن مبدل سازند یا ز وهم بتر واین عبارت از اجتماع خرم وجب باشد وزی را باجی که بابا یا دحق باقی است بدل کنند زلل وبتر هم در آخر مصرع آید.

و باهم مساوی الوزن گفته شود تمام شد سنگار یازده معشوقه که باپری خانم می باشند یعنی * قلندرو * وماگیر * وگجراتن * * وبی جان * وچت لاگن * وپهازو * وماگیر * باریاست ساکن * ولگوتر * وپری * وجان * وجی * و باعتبار سنگار باین لقبها شهرت کنند * مقبوض * مکفوف * اخرم * اخرب * اشتر * محذوف * * مقصور * اهتم * اجب * ازل * ابتر * ودر عبارت عربی باین نامها مشهور اند * مفاعلن مفاعیلن مفعولن مفعول فاعلن فعولن مفاعیل فعول فعل فاع فع * جان وجی ولگوتر هر چند نام نمی باشد لیکن در تسمیه جای تکرار نیست پری خانم سه کنیز خود را موسوم باین نامها کرد وسنگار نور بائی ده و نوچیهای او پانزده معشوقه بود اول خبن وآن انداختن حرف دوم از سبب اول که نوباشد ونگاهداشتن ضمه نفاست تا اثر باقی بماند وبزبان برج نام آن آیهلی لفحه اقبال ولشکر کشی شهرت کنند بروزن فعلاتن هر چند آیهلی لفظ اردو نیست لیکن چون الفاظ

برج در زبان اردو مستعمل است بنابر ضرورت مثل چتوت هتی
این هم مضایقه ندارد دوم کُٹ به تشدید فوت و آن دور
نمودن حرف آخرین و نگاهداشتن حرکت ماقبل باشد و نور بائی را
نور بخشُ بحرکت شجاعت نام نهند بروزن فاعلات سیوم
شکل و این عبارت است از جمع شدن خبن و کف و نربائی
ازو فور حسن و جمال در برج به اَمُوْل بروزن فَعِلاتْ بمعنی بی قیمت
ملقب شد این لفظ اردو بود لیکن از جهت فتحه نفاست زبان
اردو نماند چهارم حذف و آن دور نمودن سبب اخر است و نور بار را
چت لگن بروزن فاعلن خوانند پنجم قصر این سنگار از حذف
حرف اخر و ساکن نمودن ماقبل آنحرف پیدا شود و نور بائی را
نور بخش بسکون شجاعت بروزن فاعلات گویند این هردو
زحاف یعنی حذف و قصر در اخر مصرع آید چنانچه در هزج گذشت
و باهم مساوی الوزن باشد ششم قطع این زحاف در وتد
مجموع باینطریق واقع شود که حرف ساکن اخرین از وتد بر داشته
حرف دوم را ساکن سازند پس درینصورت نور بائی نور بئی
با بخشش ساکن باقی ماند و به گجراتن بروزن مفعولن ملقب
شود لیکن چون سنگار دیگر که بعد ازین آید نور بائی را گجراتن
می سازد درین رکن سبب خفیف آخر را که ئی باشد نیز دور

کردند تا التباس نماند ونورب راجادی بروزن فعلن نام نهادند هفتم تشعیث واین عبارت ازبرداشتن حرف اول یادوم ازوتد مجموع باشد ونورائی یانوبائی راگجراتن خوانند هشتم تسبیغ واین زیاده نمودن اقبال بود درمیان حرف متحرک وساکن سبب خفیف آخرین ونوربائی رابیگی جان باعلان نفاست ساکن بروزن فاعلیان گفته صداد هنداینهم دراخر آید وبارکن اصلی که نوربائی بود هموزن شمارند نهم جحف واین انداختن فاصله صغری ازالبیلی باشد ولی راجی گویند دهم رفع این جمع شدن قطع وخبن است ونرب راپری خوانند نوچیهای نوربائی بزبان عرب * مخبون * مکفوف * مشکول * محذوف * مقصور * مقطوع * مشعث * مسبغ * مجحوف * * مرفوع * ودرهند باین اسماء مشهوراند * البیلی * نوربخشس * * انمول * چت لگن * نوربخشس * جادی * گجراتن * بیگمی جان * * جی * پری * مقصورمخبون یعنی ازنوربخش * نربختس * گرفته موسوم باین نام کردند دیگر * سبجنی * بفتحه جوانمردی بزبان برج چون تائی چت لگن بقاعده خبن افتاد چ لگن راسبجنی گفتند واین مخبون محذوف است دیگر * سبجنی جان * یعنی بقاعده خبن وتسبیغ بعد دورکردن یاد حق از بیگی جان بگمی جان راسبجنی

جان نامیدند این مخبون مسبغ شد دیگر * جان * بقاعدهٔ جمعت وتسبیغ در عوض جای و این مجحوف مسبغ است دیگر * انمول * بسکون نفاست وشکرکشی بقاعدهٔ قطع وتسبیغ از جادای گرفته شد * وبی جان * بجای آن استعمال یافت و این مقطوع مسبغ شد القاب انهادر عبارت عروض فعیاتن فاعالات فعالات فاعان فاعالات فعان مفعولن فاعلیان فع فعال فعالان فعان فعلیان فاع فعلان سنگار چنچال بری یعنی مستفعلن نه ونو چهای او چهارده محبوبه است سنگار اول خبن بود وآن عبارت از انداختن حرف دوم بود از سبب اول که چن باشد وچنچال پری را * قلندرو * بروزن مفاعلن نامند دوم طی وآن انداختن حرف دوم از سبب خفیف دوم باشد یعنی از چال وچنچ پری را * مال دهی * بروزن مفتعلن گویند سوم خبل واین جمع شدن خبن وطی باشد تا چچپری باد و چاره سازی و پاکی طینت هر سه مفتوح و ریاست مکسور بماند این سنگار بزبان عرب خوش نمابود چنچال پری را بآن سروکار نیست متعلن نام محبوبه در عرب می باشد وقتیکه خود را آراسته می کند * فعلتن * بروزن سمکه گفته می شود چهارم قطع وآن دور نمودن حرف اخرین ازوتد مجموع که

پری است و ساکن ساختن ریاست که ما قبل حرف آخر است وچنچال پررا * گبجراتن * بروزن مفعولن نامند پنجم خلع و آن اجتماع خبن وقطع بود وچنچال پر * پیازو * بروزن فعولن گفته شود ششم حذو ان افتادن وتد است وچنچل را * جادی * بروزن فعلن خوانند هفتم ازاله و آن زیاده کردن اقبال بود درمیان ریاست و یاد حق باقی پری وچنچال پرای را * دیدار بخش * بروزن مستفعلان باسکون شجاعت گویند هشتم ترفیل و آن زیاده کردن یک سبب خفیف بود در آخر رکن وچنچل پری جی را * گوری پیازو * بروزن مستفعلاتن نام نهند نهم رفع واین برداشتن سبب خفیف اول از رکن است تاچال پری که باقی ماند * چت لاگن * بروزن فاعلن شود نوچهای * چنچل پری * * قاندرو * مال دهی * گبجراتن * پیازو * جادی * دیدار بخش * * گوری پیازو * چت لاگن * مراد بخش * بقاعدهٔ خبن وازاله مقابل چنچل پری ایکن بسکون شجاعت * ونورجهان * بقاعدهٔ طی وازاله مقابل چنچ پرای * وبری پیازو * بقاعدهٔ خبن وترفیل مقابل چنچل پری جی * وراج دلاری * بقاعدهٔ طی وترفیل مقابل چنچ پری جی * وبی جان * بسکون نفاست بقاعدهٔ حذ وازاله مقابل چنچال * یعنی * مخبون * مطوی * مخبول * مقطوع * مخلوع *

* اخرب * مذال * مرفل * مرفوع * مخبون مذال * مطوی مذال * * مخبون مرفل * مطوی مرفل * اخرب مذال * و در عرب القاب شان چنین باشد موافق عروض * مفاعلن * مفتعلن * فعلاتن * * مفعولن * فعولن * فعلن * مستفعلان * مستفعلاتن * فاعلن * * مفاعلان * مفتعلان * مفاعلاتن * مفتعلاتن * فعلان * دید ار بخش بجای چنچل پری و مراد بخش بجای فانندر و در اخر مصرع صحت دارد و در بعضی اوزان در وسط مصرع نیز جواز دارد و سنگار * صاحب بخش * یعنی مفعولات هم نهه و نو چیهای او نیز چهار ده باشد اول خبن و این عبارت از انداختن حرف دوم از سبب خفیف اول بود و صحب بخش * مالا گیر * گفته شود بضمه ریاست بر وزن مفاعیل دوم طی و آن دور نمودن حرف دوم از سبب خفیف دوم باشد و صاحب بخش * نور بخش * گرد بضمه شجاعت بر وزن فاعلات سیوم خبل و آن انداختن حرف دوم هر دو سبب خفیف باشد و صح بخش بزبان برج * انمول * بر وزن فعلات شود چهارم وقف و آن ساکن کردن حرف آخرین وتد مفروق بود و صاحب بخش را * بایگم جان * بر وزن مفعولان باعلان نون ساکن گویند پنجم کسف و آن انداختن حرف آخرین وتد مذکور باشد و صاحب بخ را * گبهراتن * بر وزن مفعولن نامند

نامند ششم صلم و آن مراد از دور کردن وتد است و صاحب را
* جادی * بر وزن فَعْلُنْ خوانند هفتم جدع و این انداختن هر دو
سبب باشد و بخش را * جان * بر وزن فاع نام نهند هشتم
نحر و این دور کردن هر دو سبب و حرف آخر از وتد بود و بخ را
* جی * بر وزن فع گفته صدا دهند و نحر و جدع هر دو یکی باشد نهم
رفع و این همان افتادن سبب اول است از دو سبب تا صاحب
بخش * بی جان * بر وزن فعلان شود القاب این محبوبان با عبار
سنگار در عربی * مخبون * مطوی * مخبول * موقوف * مکسوف *
* اصلم * مجدوع * منحور * مرفوع * مطوی مکسوف مذال * مطوی
مکسوف * مطوی موقوف مخبون * مخبول مکسوف * مخبون
مکسوف * و در عروض باین نام ها مشهور اند مفاعیل فاعلات
فعلات مفعولان مفعولن فعلن فاع فع مفعول فاعلان فاعلن
فَعِلانْ فَعِلُنْ فعولن و سنگار پیاز و یعنی فعولن اول قبض وا.
انداختن حرف پنجم بود و پیاز را * لگور * بضم ریاست نامند
دوم قصر یعنی انداختن حرف آخرین و ساکن کردن ما قبل آن
تا پیاز * لگور * بسکون ریاست شود سیوم حذف و این
عبارت از انداختن سبب آخرین است در یصورت پیا
* پری * می گردد چهارم ثلم و این دور نمودن حرف اول

است و یاز و که ماند* جادی * گرد د پنجم ثرم و این عبارت
از حذف حرف اول و آخر است و یاز * جان * بضم نفاست
شود ششم تسبیغ و این افزودن الف است ماقبل حرف
آخرین سبب خفیف و پیا زا و *ماگیر * شود بسکون ریاست
القاب نوچیهای پیا ز و باعتبار سنگار در عربی * مقبوض *
* مقصور * محذوف * اثلم * اثرم * سبیغ ابتر * و در عروض چنین
مشهور اند فعول فعول فعل فعلن فاع فعولان فع تسبیغ
را بعضی درین رکن ذکر نکنند و بعضی بذکر آن پردازند بالجمله زحاف
ششم قرار داده اند و بتر را نیز یعنی این زحاف را ذکر نمی
کنند مانند تسبیغ و آن انداختن وتد مجموع ازین رکن است
و زورا * جی * خوانند سنگار چت لگن یعنی فاعلن سه تا باشد اول
خبن و چاگن را * بنری * بفتح نفاست بزبان برج بمعنی عروس گویند
دوم قطع و چت لگ را * جادی * خوانند سیوم حذ و چت را *
* جی * نامند مجموع القاب در عربی * مخبون * مقطوع * احذ * باشد
و در عروض * فعلن * بحرکت عاو نسب * و فعلن * بسکون آن
* وقع * مشهور است سنگار بناس پتی رام جی یعنی مفاعلتن بسیار
است لیکن سه تا مذکور می شود اول عصب و آن ساکن
کردن پای طینت است که حرف پنجم بناس پتی باشد و بناسپتی

را * پری خانم * خوانند دوم عقل و آن انداختن پاکی طینت
بناس پتی بود بناس تی را * قلندرو * نام نهند سیوم قطف
و آن اجتماع عصب و حذف بود بناسپ را * پهانزو * گویند
مجموع القاب در عربی * معصوب * معقول * مقطوف * باشد
ودر عروض به * مفاعیلن * ومفاعلن * وفعولن * شهرت دارد وسنگار
* چتوست هتی * یعنی متفاعلن هم بسیار است دوتا ذکر کرده می آید اول
اضمار و آن ساکن کردن حرف دوم از فاصله صغری باشد
و چتوست هتی * چنچل پری * شود دوم وقص یعنی دور کردن حرف
دوم فاصلهٔ صغری * و چوت هتی * را قلندرو * نامند پس مجموع
القاب در عربی * مضمر * وموقوص * ودر عروض * مستفعلن
و مفاعلن * مشهور است

شهر چهارم در شرح حال حروف ملفوظی و مکتوبی

مخفی نماند که عروضیان حرف مکتوبی را که تلفظ بآن نکنند در
شمار نیارند و حرفی را که در کتابت نیاید و عند التلفظ ظاهر
شود در حساب منظور دارند لیکن حروف مکتوبی غیر ملفوظ در فارسی
و هندی هر دو می آید و ملفوظی غیر مرقوم جز در فارسی نبود مثال
حروف مکتوبی غیر ملفوظ در فارسی * دوخوان خوان * مفاعلن *

وزارت دوو وزارت ونفاست خوان درتلفظ نمی آید مثال ملفوظ غیرمرقوم * درہمت * مفاعیلن * بعد ریاست یاد حق یکی وبعد مروت یک مروت دیگر درتلفظ می آید مثال مکتوبی غیر ملفوظ درہندی * دھندھورا ہین * مفاعیلن * دو ہمت باند ونفاست درتلفظ نمی آید بالجملہ سوای بست وہشت حرفی کہ درعربی مذکور شدند وچار حرف دیگر کہ مخصوص بہ فارسی باشد وسہ حرف ثقیل کہ مخصوص ہندی است ومجموع این ہمہ سی وپنج حرف باشد ہیچ حرف درہندی داخل ملفوظ نیست ازاقبال تایاد حق حروف عربیہ وچارسازی وپاکی طینت وگرانباری وثرف نگاہی مخصوص بفارسی وراء ثقیل وتاء ثقیل ودال ثقیل مخصوص بہ ہندی دیگر حروف باوجود تلفظ خفیف ہم درتقطیع بیفتند چون ہمت باند در * گھر * بمعنی خانہ ونفاست در * پندول * کہ قسمی است از گل وہمت باندو نفاست در * جھنڈولا * بمعنی طفلی کہ مودر سر دارد ویاد حق در * نیولا * بمعنی راسو ویاد حق ونفاست غنہ در * ہین * بمعنی ہستند ودر * مین * بمعنی من ودر * مین * بمعنی درمیان مثال * مصرع *

* ہم ہین قربان ان اداؤن کے * مثال دیگر * شعر *

* جہان مین حسن مروت کا جابجا ہی قحط * مین جانتا ہون کر دشمن

میرا ہی یار میرا * وقت تقطیع افتادن یاد حق ونفاست معلوم شود ویاد حق * اِسے * واُسے * و میرے * وتیرے * و نے * وتمہارے * وپیشانی * ونورانی * وہرچہ امثال الفاظ مذکورہ باشد مثال * * مصرع * * ہمارے پاس تیرا جب کسی نے نام لیا * تقطیع * * ہمارپا * مفاعلن * ستراجب * فعلاتن * کسی ن نا * مفاعلن * * م لیا * فعلن * وہمچنین وزارت بعد اقبال و پاکی طینت ودیگر حروف کہ از سبب رسم الخط نوشتہ می شود در تلفظ معتبر نگیرند با لجملہ یاد حق اخر کلمہ جائیکہ اعلان آن کردہ شود ملفوظ است واگر حرکت ماقبل آنرا در تلفظ اعتبار کنند مرقوم غیر ملفوظ است چون ہمت بلند ونالہ ولالہ وغنچہ و مثل آن *

شہر پنجم در تقطیع

تقطیع درلغت پارہ پارہ کردن است ودر اصطلاح گرفتن جزوی از شعر است مساوی با موزون بہ کہ آن را ارکان افاعیل خوانند اعم ازاینکہ با معنی باشد مانند * سرت گردم * * مفاعیلن * درفارسی * یا تیرے صدقے * پری خانم * در ہندی یا بیمعنی مثال * دشکل ہے * مفاعیلن * درین مصرع حافظ * ع * * کہ عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل ہے * و مثل * ہوا جب کفن * پری خانم * درین * مصرع میرزا رفیع * ع *

* ہو اجب کفر ثابت ہی بہہ تمغای مسلمانی * طریق تقطیع آنست کہ مصرع را شنیدہ چار پارہ یا سہ پارہ نمودہ بنویسند لیکن وقت تقطیع حروف غیر ملفوظ را بہ تحریر نمی آرند مثال فارسی * مصرع * شد آن جان جہان دامن کشان چون از چمن بیرون * * تقطیع * * شد آجانی * مفاعیلن * * جہادامن * مفاعیلن * * کشا چو از * مفاعیلن * چمن بیرو * مفاعیلن * مثال ہندی * ع * مین ڈھونڈھادن ڈھلے دلبر کو کل جا گھر بہ گھر یارو * * تقطیع * مدو دادن * پری خانم * دلے دلبر * پری خانم * * کہ کل جا گر * پری خانم * بگر یارو * پری خانم *

شہر ششم در کیفیت بحور متداولہ مشہورہ

* ہزج مثمن مقبوض * قلندرو * یعنی مفاعلن چہار بار در مصرع * ہزج مثمن اشتر * چت لگن ہری خانم چت لگن ہری خانم * یعنی * فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن * ہزج مثمن اخرب مکفوف محذوف الآخرین یا مقصور الآخرین * بی جان ملا گیر ملا گیر پیازو * یعنی * مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن * ملا گیر * بسکون ریاست یعنی * مفاعیل * بجای پیاز روا بود * ہزج مثمن اخرب * بی جان ہری خانم بیجان ہری خانم * یعنی مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن *

هزج مثمن اخرب سالم الآخرین بی جان ماما گیر ما گیر پری خانم*
یعنی* مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلن* هزج مسدس سالم*
پری خانم پری خانم پری خانم یعنی *مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن*
*هزج مسدس محذوف الآخرین یا مقصورا لآخرین * پری خانم
پری خانم پیازو * یعنی * مفاعیلن مفاعیلن فعولن * و ماما گیر
هم بجای پیازو یعنی * مفاعیل بجای فعولن *روا بود بهمان شرط اول یعنی
درآخر مصرع * هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف الآخرین یا مقصور
الاخرین *وهزج مسدس اخرم اشتر محذوف الآخرین یا مقصور
الاخرین* بی جان قلندرو پیازو* بی جان قلندرو ماما گیر* گجراتن
چت لگن پیازو* گجراتن چت لگن ماما گیر* یعنی * مفعول مفاعلن
فعولن * ومفعول مفاعلن مفاعیل * ومفعولن فاعلن فعولن *
*ومفعولن فاعلن مفاعیل *این هرچهار وزن یکی باشد جمع کردن
ان در یک غزل برای شاعر روا ست * هزج مسدس اخرب
مکفوف سالم الآخرین *بی جان ماما گیر پری خانم * یعنی مفعول
مفاعیل مفاعیلن *هزج مسدس آخرب مقبوض سالم الآخرین
*بی جان قلندر و پری خانم *یعنی مفعول مفاعلن مفاعیلن *رمل مثمن مخبون*
*البیلی البیلی البیلی البیلی *بحرکت لشکر کشی *یعنی فعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلاتن * اگر رکن اول* نور بائی * یعنی فاعلاتن هم

باشد روا بود * البیلی البیلی البیلی انمول * بحرکت نفاست یعنی * فعلاتن فعلاتن فعلات * البیلی البیلی البیلی بی جان * بسکون نفاست یعنی * فعلاتن فعلاتن فعلات * البیلی البیلی البیلی سجنی * یعنی فعلاتن فعلاتن فعلاتن فَعِلُن * البیلی البیلی البیلی جادی * یعنی فعلاتن فعلاتن فَعْلُن این هر چهار وزن حکم یک وزن دارد جمع نمودن ان در یک غزل روا داشته اند در رکن اول اگر همه جا * نور بائی * یعنی * فاعلاتن * و رکن حشو گبحر اتن * یعنی مفعولن * باشد نیز جایز بود و در آخر مصرع * سجنی جان * یعنی فَعِلیّانْ * بسکون نفاست آخرین هم جواز دارد * بجای * نور بائی * در آخر مصرع سالم * بیگی جان * یعنی * فاعلیان * هم روا بود * رمل مسدس سالم * نور بائی نور بائی نور بائی * یعنی فاعلاتن فاعلاتن * بیگی جان * یعنی فاعلیان * اینجا هم در آخر قباحت ندارد * رمل مسدس مخبون * البیلی البیلی البیلی * یعنی * فعلاتن فعلاتن * بجای البیلی آخرین * سجنی جان * یعنی فعلیان هم بد نیست * البیلی البیلی انمول * بحرکت نفاست * البیلی البیلی بی جان * بسکون نفاست * البیلی البیلی جادی * البیلی البیلی سجنی * یعنی فعلاتن فعلاتن فعلات * فعلاتن فعلان * فعلاتن فعلاتن فَعِلُن * فعلاتن

فعلاتن فَعلُنْ ہر چہار وزن در یک غزل می آید رکن حشو اینجا ہم گنجراتن بحسب ضرورت جایز است * حشو عبارت از رکن وسطی باشد چنانکہ صدر مراد از رکن اول مصرع اول و ابتدا عبارت از رکن اول مصرع ثانی و ہمچنین عروض رکن آخر مصرع اول و ضرب یا عجز رکن آخر مصرع ثانی را نامند و اگر رکن اول مصرع اول را ابتدا و رکن اول مصرع ثانی را صدر گویند ہم جایز بود لیکن مستعمل ہمین است کہ گفتہ آمد * رجز مثمن مخبون * قاندرو قاندرو قاندرو قاندرو * یعنی * مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن * قاندرو را خواہ نو چہ پری خانم یعنی مفاعیلن گویند خواہ نو چہ چنچل پری یعنی مستفعلن ہر دو درست است * مال دہی مال دہی مال دہی مال دہی * مال دہی قاندرو مال دہی قاندرو * * قاندرو مال دہی قاندرو مال دہی * یعنی * مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن * مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن * مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن * مسدس این بحر در فارسی و ریختہ مسموع نیست * مضارع مثمن اخرب * بی جان نو ربانی بی جان نو ربانی * یعنی * مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن * مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف * بی جان نو ربخش ما اگیر چت لگن * یعنی * مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن * نو ربخش ہم بجای چت (۱)

در آخر صحت دارد لیکن بسکون شجاعت و بجای وزن مذکور در یک بیت این وزن هم روا بود * بی جان نور بائی بی جان چت لگن * یعنی مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن * در آخر اینجا هم نوربخش درست است لیکن بسکون شجاعت و این را سکته نامند * مجتث مثمن مخبون * قلندر و البیلی قلندر و البیلی * یعنی مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن * بجای البیلی گجراتن یعنی بجای فعلاتن مفعولن نیز جایز نباشد اینهم سکته ست * قلندر و البیلی قلندر و انمول * بحرکت نفاست * قلندر و البیلی قلندرو بی جان * بسکون نفاست * قلندرو البیلی قلندرو سجنی * بحرکت جوانمردی * قلندرو البیلی قلندرو جادی * یعنی مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات * مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان * مفاعلن فعلاتن مفاعلن فَعِلُن * مفاعلن فعلاتن مفاعلن فَعْلُن هر چار وزن در یک غزل جمع شود * بسیط مثمن مطوی * مال دهی چت لگن مال دهی چت لگن * یعنی * مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن * نوربخش * یعنی فاعلات هم در آخر آرند * سریع مطوی * مال دهی مال دهی چت لگن * مال دهی مال دهی نوربخش * گجراتن گجراتن چت لگن * گجراتن گجراتن نوربخش * یعنی * مفتعلن مفتعلن فاعلن * مفتعلن مفتعلن فاعلات * مفعولن مفعولن فاعلن * مفعولن مفعولن فاعلات *

هر چهار وزن در حکم یک وزن است *خفیف مخبون* البیلی قالندر و البیلی* یعنی فعلاتن مفاعلن فعلاتن *البیلی قالندرو انمول* بحرکت نفاست* والبیلی قالندر وبی جان* بسکون نفاست* البیلی قالندر و سجنی* بحرکت جوانمردی، البیلی قالندر وجادی* یعنی* فعلاتن مفاعلن فَعِلاتْ* فعلاتن مفاعلن مَفْعُولْ* فعلاتن مفاعلن فَعِلُنْ* فعلاتن مفاعلن فَعْلُنْ* هر چهار وزن یکی است رکن اول این اوزان پنجگانه اگر نور بائی هم باشد جادارد* منسرح مثمن مطوی مجدوع الآخر یا منحور الآخر* مال دهی نوربخش مال دهی جی* یعنی* مفتعلن فاعلات مفتعلن فع* و این منحور الآخر است* جان هم در آخر بجای جی روا بود یعنی فاع بجای فع هم می آید پس مجدوع الآخر گردد* مقتضب مثمن مطوی مقطوع* نوربخش گجراتن نوربخش گجراتن* یعنی فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن* این همان وزن است که در هزج مثمن اشتر گذشت لیکن ارکانش این بود* چت لگن پری خانم چت لگن پری خانم* کسانیکه این وزن را از مقتضب گرفته اند رای شان محکم تر از رای کسانی است که داخل هزج کرده اند زیراکه درین بیت مهری شیرازی تقطیع ان بمزاحفات هزج درست نمی آید **شعر**

در فراق او مهری فرض کن که شبها را * میتوان بروز آورد روز را کسی چه کند * تقطیع * در فراق او مهری * فاعلن مفاعیلن * فرض کن که شبها را * فاعلن مفاعیلن * می توان بروز آورد * فاعلن مفاعیلان * یا مفاعیلن * بحذف دال آورد * روز را کسی چه کند * فاعلن مفاعلتن * مفاعیلن درست نمی آید سوای مفاعلتن و مفاعلتن رکن است از بحر وافر مقابل * نباس پتی * در هندی و موافق قاعده پری خانم . بجای نباس پتی روا بود و نباس پتی . بجای پری خانم درست نیست ازین سبب مذهب ثانی را رجحان برین مذهب حاصل آید و در هندی تقطیعش اینست * در فراق او مهری * نور بخش گجراتن * فرض کن که شبها را * نور بخش گجراتن * می توان بروز آورد * نور بخش گجراتن * روز را کسی چه کند * نور بخش مال دهی * مال دهی بجای گجراتن روا باشد چرا که از چنچل پری گجراتن مقطوع است و مال دهی مطوی هرگاه هردو محبوبه نوچهٔ یک لولی هستند یکی . بجای دیگر می تواند نشست بخلاف نباس پتی که هرگز نوچهٔ پری خانم نیست بلکه پری خانم درخانه نباس پتی موجود است * متقارب مثمن سالم * پیازو پیازو پیازو پیازو * یعنی فعولن فعولن فعولن فعولن * متقارب مثمن مقصور * پیازو پیازو پیازو لگوز * بسکون ریاست * پیازو

پیا زو پیا زو پری * یعنی * فعولن فعولن فعولن فعول * و فعولن فعولن فعولن فعل * ہر دو یک وزن است * جا دی پیا ز و جا دی پیا زو * جا دی پیاز و جا دی بالا گیر * یعنی * فعلن فعولن فعلن فعولن * * و فعلن فعولن فعلن مفاعیل * این دو وزن نیز یکی ہا شد * * لگو رَ جا دی لگو رَ جا دی * یعنی فعول فعلن فعول فعلن * این وزن را عجمیان و و چند ہم کرده اند انشاء الله خان به تقلید فارسیان گوید **شعر** جو کوئی ہمسے ستم کشونکو عبث سنا کر خفا کریگا * یہی کہین گے کہ جاؤ صاحب خدا تمہارا بھلا کریگا * درین وزن بی جان ہم بسکون نفا ست بجای جا دی یعنی فعلان بجای فعلن آید لیکن مصرع نا موزون بر گوش خورد و این را سکتہ نامند مثال * لگو رَ بی جان لگو رَ بی جان لگو رَ بی جان لگو رَ بی جان * یعنی * فعول فعلان فعول فعلان فعول فعلان فعول فعلان * شیخ محمد علی حزین ہم غزلی باین وزن گفتہ و در سہ مصرع آن سکتہ واقع شده * جان پیاز و جان پیاز و * یعنی فاع فعولن فاع فعولن * اینہم دو چند مستعمل می شود راقم آثم گوید * **شعر** نور تجلی شعلۂ رویت دود لطیفش زلف چلیپا * صبح قیامت چاک گریبان فتنۂ دوران قامت زیبا * متدارک مثمن سالم * چت لگن چت لگن چت لگن چت لگن * یعنی * فاعلن

فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن * سه ارکن مثمن مخبون * سجنی سجنی سجنی سجنی * یعنی * فَعِلُن فَعِلُن فَعِلُن فَعِلُن * مقطوع *

جادی جادی جادی جادی * یعنی * فَعْلُن فَعْلُن فَعْلُن فَعْلُن هر دو وزن یکی باشد و گاهی در یک مصرع سجنی و جادی هر دو جمع شوند * سجنی جادی سجنی جادی * یعنی فَعِلُن فَعْلُن فَعِلُن فَعْلُن * جادی جادی جادی جی * سجنی سجنی سجنی جی * جادی جادی جادی جان * سجنی سجنی سجنی جان * یعنی * فَعْلُن فَعْلُن فَعْلُن فَع * فَعِلُن فَعِلُن فَعِلُن فَع * فَعْلُن فَعْلُن فَعْلُن فاع * فَعِلُن فَعِلُن فَعِلُن فاع * هر چهار وزن در حکم وزن واحد است نزد بعضی تسبیغ هم در آخر این وزن روا بود تا جی جای شود و انرا جان خوانند و سکنهٔ عرب فاع گویند و نزد بعضی این دو وزن هم درین چار وزن داخل شود * جان پیاز و جان لنگور * جان پیاز و جان پری * یعنی فاع فعولن فاع فعولن * و فاع فعولن فاع فعل * واوزان ستهٔ مذکوره را از مزاحفات متقارب شمارند دیگر بحور سالمه هر قدر که در عجم مستعمل است بر شعرای فارسی و ریخته گویان ظاهر است *

شهر هفتم در وا کردن ابواب اوزان رباعی

مخفی نماند که اوزان رباعی هم از اوزان هزج مثمن بر آمده

است دمهای بست و چهار وزن باشد لیکن در اصل یک وزن است بعضی بران رفته اند که ازین بست و چهار وزن هر وزنی که خواسته باشند در مصرع استعمال نمایند و بعضی درین قید گرفتار اند که اگر ابتدای مصرع اول برکن اخرب کنند باید که در سه مصرع دیگر هم ابتدا بهمان رکن اخرب نمایند و اگر باخرم کنند همین قید در سه مصرع باقی ملحوظ دارند اخرب را با اخرم جمع نمودن خوب ندانسته اند لیکن درکلام اساتذه این قید کم دیده می شود بالجمله عروضیان برای اخرب واخرم دو درخت ساخته اند موسوم. شجرة الاخرب و شجرة الاخرم واوزان هر شجره را ازیران شجره می نویسند در رسایل عروض باید دید اوزان شجرة الاخرب دوازده باشد * بی جان پری خانم بی جان لگور * بی جان پری خانم بی جان پری * بی جان پری خانم گجراتن جان * بی جان پری خانم گجراتن جی * بی جان ملا گیر ملا گیر لگور * بی جان ملا گیر ملا گیر پری * بی جان قلندر و پری خانم جان * بی جان قلندر و پری خانم جی * بی جان قلندر و ملا گیر لگور * بی جان قلندر و ملا گیر پری * بی جان ملا گیر پری خانم جان * بی جان ملا گیر پری خانم جی * اوزان شجرة الاخرم اینهم همان دوازده است * گجراتن بی جان ملا گیر لگور * گجراتن بی جان ملا گیر پری *

* گبحراتن چت لگن ملا گیر لگو رَ * گبحراتن چت لگن ملا گیر پری * گبحراتن بی جان پری خانم جان * گبحراتن بی جان پری خانم جی * گبحراتن چت لگن پری خانم جان * گبحراتن چت لگن پری خانم جی * گبحراتن گبحراتن بی جان لگو رَ * گبحراتن گبحراتن بی جان پری * گبحراتن گبحراتن جان * گبحراتن گبحراتن جی

و اوزان اصلی که مستعمل در عروض است اینست اوزان اخرب * مفعول مفاعیلن مفعول فعول * مفعول مفاعیلن مفعول فعل * مفعول مفاعیلن مفعولن فاع * مفعول مفاعیلن مفعولن فع * مفعول مفاعیل مفاعیل فعول * مفعول مفاعیل مفاعیل فعل * مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع * مفعول مفاعلن مفاعیلن فع * مفعول مفاعلن مفاعیل فعول * مفعول مفاعلن مفاعیل فعل * مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع * مفعول مفاعیل مفاعیلن فع * اوزان اخرم * مفعولن مفعول مفاعیل فعول * مفعولن مفعول مفاعیل فعل * مفعولن فاعلن مفاعیل فعول * مفعولن فاعلن مفاعیل فعل * مفعولن مفعول مفاعیلن فاع * مفعولن مفعول مفاعیلن فع * مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع * مفعولن فاعلن مفاعیلن فع * مفعولن مفعولن مفعول فعول * مفعولن مفعولن مفعول فعل * مفعولن مفعولن مفعولن فاع * مفعولن مفعولن مفعولن فع *

جزیرهٔ پنجم در حل عقدهٔ اسرار قافیه

وابن نیز خالی از چهار شهر دلکشا نباشد *

شهر اول مشتمل بر ذکر حروف قافیه

قافیه بحسب لغت از پی رونده است و در اصطلاح بلیغان عبارت از تکرار چند حرف مقرری باشد باین صورت که اگر در بیت اول یا در فقره قید یک حرف کرده باشند در تمام قصیده یا غزل یا هرچه دران از قافیه گزیر نباشد چون ابیات ترجیع و غیر آن همان حرف را مکرر آرند وانحرف را روی نامند مانند کل و چل واین حرف حرفی است که موقوف علیه قافیه است بخلاف دیگر حروف که اگر در بیت اول در مصرعین مکرر آید باید که در جمیع ابیات تکرار یابد واگر نیاید واجب هم نیست اما روی نام همان حرف است که تکرارش واجب باشد چون لشکر کشی که در چل وکل واقع شده و ملخص کلام اینست که آوردن دیگر حروف باختیار گوینده است اگر در ابتدا بنای قافیه بران گذاشته باشد تکرار آن بروواجب والا خیر ودر روی اختیاری نه. رد زیرا که هرچه خواهد گفت کلمه که ماقبل ردیف آخر مصرع ایراد خواهد نمود لامحاله حرف آخر آن کلمه روی خواهد بود مانند لشکر کشی در چل وکل در یاست در یار وکار بخلاف اقبال یار وکار ازین

سبب کہ ریاست حرف آخرین دریار و کار است و اقبال
حرف آخرین نہ بود و عجز گوینده در ذکر حرف آخر ثابت است
نہ در حروف دیگر بدیہی است کہ در ہر حال روی کہ حرف آخرین
است مذکور خواہد شد و دیگر حروف بر خواہش طبع او
موقوف است و وزن ہم در قافیہ شرط است مثال خبر و ہنر
بخلاف کار و خبر درینجا از وزن وزن عروضی مراد است نہ وزن
صرفی یعنی حرکت و سکون حروف باہم معتبر شمارند
و اختلاف نزد شان غیر معتبر باشد مانند ضمہ ہمت باشد در ہنر
و فتحۂ خدا ترسی در خبر گاہی تمام کلمہ مقابل تمام کلمہ شمرده شود چون
عاقل و کامل و گاہی جزو کلمہ کلمہ محسوب گردد مثال قل در عاقل
مقابل دل و در نثر و مثنوی زیادہ از دو قافیہ گنجایش ندارد
چہ در مثنوی ظاہر است کہ ہر بیت جداگانہ بود و در نثر ہم بیشتر
زیادہ از دو فقرہ نمی باشد و گاہی زیادہ از دو نیز لیکن بسیار بقلت
و چنین حروف را در نظم قافیہ و در نثر سجع نامند و گاہی
حرف دیگر سوای روی ما قبل روی مذکور شود و آن را
ردف گویند و ردف دو گونہ بود مفرد و مرکب ردف مفرد
عبارت است از حرف ساکنی کہ پیش از روی بلا فاصلہ
ذکر کنند و شرط است کہ آن حرف حرفی ازین سہ حرف علت

باشد یعنی اقبال و یا دحق و وزارت لیکن حرکت ماقبل اینحروف از جنس شان می باید باینصورت که ماقبل یا دحق کسره و ماقبل وزارت ضمه و ماقبل اقبال فتحه باشد و الا ردف مفرد نشمارند چون وزارت دور وجور که ماقبل ان مفتوح باشد و یا دحق خیر و سیر که آن نیز همین حال دارد بالجمله ردف مفرد با اقبال ماقبل روی چون پان و نان ظاهر است و ردف مفرد باوزارت دوگونه بود و همچنین ردف با یادحق یعنی وزارت نور وو زارت دوستی و یادحق باقی و یا دحق یکی مثال چاو رو قصور و نیر بمعنی آب و بیر بمعنی کنار در هندی این قافیه ها صحت ندارد غلط محض است و در فارسی جایز و در کلام اساتذه موجود لیکن اهل بلاغت معیوب شمرده اند و گفته اند که جمع نکردن معروف با مجهول اولی بود قافیه نور و شور و تیز و نیز بسیار آمده است لیکن معیوب مثال هر سه ردف مفرد هندی چون پان و نان * و بهول و پهول * و چوٹ و لوٹ * باوزارت دوستی * و تیر و شیر * بایادحق باقی * و پهیر و گهیر * بایادحق یکی باشد و ردف مرکب مراد ازین شش حرف است که خدا ترسی و سطوت و شجاعت و فتوت و نفاست و ریاست بود لیکن باید که یکی ازین حروف مذکوره درمیان روی و ردف مفرد آید و ساکن نیز باشد

متحرک غیر معتبر چون ردف مفرد سه حرف است و ردف مرکب
شش و شش را که در سه ضرب کردیم ہجدہ صورت
بہم رسید اما صور معدودہ مذکورہ باسرہا در ہیچ زبانی یافته
نمی شود و در فارسی زیادہ از سیزدہ دیدہ نشد مثال نفاست
با اقبال در ہندی * چاند و ماند * بمعنی کہنه دولت روی و اقبال
ردف مفرد و نفاست ردف مرکب مثال نفاست با ہردو یاد حق
* نیند و جیند * و چیند و گیند * مثال نفاست با ہردو وزارت * بوند و موند * و توند
و گوند * مثال خداترسی * سوخت و دوخت * بمعنی حاصل بالمصدر نه صیغهٔ
ماضی ہرچند بہردو معنی ہردو لفظ فارسی است لیکن در ہند ہم گویند
که فلانی از راہ سوخت یعنی حسد چنین میگوید و دوخت این قبا
یا این خیاط خوب است * شناخت و تاخت * ہم بمعنی حاصل بالمصدر
از ین قبیل در روزمرهٔ اردو است که فلان مکان را فوج
مرہته تاخت کرد و شناخت آدم بسیار مشکل است مثال
خداترسی با یاد حق بسمع راقم نرسیدہ است
الا ریخت لیکن این ہم تنہا مستعمل نیست شکست و ریخت
گفته می شود و لفظی مقابل خود نیز برای قافیه ندارد ردف
با سطوت * راست و درخواست * دوست و پوست * و سطوت
با یاد حق ہمین یک لفظ است مقابل ان لفظ دیگر غیر مسموع

یعنی * زیست * بمعنی زندگی کردن ردف با شجاعت * برداشت * بمعنی تحمل * وگوشت * در اردو مروج دہر دو مقابل خود لفظی ندارد شجاعت بایا دحق ناشنیده ور دف با قوت * یافت * بمعنی یافتن یا فاید * ه وکوفت * بمعنی اندوه زبان اردو بایادحق لفظی نیست ردف باریاست در گوش ندارم مگر کسی به تکلف چهری راکارد و آتار را آرد بگوید رعایت ردف هم در تمام غزل وقصید ه اگر از اول فیدان کرده باشد برگوینده واجب است وحرفی دیگر بود سوای ردف که قبل روی بلا فاصله آید وقید نامیده شود واین نیز ساکن بود سوای اقبال که ماقبل ان مفتوح بود وزارت ویادحق هم بشرط فوت شدن شرط دران داخل است یعنی درو قتیکه حرکت ماقبل هردو از جنس شان نباشد چون * ابروکبر * وسرو مرد * وشتر وچتر * وبحر ونحر * بمعنی قربانی شتر * وبخت وتخت * وجسم ورجم * وصدر وقدر * وعذب و جذب * ومزد و دزد * وبزم ورزم * وپست وسست * وپشم وچشم * وواصل وفصل * وقطر وفطر * ورعد وجعد * وهفت ورفت * ونقل وعقل * وذکر وفکر * وحلم وعلم * ونمل وجمل * وپند وبند * ودور وجور * وقهر وزهر * وسیر وخیر * ازین الفاظ بحر وقطر وهفت بوزن بانها کم جاریست ونمل وجمل هم ازین قبیل لیکن چون در شعر هندی می توان

بست داخل اردو می توان کرد گو بر زبانها نباشد و حق اینست که این الفاظ خارج از اردو باید شمرد زیرا که اردو نام لفظ مروج باشد هندی باشد خواه فارسی خواه عربی خواه ترکی خواه سریانی و آمدن لفظ در شعر معتبر نیست ازین جهت که طم و کطم و مضغ هم در ریخته گنجایش دارد لیکن چون از الفاظ مشهوره شمرده نمی شوند اندکی در اردو گفتن ان تامل است از کلمات مذکوره بحرد جمل و مضغ از زبان خواص اردو مسموع است باقی ناشنیده آمدیم بر سر پند بمعنی نصیحت اگرچه سوای ماکیان درشاه جهان آباد کسی نمی گوید که *ہم تمہین پند کرتے ہین* لیکن بر زبان بعضی خواص که بتکلف حرف میزبند گاہی جاری می شود که* فلانا پند و نصیحت کو پشم پر مارتا ہی* مانند خشم که* وہ اسوقت خشم مین بیٹھا ہی *زبان ماکیان بود*اور قہر و خشم سے حاصل کیا* گفتگوی اہل اردو سوای بند و پند دیگر الفاظ ہم در اردو موجود است که نفاست ساکن بجای عین کلمه دران می آید مانند* فند و چھند* از نجنش تا یا دحق حرف قید شمار کرده شود حروف باقیه مثل پاکی طینت و چاره سازی و ژرف نگاہی و گرانباری و ریاست و ترحم و دولت ہمه در حال ثقیل بودن و حروف باہمت بلند و نفاست و باہمت بلند فقط و با نفاست

فقط وبا یا وحق با ما قبل یکی شده حرف قید نمی تواند شد دیگر از حروف
قافیه تاسیس است و آن مراد از اقبالی بود که میان نه آ
اقبال وروی حرف تحرکی واسطه شود واختلاف آن حرف
روا بود در دو مصرع لیکن اختلاف در حرکت غیر جایز چون * حامل
و عاقل * و داور و چاکر * و تساهل و تغافل * و قافیه را مقید
بتاسیس ساختن در عربی واجب است و در فارسی
مستحسن نه واجب اگر باشد خوب است و اگر نباشد
قباحتی ندارد زیرا که در فارسی قافیه * عاقل و دل * و قافیه
* داور و سر * و قافیه * تغافل و گل * بسیار آمده است و می آید
بلکه مقید بتاسیس ساختن از قبیل لزوم ما لا یلزم است یعنی
لازم شدن چیز غیر لازم مثل عدم قافیه قلم ظاهر است که
عدم قافیه قلم چست و درست است قید شکر کشی زاید بود
و دیگر همان حرف که میانه تاسیس وروی واسطه گردیده
و چنین حرف را دخیل نامند چون همت یابند و قدرت در * جاهل
و عاقل * و وزارت و کم دماغی در * داور و چاکر * و همت بلند و
قوت در * تساهل و تغافل * و مختلف نه بودن دخیل مانند
شامل و کامل واجب نه بود و در هندی مثال قافیه موسس
* گاجر و ساگر * و شادی و جادی * هر دو علم دو محبوبه * و باد او

وجهاوٗ * این چهار حرف یعنی تاسیس ودخیل وقید وردف ماقبل
روی مذکور شود وقافیه را از سبب اینهاسه نام بود موسس
ومقید ومردف واگر هیچیکی ازینها مذکور نگردد آن روی
را روی مجرد نامند دیگر از حروف وصل است وآن حرفی بود
که بعد روی بلا فاصله آرند واز حذف آن حرف در معنی
کلمه خللی پیدا نشود چون یا دحق کسی وبسی ومروت درکنم.
ودهم داقبال ونفاست صفت در * خندان ونالان * واقبال و
نفاست جمع در * رفیقان وعزیزان * وهمت بلند واقبال در * گاهها وجانها
ویادحق ونفاست تخصیص * درسیمین وزرین * وهرچه بتغیر آن کلمه
مهمل نگردد وصل باشد بخلاف روی چون * نپت دلپت * که از حذف
تاء ثقیل انچه بماند معنی ندارد ودر هندی مثال آن * بھاگو و
روؤ * ولکری ومرغی * وهرچه ازین قبیل باشد دیگر خروج وآن
حرفی است که بلا فصل بعد وصل مذکور شود مثال اقبال * درآنا
وجانا * اقبال جاوآر ردیست ونفاست حرف وصل واقبال
بعد نفاست خروج ومزید حرفی است که بعد خروج بلا فصل
آید چون * کهیگا ورهیگا * یادحق بعد همت بلند حرف وصل و
گرانباری خروج واقبال مزید است ونایره حرفی است
که بعد مزید بلا فصل آید چون * کهونگا ورهونگا * وزارت

حرف وصل ونفاست خروج وگرانباری مزید واقبال نایره باشد وگاهی یک حرف ودو حرف زیاده از نایره نیز آید لیکن فرع همین حروف چهارگانه است که بعد روی مذکور کنند حروف اصلی قافیه سوای روی زیاده از هشت نباشد چهار ماقبل روی وچهار مابعد روی مثال یک حرف زاید بعد نایره * جاا ویگا وگاا ویگا، اقبال بعد جل وگال بمعنی بهوز وبگدا ز لازم صیغهٔ امر است در فعل متعدی پس شکرکشی روی آن واقبال حرف وصل ووزارت خروج ویادحق مزید وگرانباری نایره واقبال اخرین فرع نایره مثال دو حرف زایده بعد نایره * جاا وینگے وگاا وینگے * اقبال حرف وصل ووزارت خروج ویادحق مزید ونفاست نایره وگرانباری ویادحق هردو فرع نایره برجویای فن واضح باد که نفاست غنه نزد عروضیان داخل حرف نیست ازین جهت انرا وقت تقطیع نمی نویسند وهمچنین انچه بآن تلفظ نتوان کرد یاجائیکه یک حرف بترکیب دو حرف حاصل آید یکی را در شمار نیارند چون وزارت * خود * دترحم ودولت * راست دار * ونفاست * ماند * واهل قافیه این حروف را معتبر شمارند والا * موند وبوند * وچاند وماند * ونیند وجیند * در مثال ردف مرکب گنجایش پذیرفتی *

شهر دوم در وصف خط و خال چهره

حرکات حروف قافیه

حرکت ماقبل تاسیس را چون حرکت جوانمردی اجاگرو گرانباری
گاجر * رس * خوانند و حرکت دخیل را مانند حرکت گرانباری اجاگر
و جوانمردی گاجر * اشباع * و حرکت روی را چون حرکت ترحم
گجراتی و میواتی * مجری * خوانند و حرکت حرف وصل و خروج
و مزید را * نفاذ * نامند مثل حرکت وزارت در آدوی وجاوی
و حرکت یاد حق در جالیا و آلیا و حرکت گرانباری در جاویگا
و آویگا و نایره که حرف چهارم است پیوسته ساکن آید و جائیکه
یکحرف یا دو حرف زیاده از نایره باشد دو خروج و سه خروج
اعتبار کنند و حرف آخرین را نایره قرار دهند لیکن سوای خروج
اصلی این یک حرف یا دو حرف را تبع خروج گویند و روی را
یا حرف وصل به آن نه پیوندند چون در وید مقید نامند و یا حرف
وصل بآن پیوندند و آنرا مطلق نامند چون درم و برم

شهر سیوم در اظهار عیوب قافیه

یکی از آن جمله است * سناد * باسر سطوت وفتحهٔ نفاست
و اقبال و دولت بمعنی اختلاف در ردف در فارسی و هندی
افحش عیوب است چون جمع نمودن زمان و زمین و زبون

در یک غزل و قصیده و رباعی وغیر آن یاپان و مین و سون و درعربی عید قافیه عود مضایقه ندارد یعنی اختلاف میانهٔ یاد حق و وزارت روا بود بخلاف اقبال چراکه ردف با اقبال اصلا متغیر نمی گردد و قافیه عاد نه عید می تواند شد نه عود دیگر اکفا بضمهٔ اقبال و سکون کم دماغی و فتحهٔ فتوت. مراد از اختلاف روی است مانند بال بمعنی مو و پان برگ سبزی که دهان را سرخ کند و حروف عربی و فارسی و هندی هم با هم جمع نمودن از ین قبیل است چون راج و ناج و باجه بمعنی تحصیل مبلغ بزور از رعایا بغیر معامله دیگر اقواء و آن اختلاف حرکت ما قبل روی و حرکت قید است مانند چل بضمهٔ چاره سازی بمعنی خارش و چل بفتحه چاره سازی بمعنی روان شو اختلاف اشباع هم داخل آن باشد و بست بمعنی کس و چست و باحرف وصل از ین عیب در فارسی بر می آید چون عاقلان و کاملان و صاحب تحملان و حاضران و یادران و اشتران و ستی و چستی دیگر ایطاء بکسر اقبال و سکون یاد حق باقی و فتحهٔ طرز بیان و اقبال مراد از اعاده قافیه باشد و این اعاده بعینه اعاده لفظ نه بود بلکه اعاده حرف زاید در دو مصرع بغیر موافقت روی چون * بانو و کاکوتۂ و گنا و جمیا * و قادران و فاضلان *

* و آنا در ونا * وچلو در رہو * وچلتا ہی وکہتا ہی * ولکڑی د مرغی * و بھگو در دوئ * اور جانے ذ الا اور رونے والا * اور نہال چند اور گلاب چند * اور سیتا داس اور متھرا داس * اور چنامل اور دھیرو مل * اور دیوے اور جاوے * اور چاہنا اور مانگنا * این حروف را زاید بر روی دانند در صورت حذف آنہا اگر روی در ہر دو مصرع موافق است قافیہ صحت دارد والا پر معیوب غلط ازین سبب نمی توان گفت کہ متقدمین در فارسی اوردہ اند پوشیدہ نماند کہ وزارت در بنو وکلو علامت تانیث است بخلاف وزارت نور کہ برای تذکیر می آید چنانچہ در کلو و منو و چون وزارت دوستی در کلو و بنو مشترک است بعد حذف آن موافقت روی باقی نمی ماند ہم چنین اقبال در گنا و جمیا و اقبال و نفاست در قادران و فاضلان کہ اصل آن قادرہ و فاضلہ باشد و نفاست و اقبال در آنا و ونا و وزارت دوستی در صیغہ جمع امر ہندی یعنی چلو در رہو و تا ہی و رچلتا ہی وکہتا ہی و یاد حق بقی در لکڑی و مرغی و وزارت نور در بھگو در دوئ دنی والا در جانے والا و رونے والا و چند در نہال چند و گلاب چند و داس در سیتا داس و متھرا داس و مل در چنامل و دھیرو مل و وے در دیوے و جاوے و نا در چاہنا و مانگنا و قافیہ بنو و رہو

و قافیہ گنا و منا و قافیہ فاضلان و واصلان و قافیہ آنا و جانا و قافیہ چلو و ملو باسر مروت ہم می تواند شد لیکن بقبح مروت نیکو تر بود و قافیہ چلاہی و ملتاہی و قافیہ لکرّی دیگرّی و قافیہ رووٗ و سوٗ و قافیہ جانے والا آنے والا و قافیہ نہال چندلال چند و قافیہ سیتل داس نانھل داس و قافیہ چنتامل آسامل و قافیہ دیونے لیوے و قافیہ چاہنا کراہنا پاک از عیب بود و اگر لفظی بدو معنی باشد تکرار آن در مطلع و غیر مطلع معیوب نہ بود مانند * بالا * در مصرعی بمعنی حلقہ طلا کہ در گوش اندازند و در مصرع دیگر بمعنی بلند قد یا فریب وایطاء خفی در لفظ ہندی نہ بود مگر ایطاء جلی چون آب و گلاب دیگر معمول اگرچہ حالا از صنایع شمارند لیکن در اصل عیب قافیہ بودہ است در تمام غزل زیادہ از یک قافیہ و در قصیدہ سہ قافیہ مثل ایطاء روا نہ بود و معمول در مطلع ہم صحت دارد و ایطاء در مطلع افحش عیوب است بالجملہ معمول دوگونہ بود * ترکیبی و تحلیلی * ترکیبی آنکہ بہ ترکیب حاصل آید چون پیا سا و پیاسا بمعنی مثل معشوق * پیا * در ہندی معشوق * و سا * حرف تشبیہ در اردو باشد چون جلا سا کہ بمعنی شبیہ بہ سوختہ می توان گفت و تحلیلی آنکہ بپارہ کردن لفظی حاصل شود پارۂ در قافیہ محسوب کنند و پارۂ در ردیف داخل سازند مانند باولے * در غزلی کہ ردیف آن سے و قافیہ اش باو بمعنی

ہوا و آو و جاو و کھاؤ و پاو و راو باشد دیگر غلو و آن اختلاف
حرکت و سکون روی در دو مصرع بود مثال **بیت**
ہمارے حال پہ حق تجکو مہربان کرے * نہووے یون تو غضب ہی
میان خدا نکرے * نفاست نکرے بعد خدا مقابل نفاست مہربان
روی است و بالضرورت متحرک باشد ساکن نمی توان کرد
بخلاف نفاست مہربان کہ آن سوای تقطیع نزد عروضیان متحرک
نبود و این ہم بدترین عیوب است خواجۂ حافظ از فرط بالیغ
بودن شعر خود متوجہ آن نگردیده **بیت**
صلاح کار کجا و من خراب کجا * بہ بین تفاوت ره از کجا است
تا بہ کجا * دیگر تعدی و آن اختلاف حرکت و سکون حرف
وصل است و این عیب در شعر عربی اگر مخل وزن نگردد
نزد صاحب مفتاح داخل عیوب نیست در ہندی مثالی برای
آن یافتہ نمی شود و اختلاف حرف قید در قدما جایز بود صاحب
گلشن راز گوید **بیت** ہمہ دانند کاین کس در ہمہ عمر *
نکرده ہیچ قصد گفتن شعر * درین شعر دو عیب واقع شده
یکی اختلاف حرف قید دیگر اختلاف حرکت ما قبل قید
اما برعایت قرب مخرج قدمای غالی مرتبت جایز داشتہ اند
سعدی فرماید **بیت** کہ ای شاه آفاق گستر بعدل *

اگر من نمانم تو مانی بفضل * لیکن شاعران هرگز روا نداشته اند هرچند دولت و ضبط را چون حکمت وهمت بلند در بحر و نهر قریب المخرج گویند لیکن پر معیوب است و اگرچنین نباشد باید که * نکاح وگناه * واعتراض والتذاذ واحتراز * واحتیاط واعتماد * والغیاث . والتماس واخلاص * که درابتدا شعراء فارسی می گفتند همه درست باشد و چنین نیست *

شہر چہارم در بحث ردیف

ردیف از مخترعات شعرای عجم است مانند رباعی وتخلص لیکن سکاکی بتقلید اینها چند غزل مردف گفته و رباعی را سوای آن شعرای دیگر نیز گفته اند مختصر اینکه ردیف کلمهٔ بود مستقل نزد جمهور واعم ازانکه مستقل باشد یا غیر مستقل نزد محقق طوسی و تکرار آن کلمه بعد قافیه از واجبات بود واگر در مصرعی بمعنی دیگر آید هم جواز دارد در اقم آثم **شعر**

چشم مستش نظری بر من حیران دارد * کافری بین که سر قتل مسلمان دارد * دارد ردیف است هندی میرزا رفیع متخلص بسودا **بیت** جو گذرے مجهه پر اسے مت کهو هوا سو هوا * بلا کشان محبت په جو هوا سو هوا * کهو * قافیه * وهوا سو هوا * ردیف است وانچه درقافیه معمولی یافته می شود چون چمن دیدم

وطن دیدم و در مصرعی خندیدم غیر مستقل شبیه بمستقل است زیرا که بعد تحلیل خندیدم خن مقابل وطن قافیه و دیدم مقابل ردیف درست می آید و غیر مستقلی که محقق طوسی آنرا ردیف می شمارد حروف قافیه است بعد حروف وصل مثل خروج و مزید و نایره و قافیه و ردیف معمولی داخل صنایع است یعنی لفظا شبیه بقافیه و ردیف باشد و در معنی نه قافیه باشد و نه ردیف تمام شد بحث قافیه و ردیف مخفی نماند که برای ذکر اقسام قافیه مثل مترادف و متواتر و متدارک و متراکب و متکاوس ازین جهت سر قلم را بدر دنیا وردم و شهری جداگانه برای آن نبانه گذاشتم که اینها اعتباری برای قافیه است قافیه بالاصالت نیست زیرا که داخل همان اقسام است که گذشت سوای هرچه گفته اند چیز دیگر نه بوده بنابرین آخر فن ذکر آن کرده می آید اما مترادف آمدن دو ساکن متصل هم در قافیه باشد چون * نوک و چوک * واما متواتر مراد از بودن یک متحرک درمیان دو ساکن بود مثال * دلبر واخگر * در فارسی * وچوپر ورو کر * در هندی واما متدارک عبارت از بودن دو متحرک درمیان دو ساکن است چون * پوپاا وکوکلا * واما متراکب * جمع شدن سه متحرک درمیان دو ساکن باشد چون

دام رسن * و بین برن * واما * متکاوس * که دران چهار متحرک
در دو ساکن جمع می شود چون الی سمکته خصوصیت باشعار عربی دارد

شهر اول از چار شهر دلپذیر جزیرهٔ ششم که متضمن تحقیق غوامض فن بیان است در تعریف تشبیه

باید دانست که هرلفظی را که خلاف وضع واضع شهرت میکنند
منقول می خوانند بشرطیکه معنی اصلی آن در استعمال ترک
نموده باشند مانند * توپی والا * بمعنی مغل ظاهراست که هرجا که کله
پوش است انرا توپی والا گفتن صحت دارد لیکن سوای مردم
ولایت سید باشد یا مغل یا افغان دیگری را توپی والا نمی گویند
و منقول دوگونه است * عرفی * وشرعی * وعرفی نیز دوگونه بود یا
درعرف عام مستعمل شود مثل توپی والا یا در عرف خاص چون
کافورهوجاو بمعنی بروید مخصوص به بعضی اهل اردو * وشرعی * مانند تعزیه
بمعنی تابوت امام واگر گاهی بمعنی اصلی وگاهی بمعنی نوا ستعمال
کنند از دو حال بیرون نیست اگر بمعنی اصلی استعمال
نمایند حقیقت گویند واگر بمعنی نو بر زبان آرند انرا
مجاز نامند چون قاروزه بمعنی بول که در اصل بمعنی
شیشه بود * ومجاز * سه قسم است ماتول الله مثل مولوی

گفتن طالب علم نظر بزمان مستقبل زیرا که بعد فراغ از
تحصیل علوم مولوی گفته خواهد شد و* مرسل * وآن هرچند نوع
باشد مثل پروانه بمعنی عاشق وانچه متضمن تشبیه بود انرا
استعاره خوانند و هرچه دران معنی نواز معنی اصلی گرفته وقت
استعمال لفظ بمعنی اول دلیلی قوی بر وجود معنی دوم داشته
باشد انرا کنایه گویند مانند * بهت هگنے والا * بمعنی پرخور
درین صورت در فن بیان ذکر سه چیز ضرور افتاد یعنی * مجاز *
*وکنایه و * استعاره * و همین هر سه چیز اصول این فن باشد
چون استعاره مجاز با تشبیه است آگاهی از تشبیه هم
بر جویای کمال واجب بود ازین جهت تشبیه را براسه اصل
چهارم شمرده اند و از مسلمات این فن است که معنی لازم
و تضمنی را سوای معنی موضوع له استعمال نمایند مانند اینکه
شیر آتاهی یعنی مرد شجاع آتاهی چون لازم شیر شجاعت
است و شجاع را نیز شجاعت لازم از لفظ شیر شجاعت که
لازم اوست مراد گوینده این عبارت باشد و همچنین
از پروانه عشق که لازم آن بود و از لفظ بهت هگنے والا بسیار
خوردن که لازم آن است و دلالت التزامی بیواسطه باشد یا بوسایط
بیواسطه در مثال بهت هگنے والا بجای پرخور گذشت و با وسایط چون

خاکروبون کا پونچھنے والا بجای سخی صاحب مروت مہمان نواز زیرا که برداشتن بر از ملزوم وجود خاکروب است و همچنین وجود ان ملزوم کثرت بر از و کثرت بر از ملزوم رسیدن بسیار و ملزوم رسیدن بسیار وجود خورندگان و اجتماع مردم کثیر برای خوردن و ملزوم آن خورانیدن میزبان آنهارا بمهربانی چون در کنایه وقت ذکر معنی لازم ملاحظه معنی ملزوم اصلی نیز می باشد و در مجاز چنین نیست چراکه از ذکر پروانه بمعنی عاشق معنی اصلی پروانه مقصود نیست بخلاف بہت ہگنے والا بجای بہت کھانے والا که ازان رسیدن بسیار یا بسیار خوردن در خاطر گویند است پس کنایه را نوعی از مجاز توان شمرد و مجاز را جنس و درینصورت مجاز جزو کنایه است مانند حیوان که جزو انسان است و جزو بر کل متقدم می باشد پس ذکر کنایه بعد از مجاز اولی بود و همچنین استعاره مرکب از مجاز و تشبیه است درینجا نیز همان قاعده جاری میتوان کرد یعنی ذکر استعاره بعد از ذکر مجاز استحسان دارد و تقدیم استعاره بر کنایه از سبب تقدم جزو آن بر کنایه باشد اگر کسی بگوید که کنایه هم قسمی از مجاز است مثل استعاره پس سبب تقدیم این بران چگونه باعث استحسان است گوئیم که در کنایه معنی مجاز باقی نمی ماند و نمیتوان گفت که بہت ہگنے والا

بمعنی بسیارخوار از روی مجاز است بخلاف شیر آیا بمعنی
مرد شجاع آیا از این سبب که در لفظ شیر هرگز معنی شیر
که حیوان صایل است ملحوظ گوینده نیست پس استعاره
صنفی از مجاز باشد و کنایه مباین آن با آنکه در اصل نوعی از مجاز
است ثبوت نوعیت نظر بمعنی عام مجاز است که در خارج وجود
ندارد و مغایرت آن با جنس بملاحظه مجازات مقید است مانند نوعیت
انسان بملاحظه حیوان که وجود ظاهر خارجی ندارد و مغایرت آن
با حیوان مقید چون فرس و اسد بالجمله از روی قاعده مجاز
بر استعاره و استعاره بر کنایه مقدم می بایست لیکن
اصحاب بلاغت ذکر استعاره پیش از مجاز نیکوتر دانسته اند
منشاء استحسان اینکه بحث استعاره از سبب اجزای
تشبیه زیاده از بحث مجاز است از خواندن و دریافتن آن
بحث مجاز آسان می شود بخلاف بحث مجاز که از دریافتن
آن راه باستعاره آسان نمی توان برد و استعاره را بعد
تشبیه مذکور کرده اند اینجا وجه تقدیم تقدیم جز بر کل و هم زیاده بودن
بحث تشبیه از بحث استعاره است پس گفته می آید که اول اصول
چهارگانه فن بیان که مدار آن بر دلالت تضمنی و التزامی است
و هر دو را عقلی نیز گویند تشبیه بود و آن عبارت است از یکی کردن

دو چیز که از هم جدا باشند در یک امر که میانهٔ هر دو مشترک باشد وآن اشتراک باید که در هر دو برابر نه یکی کم و دیگری زیاده تا کم را بان زیاده برابر گفته قدرش بیفزائیم وآن مشترک در حقیقت باشد یا صفت اگر دو چیز در حقیقت مشترک است باید که در صفت جدا باشد و اگر در صفت مشترک است باید که حقیقت هر دو جدا جدا بود و اگر در حقیقت و صفت هر دو غیر یکدیگر باشند یا در هر دو امر متساهم و مساوی در هر دو صورت تشبیه باطل شود مثال اشتراک در حقیقت خر مانند فیل است و فیل مانند خر یعنی در حقیقت هر دو حیوان اند و در صفت فیل فیل است و خر خر مثال اشتراک در صفت زید چون اسپ صد کروه راه می رود یعنی در صفت راه رفتن زید و اسپ هر دو برابر اند و در حقیقت خاص جدا جدا یعنی زید حیوان ناطق است و اسپ حیوان صاهل در تشبیه اول حقیقت عام مقصود گوینده است و در تشبیه ثانی حقیقت خاص مثال دیگر از تشبیه اول یعنی اشتراک در حقیقت و مغایرت در صفت هر جاهل مثل بو علی سینا است یعنی در حقیقت که انسانیت است هر دو یکی هستند و در صفت جدا جدا جاهل جاهل است و حکیم حکیم مثال دیگر از تشبیه ثانی

بو علی سینا در تیزی نظر چون کرگس است یعنی بو علی سینا و کرگس هردو در صفت که تیزی نظر است برابراند و در حقیقت خاص جدا جدا و دارد و هم آدم بد خلق را کتا نام نهند باعتبار صفت گویند که فلانا گدہا ہی یا شیر ہی یا پری ہی یا کتا ہی یا گیندا ہی جا بجا صفت جدا جدا معتبر باشد گدہا باعتبار حماقت و شیر باعتبار شجاعت و پری باعتبار وجاہت و کتا باعتبار بد خلقی و گیندا باعتبار فربہی مثال اشتراک در ہردو *زید کا گھوڑا جو کمیت ہی اور سو کوس جاتا ہی وہ ایسا ہی جیسا عمر و کا کمیت گھوڑا کہ سو کوس راہ جاتا ہی* درینصورت کہ ہردو اسپ در حقیقت و صفت لون و راہ رفتن یکی ہستند فایدہ تشبیہ معلوم نمی شود زیرا کہ در تشبیہ ترقی چیز کم قدر در کار می باشد چہ در تشبیہ خر با فیل و تشبیہ جاہل با بو علی فایدہ اینست کہ خر را آزار نہ ہند و جاہل را حقیر نشناسند و در تشبیہ بو علی با کرگس بیان قوت حس بصر شیخ است و در تشبیہ شجاع با شیر و احمق با خر بیان شجاعت و حماقت ہردو منظور است مثال تباین در ہردو چیز* بو علی سینا مانند چنار کے درخت کے طبع حدید اور ذہن سلیم رکھتا ہی* درین صورت ہم تشبیہ ثابت نمی شود زیرا کہ تشبیہ بغیر اشتراک در دو چیز

که آنرا وجه شبه نامند بثبوت نمی رسد مانند تشبیه بیضهٔ مرغ بارشتهٔ زنار موجز اینکه ارکان تشبیه پنج است مشبه و مشبه به و وجه شبه و حرف تشبیه و غرض تشبیه مشبه انکه انرا بچیزی که زیاده ازو در صفت باشد مشابه سازند و صفت اعم از مدح و ذم بود و مشبه به آنکه در صفت از مشبه زیاده باشد و قدر مشبه را بیفزاید و وجه شبه آنکه گفته آمد و حرف تشبیه آنکه دلالت بر تشبیه نماید و غرض تشبیه آنکه تشبیه چیزی بچیزی برای آن باشد مثال آن * فلانے کا چہرہ روشنی مین مانند آفتاب کے ہی * چہرہ مشبه آفتاب مشبه به روشنی وجه شبه مانند حرف تشبیه ترقی معشوق غرض تشبیه و در اردو تشبیه را ملا لیناو مشبه را ملتاہو او وجه شبه را میل نامند و برای مشبه به و حرف تشبیه نامی در اردو نیست و غرض تشبیه خود چیزی نیست که نامی برای آن مقرر کرده می شد اینجا هم همین میتوان گفت و حروف تشبیه در هندی بسیار است مانند هم در استعمال اردو است و در استعمال فصحا نظیر و عدیل و مقابل و مشابه و لفظ مقابل و برابر و جیسا و جون در ریخته گویان و ازین قبیل و تشبیهی را که دران وجه شبه مذکور شود مفصل نامند مانند این عبارت که * فلانا شجاعت مین شیر جیسا ہی * والا مجمل مثل اینکه

* فلانا شیر جیسا ہی * این از اول بهتر بود و تشبیه باحرف تشبیه موکد نامیده شود بنوعیکه گفته شد و بغیر آن مرسل و مرسل بلیغ تر از موکد باشد مثال فلانا شیر ہی و مشبه و مشبه به عقلی بود یا حسی مثال حسی در تشبیه چهره باآفتاب گذشت و مثال عقلی چون تشبیه علم بحیات است و تشبیه جهل بمرگ جهل و علم هردو امر عقلی است حسی نیست و اگر مشبه و مشبه به هردو حسی باشند وجه شبه اعم ازان است که حسی باشد یا عقلی مثال وجه شبه حسی در مثال مشبه و مشبه به حسی بیان کرده شد زیراکه وجه شبه در تشبیه چهره بافتاب روشنی است و آن حسی بود مثال وجه شبه عقلی در مشبه و مشبه به حسی مولوی فخرالدین صاحب میرے نزدیک ایسے تھے جیسے مسلمان کے نزدیک قرآن شریف مولوی فخرالدین و قرآن شریف هردو محسوس است و وجه شبه در هردو هدایت آدمی و آن امری است عقلی و اگر مشبه و مشبه به عقلی باشند بضرورت وجه شبه عقلی باشد نه حسی چون بقای نام در تشبیه علم بزندگانی و فقدان نام در تشبیه جهل بمرگ و گاهی مشبه عقلی باشد و مشبه به و وجه شبه حسی و گاهی بر عکس مانند تشبیه خلق کریم بعطریات تشبیه روح بگل یا بعکس آن یعنی مشبه حسی

باشد و مشبه به و وجه مشبه عقلی چون تشبیه آتش بذهن وقاد و اگر در تشبیه دو مشبه و یک مشبه به باشد آن تشبیه را تشبیه تسویه نامند و اگر دو مشبه به و یک مشبه باشد تشبیه جمع و اگر هیأت اجتماعی مشبه و هیأت دیگر بهمین صفت مشبه به بود تشبیه مرکب یا تشبیه تمثیل خوانند و نوعی است از تشبیه موسوم به تشبیه تفضیل یعنی بیان کردن فضل مشبه بر مشبه به مثال تشبیه تسویه * تیرے بال اور میرا حال دونوں اندھیری رات ہیں * مثال تشبیہ جمع * آج کی اندھیری رات ایسی سیاہ ہی جیسے میرا دن اور تیری چوٹی * مثال تشبیہ تمثیل * لہو بھری تلوار میں جوہر ایسے نمایاں ہیں جیسے کالی گھٹا میں بجلی کے چمکنے سے تارے نظر آویں * مثال تشبیہ تفضیل * چاند تو تو ہے لیکن چاند نے یہ کج کلاہی کہاں پائی * * یا قد تیرا مانند سرو کے مسلم لیکن سرو میں یہ قبا پوشی کہاں *

شہر دوم در بحث استعاره

استعاره در لغت طلب چیزی بعاریت باشد و در عرف بلیغان مراد از مجاز یا تشبیه باشد یعنی مجازا مشبه به را ذکر کنند و در حقیقت ذکر مشبه مرکوز بخاطر باشد یا آنچه مناسب با مشبه به باشد از روی حقیقت در مشبه ثابت کنند

ازروی مجاز یا هرچه مناسب باشبه باشد دراصل باشبه به مذکور ها زند وگاهی بجای مشبه به ضد آن به تعریف یا به بغض استعمال نمایند ازروی مجاز اماسه قسم اولین را اتفاقیه وقسم چهارم راعنادیه نامند مثال قسم اول * کالا ناگ آتاہی * * یعنی آدم موذی می آید * یا میری ہرنی کولاؤ * یعنی محبوبه مرابیارید * یا چاند رتھه مین جاتا ہی * یعنی محبوبه که چون ماه است در رتھه می رود مثال قسم دوم * موت کے پنجے سے کوئی بھی جیتا بچا ہی * یعنی از مرگ که مانند شیر است چگونه جان می توان برد مثال قسم سیوم * تیرے سرمے مین رنگے کنول اور تیری انگیا کے بھونرے کسیکے ایمان کو باقی نہین رکھتے * ظاہر است که سرمه را با کنول علاقه نیست الا با چشم محبوب وشاماکیچه را با بھونرا چه تعلق مگر با سر پستان کا قربی پیر مثال قسم چهارم * شیر آتاہی * وقتیکه غرض از ان شخص نامرد باشد درین مقام تعریض واقع شد و * لومڑی آتی ہی * بجای اینکه مرد شجاع می آید ازروی بغض وعداوت بود و مشبه را درین بحث مستعار له و مشبه به را مستعار منه ولفظ را مستعار خوانند مانند نرگس که این لفظ را مستعار و چشم معشوق را که مشبه است

مستعار له وگل نرگس را که مشبه به است مستعار منه
گویند مشبه را مستعار له ازان گفتند که استعارهٔ لفظ برای
آنست یعنی لفظ نرگس از گل نرگس برای چشم محبوب
مستعار گرفته شد و مشبه به مستعار منه برای آنست که
ازان این لفظ را گرفته اند ۔

شهر سیوم در تفصیل مجاز

مجاز یا ما یئول الیه بود یا مرحل معنی ما یئول الیه هرچه یا آن انجامد
باشد خواه نظر بزمانهٔ گذشته بود خواه بزمانهٔ آینده مانند این
مرده اند انم که مرد یا این کشته را که کشته است مردن
مرده یا کشته شدن کشته نظر بزمان گذشته باشد که زمان
حیات هردو بوده است و مرده را در حال زندگی مرده گفتن
مردن او ثابت کردن نظر بزمان مستقبل بود که کارش بآن
انجامد همچنین حال کشته و مولوی گفتن طفلی که طلب علم نماید
نظر بزمان آینده باشد یعنی روزی مولوی خواهد شد و طبیب
زاده را طبیب گفتن نظر بزمانهٔ ماضی بود بخیال اینکه پدرش
طبیب بود یا نظر بزمانهٔ مستقبل که روزی بعد تحصیل علم
بمنصب پدر خواهد رسید و مرحل بمعنی گذشته شده باشد
و ازین جهت نامیده شد که علاقهٔ تشبیه را ازان ترک نموده اند

و این مجاز را اقسام بود گاهی سبب را بجای مسبب ذکر کنند و گاهی مسبب را بجای سبب گویند مثال آن * جس ندی نالیکو جنگل مین دیکها سب مین منهه نظر آیا * یعنی آب که مسبب باران است * اور تمام دن آج با جرا بهہ گیا * یعنی باران نرم که سبب پیدا شدن غله باشد و ظرف بجای مظروف و مظروف بجای ظرف مثال آن * گلاب کو طاق مین رکهہ دو * یعنی شیشهٔ گلاب را بر طاق گذارند * اور قارورہ اسکا بہت سرخ ہی * یعنی بول کہ در قارورہ میگیرند بسیار سرخ است و خاص بجای عام و عام بجای خاص مثال آن * فلانا آدمی بنو پر پروانا ہی * یعنی عاشق ہی پروانہ خاص است و عاشق عام * اور کپرا میرا بهیگ گیا * یعنی انگرکهہ میرا بهیگ گیا کپرا عام است و انگرکهہ خاص و جز بجای کل و کل بجای جز مثال آن * حقه لاؤ * بجای قلیان و نیچه و چلم با تمباکو و آتش پیدا است که حقه جز و این هیأت اجتماعی است * اور گهر ہمارا گر پرا * بجای اینکه دیوار خانهٔ ما افتاد دیوار تمام خانه نیست بلکه جز و خانه است

شهر چهارم در حسن و قبح کنایه

بدانکه حسن و قبح در هر چیز می باشد تشبیه و استعاره و مجاز

ہم ہر قدر کہ بود اگرنا در دیگر مبتذل باشد بہتر است ہمچنین کنایہ سریع الفہم مبتذل بکار نمی آید مانند * پیٹ کا ہلکا * بمعنی شخص راز نگاہ ندارندہ * یا بے مہار اونٹ * یعنی یاوہ گوی دریدہ دہان اگر چنین گفتہ آید ہر آینہ ابلغ باشد * قالا نا جلا نخور و نکار وہی دینے والا ہی * یعنی سخی ہی *

شہر اول از جزیرہ ہفتم در علم بدیع

کہ دران دو شہر دلچسپ و یک باغ جان نواز در نظر نظار گیان حسن عروسان بہار معنی و مضامین جلوہ ظہور مید ہد و بدایع لفظی از انجملہ است جناس کہ انرا تجنیس ہم نامند یعنی بودن دو لفظ شبیہ ہم و آن چند گونہ بود اول تجنیس تام یعنی شبیہ بودن دو لفظ در حروف و حرکات بغیر ترکیب چون کل بافتحہ کم دماغی و سکون شکر کشی بمعنی دیروز و فردا و قرار دارام و مونڈھا بمعنی چیزیکہ بر ان نشینند و بمعنی شانہ یعنی کتف دوم تجنیس ناقص و این شبیہ بودن دو لفظ در حروف فقط باشد و در حرکات مخالف ہم چون بیر بمعنی دشمنی و بیر بمعنی کنار سیوم تجنیس مکرر و آن جدا کردن جزوی از لفظ مقابل لفظی است کہ بعد از ان بلا فاصلہ مذکور شود مثال آن **بیت**

ہمسے کیون رکھتا نہیں ہی وہ بت خود کام کام * جسنے اپنا کر دیا

ہر ایک پر انعام عام * چہارم تجنیس مرکب یعنی بہ ترکیب دو کلمہ با کلمہ و جزو کلمہ لفظی مقابل کلمہ پیدا شود وآن مقرون بود ومفروق مقرون انکہ در تلفظ و کتابت ہر دو مثل ہم باشد ومفروق آنکہ در کتابت مخالف آن بود مثال ہر دو **بیت**
تجھکو نہ کبھی دیکھہ مجھے ترس آیا * بھر عمر نظارے کے لیئے ترسایا * تقصیر سوای عشق کیا مجھسے ہوئی * دارتنگ تو خدا سے کافر ترسایا * پنجم تجنیس خط چون * مشکین ومسکین * وخط وحظ * وزر وزر * وپاک وباک * ششم تجنیس زاید وآن عبارت است از زیادہ بودن حرفی در لفظی مقابل لفظی کہ در تلفظ وکتابت مثل آن باشد واین حرف زاید خواہ در اول لفظ بود خواہ در وسط خواہ در آخر مانند چاہ بمعنی کنوا در فارسی وچاہ بمعنی مہر ورزید ویال وخیال وکار وکنار ہفتم تجنیس مطرف وآن مختلف بودن حرف اخیر در دو لفظ شبیہ ہم باشد چون *آزاد وآزار * وآفاق وآفات * **دیگر ترصیع** واین صنعت چنان بود کہ فقرۂ بنویسند یا مصرعی موزون نمایند ومقابل آن فقرہ یا مصرع فقرۂ یا مصرعی باین طریق آرند کہ لفظ اول این فقرہ سجع لفظ اول فقرہ اول ولفظ ثانی سجع لفظ ثانی ہم چنین سیوم وچہارم وپنجم وششم وہفتم تا جائیکہ تمام شود ونیز

لفظ اول این مصرع قافیہ لفظ اول مصرع ثانی و دوم قافیہ دوم و سیوم قافیہ سیوم تا تمام شدن مصرع مثال فقرہ * پونڈا پھیکا اتنا براکہ جسکی برائی بیان سے باہر ہی * پونڈا کرو ایسا بھلا کہ اسکی بھلائی گمان سے بڑھکر ہی * مثال مصرع مکھڑا تیرا ظہور خدا ے کریم ہی * گوجا بجا وفور بلا ے عظیم ہی *

دیگر ترصیع با تجنیس مثال آن * مقصود بیگ دو مقصود بیگ دو **دیگر معرب** واین مراد از عبارتی بود کہ مشتمل بر حرکتی بود از حرکات ثلثہ کہ زبر و زیر و پیش باشد یعنی اگر متضمن فتحہ باشد ضمہ و کسرہ دران نیارند و اگر ضمہ دارد کسرہ و فتحہ نمی باید و اگر اول قید کسرہ کنند باید کہ از فتحہ و ضمہ پاک باشد مثال کسرہ * اے تیری بہبی کے پیچھے مین میخ * مثال فتحہ * چنیا ماں کب کا وعدہ کر کر گیا ہی ما کا لوڑا اب تک آتا ہی * مثال ضمہ * جو تم مجھکو کون دو تو تم کو گلدم دون **دیگر اشتقاق** و این آوردن لفظی چند است کہ مشتق از یک مصدر باشد مثال * جس جانے والے کو دلی جانا ہو جاتے جاتے چاہیے کہ ہم سے رخصت ہو کے جاوے اسطرح کے جانے مین اسکا لیا جاتا ہی *

دیگر مسجع و آن سہ نوع است متوازی و مطرف و موازنہ متوازی آنکہ دو لفظ در حروف و حرکت از روی عدد برابر باشند

نہ مثل یگد گرمانند* وقار وحصار *وکنار وکبار* ومطرف آنکہ جزو ہر دو مساوی باشد چون * اطوار وحصار * درینجا وار وصار باہم سجع واقع شدہ در بعضی بجو را طوار وحصار آخر بیت بجای قافیہ می آید و در بعضی اوزان نہ وموازنہ ان بود کہ وزن دولفظ دران مساوی باشد وموافقت روی دران شرط نہ بود مانند *گل وپر* ودل ودر* وسرو خم *مثال موازنہ *تیرا باپ عجب بشر ہی * جب کا مان سدا راہی * دوقسم اول عام است در نظم ونثر ہر دو می آید وقسم اخیر خصوصیت با نثر دارد **دیگر رد العجز علی الصدر** معنی آن از روی لغت باز گردانیدن سرین بر سینہ باشد ودر عرف بلیغان مراد از ذکر لفظی بود در آخر مصرع دوم کہ در اول مصرع اول ذکر کردہ باشند خواہ بر وضع تجنیس خواہ ورای آن مثال تجنیس **شعر** مانگ اپنی سنوارتی ہی آج * جسنے کل دل لیا تھا ہمسے مانگ * ورای تجنیس **شعر** آدمی کا مارنا اچھا نہین * مظہر ذات خدا ہی آدمی * واقسام آن در فارسی بسیار است ازانجملہ است لفظ اول مصرع دوم در آخر مصرع دوم آوردن واین ہم تجنیس وغیر تجنیس باشد مثال تجنیس **شعر**
جسنے کل تپکا کہا لیا تھا ہمین * پال مین آنبو نکی ڈالی آج پال *

غیر تجنیس **شعر** خدا جو کچھ کہ میسر کرے وہ کھا لیجیے * پالا وگرنہ میسر ہو کون کھاوے پالا و * وقسمی است از ہمین لفظ آخر مصرع اول در اول مصرع ثانی ولفظ آخر مصرع ثانی در اول مصرع سیوم ولفظ آخر مصرع سیوم در اول مصرع چہارم آوردن وانرا مسلسل نامند مثال ان **رباعی** آتا نہیں کیون میرا وہ آسایش جان * جان جس پہ فدا کرتے ہیں سب اور ایمان * ایمان ہی میرا محبت اسکی دایم * دایم اسکو بھی مجھپہ ہی لطف نہان *

دیگر مقلوب وآن مراد از لفظ وعبارت ومصرع وبیت بازگونہ باشد وآن ہر چند قسم است مقلوب کل چون * حور وروح * ومقلوب بعض چون * رشک وشکر * وعربی و ربیع * وعلم ولمع * ومقلوب مجنح مجنح بر وزن مفعل صیغۂ مفعول است ومعنی آن بازودار بوده در اصطلاح بودن لفظ در آخر مصرع مقلوب لفظی کہ در اول مصرع باشد ومقلوب مستوی مراد از بودن عبارت ومصرع وبیت مقلوب بر صورت اول مثال مقلوب کل * مصرع * بات گی باقی نہیں ہی . مجھ مین تاب * وقسمی است از مقلوب کل کہ چہار مصرع باین صفت گویند کہ لفظ اول مصرع ثانی مقلوب لفظ آخر مصرع اول باشد ولفظ اول مصرع سیوم مقلوب لفظ آخر مصرع

دوم و لفظ اول مصرع چہارم مقلوب لفظ اخر مصرع سیوم
و لفظ اول مصرع اول مقلوب لفظ آخر مصرع چہارم باشد مثال آن
رباعی رت پر پیدا ہمیشہ ہووی نو بر * رب کی قدرت
سے ہوتی ہیں و اسب در * ر د جو کوئی یہہ بات کرے اسکا تن *
نت کیجیے قیمچیان لگا خون سے تر * مثال مقلوب بعض * مصرع *
* حرف ہو گئے ہیں میان فنحر کیون * مثال مقلوب مجنح مصرع
تھان دو ململ کے لایا بر جنا تھہ * مثال مقلوب مستوی *
* او بی ریتی تیری بوا * ریتی نام زن کسبی فرض باید کرد
و در فارسی مثالہا بسیار است امیر خسرو بیت
شکر بتر از وی وزارت بر کش * شو ہمہ بلبل باب ہر م ہوش *
ہر مصرع مقلوب مستویست راقم گوید مصرع من از ان
بر عمل علم عرب نازانم * راقم حقیر رقعہ درین صنعت نوشتہ
است بطریق ارمغان برای طالبان ایراد آن می نماید * رقعہ *
دارا در بانم بی زر را دادیدن لب شکر بگمان آبنوش قو دوق
نعیم جیب فرشاہان پناہ جہان گلہای اجرا بودرد یسر از مرج مدام
غمم درم ماہ عمان از یم قیر قام لیل بنمود از مم طرب ارب
راہمہ درد رسم خطبہ ات ای ارک رایات اہ بط خسم
بسر در زہمہ ارب راہ بر طرم مزاد و من باہیلی ما فریق میزان

اسمام مردم غیماد مجرم زارشیه رد و بار ز جای اہل گناہ جہان پناہ اشرف بی جمیع نقود و قشون با نام گبر کش بلندی داد از زیب منابر داد * دیگر * مربع و این صنعت مراد از چند سطر و بیت است کہ در طول و عرض خواندہ شدن آن یکسان باشد مثال آن ۔

کہو کچھ	اجی تم	خموشی	کہان تک
اجی تم	سنو تو	چھبیلی	بھیا تک
خموشی	چھبیلی	بتاؤ	یہہ کیا ہی
کہان تک	بھیا تک	یہہ کیا ہی	یکا یک

دیکر لزوم مالا یلزم یعنی لازم گرفتن چیز غیر لازم بر خود چون قافیہ موسہ مانند عاقل قافیہ کامل زیرا کہ دل ہم قافیہ عاقل می تواند شد دیکر لزوم این صنعت چنان است کہ شاعر دو چیز یا سہ چیز یا زیادہ در شعرے جمع کند و در ہر شعر ذکر ان لازم گیرد تا آخر قصیدہ مثال شتر حجرہ کاتبی و لک لک و مگس خسرو دہلوی این در ہر بیت لک لک و مگس بیان نمودہ و او در ہر بیت شتر حجرہ را ذکر کردہ مثال در ہندی

نظم

ناگنی کو جو نظر سے مور جاتا ہی پنڈگال * مین بھی کھا کر غمکو تیرے

روز رہتا ہون اتّل * ناگنی سیلی تیری اور حلقهٔ بینی ہی مور *
دو پہار ون مین چھپے ہمین ڈر سکے کونے سے نکل * در نسخه دیگر
باین نہج است **نظم** ناگنی سیلی تیری اور حلقهٔ بینی ہی مور *
جسطرح ہو مور سے اس ناگنی تو بچا * ناگنی جا نبر کہان ہو مور سے
تدبیرین * مور جسکا ہو چلے وہان ناگنی کا زور کیا * **دیگر**
سجع وآن مرا داز چار پاره کردن بیت سوای مطلع باین طریق است
که سه پارهٔ اول باہم قافیه داشته پاره آخرین بقافیه اصلی
رجوع نماید مثال آن **شعر** کل آنکھ میری لڑگئی اس کافر عیار سے *
ہی آج نوبت سر پٹکنے کی درودیوار سے * اُس شوخ سے
جا کر کہو ای بد مزاج تندخو * بیرحم تو اتنا نہو ٹک شرم کر
دادار سے * و بعضی قدمای فارسی در غزل سجع رجوع
بقافیه اصلی نکرده ہمان سجع را کافی شمرده اند مثال آن
سعدي ای ماه عالم سوز من از من چرا رنجیدهٔ * وی
شمع شب افروز من از من چرا رنجیدهٔ * ای قبلهٔ من روی تو
وی کعبهٔ من کوی تو * صد ہمچو من ہندوی تو از من چرا رنجیدهٔ *
مثال آن در ہندی میر حسن صاحب مثنوی سحرالبیان رثیه
گفته که مطلعش اینست **مرثیه** تمتو سر دینے رنمین سدھارے
فاطمه کے پیارے حسینا * آج آفت ہی گھر پہ تمہارے

فاطمہ کے پیارے حبینا * ابیات باقی قافیہ ندارد سجع هر بیت قافیہ است دیگر تلمیع تلمیع مراد از جمع کردن زبانهای متعدد است دریک بیت دو زبان جمع شوند و در خمس پنج زبان مثال آن * جھپکی سی ہمین دور سے دکھلادے خدارا * ای نور خدا در نظر از روی تو مارا * دیگر متلون مراد از ایراد بیت در دو وزن یا زیاده باشد مثال ذو بحرین * تجھ سے تی مین کیا کہون ای بیوفا * گذری جو کچھ گذری جو تھا ہو چکا * تا بت و چہار وزن فقیر ہم جمع می تو اند کرد و قسمی است از متلون محذوف و منقوص محذوف عبارت از بیتی باشد که اگر لفظ اول آن بردارند موزون نیت برجاماند و در وزن دیگر شود مثال آن نظم مجھکو رسوا نکر ای آفت جان بہر خدا * بندہ تیرا ہون مین کر رحم میان بہر خدا * اسمین کیا فایدہ گر مجھکو کیا تو نے قتل * کچھ بھی انصاف کر ای سرو روان بہر خدا * بعد از حذف نمودن لفظ اول از ہر مصرع وزن رباعی باقی می ماند رباعی رسوا نکر ای آفت جان بہر خدا * تیرا ہون مین کر رحم میان بہر خدا * کیا فایدہ گر تو نے کیا مجھکو قتل * انصاف کر ای سرو روان بہر خدا * و منقوص مراد از بیتی است که اگر از آخر آن لفظی برداشتہ شود وزن دیگر پیدا شود رباعی

بیرحم جاانہ جیکو میرے چپ رہ * معلوم ہیین مجھکو مگر تیرے چپ رہ * کس واسطے اسقدر رہتو لے بس بس * توآویگا ہای میرے دیرے چپ رہ * از دور کردن چپ رہ وزن رباعی وزن لیلی مجنون نظامی می شود

نظم

بیرحم جاانہ جیکو میرے * معلوم ہیین مجھکو مگر تیرے * کسواسطے اسقدر بتو لے * توآویگا ہای میرے دیرے *

دیکر

ذوقافیتاین وذوالقوافی یعنی دوقافیہ در یک بیت یا زیادہ آرند ومرصع نیز داخل ذوالقوافی میتواند شد مثال ذوقافیتین

شعر

غیر کے آنے مین گھر تیرے ہی نقصان تیرا * مین تیرے واسطے کہتا ہون کہا مان میرا *

دیکر

موشح توشیح عبارت است از گفتن چند بیت باین طریق کہ اگر حرفی از اول ہر مصرع یا کلمہ از اول یا اوسط یا آخر بگیرند وآن را باہم جمع نمایند نامی یا مصرعی در وزن دیگر بہم رسد واگر ابیات زیادہ باشند بیتہا بدست آید مثال آن * بیت * جسنے دم مین کئے ہزارون خون * مارے لاکھون غریب پڑھ کے فسون * یا دہین اسکی سب گئے ہیین بھول * آب ونان کا تھا جس قدر معمول * ہوتو آگاہ نام سے اسکے * چارون مصرع کے حرف اول نے * واز ہمین قبیل است معقد ومشجر یعنی مصاریع ابیات راچنان نویسند کہ بر شکل گرہ یا درخت معلوم شود عزیزے

۴

متعلقہ (صفحہ ۴۳۷)

پرور دگار کا شکر کیا چاہیے کہ ہمسے نالایق بندونکو ایسے کھانے کھلاتا ہی

یہہ اسکی عام عنایت ہی اور خاص لطف جن جن لوگونکے واسطے ہی

انھین پرہی یہان کچھ جائے گفتگو نہین ہی جوکوئی دیوانہ ہوا ور فہم نرکھتا ہو تو

زتل سمجھے یا اسکا دکا غلبہ طبع پر کیسکے ہووی سوا ایسا اور کون ہی سوا

واہی کے

کتابی درین صنعت نوشته بود در ظاهر همین یک کتاب
بود در هر سطر چند جا برنگی سوای رنگهای دیگر لفظی نوشته بود
بطریقیکه اگر آن الفاظ محاذیه را از سطر اول تا سطر آخر
کتاب در طول جمع می کردند نسخهٔ دیگر مختصر و موجز متضمن علمی
یا مطلبی بهم می رسید و از یک کتاب شش کتاب دیگر برمی آمد
راقم الحروف هم بایمای میر انشاء الله خان صاحب عبارتی نوشته
بود که از ان عبارت دوازده عبارت دیگر برمی آمد مثال نثر

در صفحه علحده ۲

در سطر اول * ہاکی طینت پروردگار و کمہ ماغی کا کہ علامت اضافت است
و بخشش بند و نکو و اقبال ایسی برنگهای مختلفه باید نوشت
و در سطر ثانی یا دحق یہہ و مروت عام و نفاست جن دوم
و شکر کشی او گو نکے و در سطر سیوم اقبال انهین و یاد حق
یهان و دولت دیوانه و قوت فهم و در سطر چهارم زرریزی
ز تل و اقبال الحاد و یاد حق ہووے و وزارت اور جدا جدا
نوشتن بطریق سطر اول نیز ضرور است تا دریافت
آن بر دیگران آسان شود و در سطر پنجم همین وزارت واهی
بسرخی یا بسبزی یا زردی باید نوشت یا بهر رنگ دیگر که
خواسته باشد ازین عبارت بگیر فتن این حروف نام چهار محبوبه

بر می آید پیاز و کمیا بندی الفو و بعضی تمام کلمہ را می گیرند تا مبتدا
وخبری درست نمودہ آید مثال آن*   درصفحہ علحدہ ۳
اگر در سطر اول لفظ پیاز و وزارت والے و کمیا و بندی و الفو رنگین
نوشتہ شود و در سطر ثانی گھر و سو و گاتی و خوب و در سطر سیوم
گئی و رہی و ہی و روئی بہمین طریق چہار عبارت متضمن مبتدا
وخبر بیرون آید یعنی پیاز و گھر گئی اور کمیا سو رہی اور بندی گاتی ہی
اور الفو خوب روئی *

دیگر

نظم النثر گویند کہ این صنعت ایجاد امیر خسرو دہلوی است
شرحش اینکہ بیتی چند بگویند کہ در نثر ہم خواندہ شود لیکن الفاظ
شستہ و شگفتہ آوردن شرط است والا بغیر این قید ہر منظوم
را منثور میتوان خواند زیرا کہ ترک پری کسرۂ اضافت وصفت و تلفظ
بوزارت وہمت بلند مختفی ہر نظم را نثر مینماید و دیگر ضروریات شعر
ہم بناید آورد مثال تقدیم بعضی الفاظ بر بعضی کہ در نظم بضرورت
جواز دارد و حذف بعضی روابط کہ در نظم حذف می توان کرد و در نثر
حذف آن قبیح نماید مثال **بیت** بنام جہاندار جان آفرین * حکیم
سخن بر زبان آفرین * خداوند بخشندۂ دستگیر * کریم
خطا بخش و پوزش پذیر * بغیر پری کسرۂ اضافت و صفت
نثر است مثال نثر در ہندی **بیت** ای پری ہو تمین تیرا بندہ

۳

متعلقہ (صفحہ ۴۳۸)

پیازو اسے کو آج کمیا کے یار نے بندی کے گھر نا حق با حق الغو کے ہاتھ سے مارا

گھر میں سندری تھی نئی دوشالا کی کاتی باندھی جو آری بجا رہی تھی خوب جب غل ہوا تو اٹھ

کیسی اور کوٹھے پر جا کر لیٹ رہی اور جو پوچھا ان تھیں ہی ہی کرنے لگیں اور سر فراز و تو روئی

دل و جان سے سدا * کیا ہون مین . مجھسے غلام دردولت ہین
بہت * مہر تابان ومہ چاروہ دونون اور چرخ * تیرے مشتاق
رخ فتنہ و قامت ہین بہت * این ہردو بیت را نثرمی توان
ساخت لیکن لفظ مین کہ در مصرع اول بروزن یک حرف
متحرک خوانده می شود باید کہ در نثر بروزن حرفی خوانده شود و بنده
. باعالان ہمت بلند تا باقبال بدل شود و واو دل وجان اور گردد و ہون
نیز بروزن مین باید و مروت در غلام چنین مکسور است کہ در تقطیع بعد
مروت یا وحق نوشتہ می شود و این در نثر عیب کلی است و ہین نیز
بجای یکحرف متحرک است و در نثر بروزن حرفی می باید و تقدیم
آن بر بہت ہم بضرورت نظم است در نثر عبارت را قبیح
می سازد و بجای مہر تابان در نثر مہر تابان با عالان نفاست
و بجای وزارت عظمت اور وپری کسره ہمت بلند مه متروک
و بجای چرخ آسمان و بجای تیرے کہ بروزن فاع در مصرع
است تیرے بروزن فعلن می باید و بجای وزارت عظمت
کہ درمیان رخ فتنہ وقامت است اور می باید و حال ہین
درین مصرع ہم چون حال مین در مصرع دوم بیت اول
باشد پس این قسم نثر را کہ از نظم حاصل شود در نظم النثر
معتبر نگیرند بلکہ نظم النثر آنست کہ باندک تفاوت نظم نثر

شود و بعضی پری کسرہ و چند چیز دیگر روا داشتہ اند لیکن تقدیم و تاخیر را روا نمی دارند مثال آن * اجی صاحب سنو تو تمنے کل کیا کہا تھا اور آج کس لئے تل گئے اپنی کلام سے صاحب ایسی الفت بھی کچھ نہین واجب ہمتو سر دینے تک بھی حاضر تھے پر تمھارے تو دیکھے ڈھنگ نئے واہ جی واہ آپ کے قربان ہو جیے کیا ہی ننھے اور نادان بن گئے ہو خدا سے تک تو ڈرو یاد تو کیجیے قرارون کو **مثنوی** اجی صاحب سنو تو تمنے کل * کیا کہا تھا اور آج کس لئے تل * گئے اپنے کلام سے صاحب * * ایسی الفت بھی کچھ نہین واجب * ہمتو سر دینے تک بھی حاضر تھے * پر تمھارے تو دیکھے ڈھنگ نئے * واہ جی واہ آپکے قربان * ہو جئیے کیا ہی ننھے اور نادان * بن گئے ہو خدا سے تک تو ڈرو * یاد تو کیجئے قرارون کو * **دیگر** حذف این مراد از نظمی یا نثری بود کہ دران حرفی از حروف تہجی نیارند مانند خطبہ کہ از امیر المومنین علیہ الصلواۃ والسلام خالی از الف نقل کنند مثال در ہندی خالی از نون * جسکا جی چاہی ہمارے پاس آوے گھر ہی اسکا اور جو کوئی آتا آتا یکبارگی رہ جاوے تو ہمکو کیا غرض اگر یہہ چاہے کہ ہم سا بے لیاقت بھی کبھی کبھی آیا کرے تو یہہ بات بہت مشکل ہی اسواسطے

کہ یہہ عاصی پرا زمعاصی ایسا عہد کر کر بیٹھا ہی کہ اس گوشے ہی کے بیچ اسطرح جما رہی کہ اگر ہزار بار دورہ کامل فلک ہشتم کا کہ جسکو خلق خدا کی کرسی کہتی ہی سر پر گذر جاوے تو بھی اس جگہہ سے اٹھہ کر جو بہت جاوے تو اس دوسرے حجرے تک جاوے سو بھی دیکھا چاہیے یہہ بھی اسوقت کا ایک زٹال قافیہ ہی **دیگر** حاجب یعنی واقع شدن ردیف میانہ دو قافیہ مثال آن **شعر** کل جو اٹھہ کر میرے پہلو سے گیا دلبر گھر * گاہ اٹھہ جانے سے میرا ہی رہا دلبر پر * **شعر** مشتمل بر حاجب را محجوب نامند و نزد بعضی مروف نیز گویند **دیگر** مقطع یعنی حرفی با حرف دیگر در کتابت پیوند پذیر نباشد مثال آن * رام ری رام ری اور ے اوری رام دو ر آرے دو ر آرے آو ز ر ار ان داب * **دیگر** * موصل یعنی حرفی از حروف بغیر پیوند با حرف دیگر نباشد و این بر چند قسم است موصل دو حرفی و سہ حرفی و چار حرفی و زیادہ نیز مثال دو حرفی * چوٹی کو کاجی کی لڑکی کی گویا کالی ناگن ہی پر جب جی چاہے ہی تب کاٹے ہی جو جو خوبی حق نے کوکا صاحب کی لڑکی کو دی ہی شاید نو شابہ کو دی ہو تو دی ہو * مثال سہ حرفی * منا چند کیا چلا گیا چیچا میر بقا بہت فکر مند پیر نگر گئی میر ظفر علی مغل بیگ کنے

یا پیش قبض لئے چلے گئے * مثال چار حرفی * جیسی قطبی بیگم
ویسی بخشی بیگم جیسی نجفو تیسی کمیا کمیا کہتی ہیگی نجفو ہمسے
بہتر نجفو کہتی ہیگی ، جمنی ہمسے بہتر محبت عجب نقشہ ہیگا قطبی بیگم
کہتی ہیگی بیتا بخشی بیگم بخشی بیگم کہتی ہیگی بیتا قطبی بیگم منصف
بنکے کہئے لیلی قسحباک کو لگتی ہیگی * مثال پنج حرفی * منیجا پہیلی
کہیگی جنگلو کنیچنی ہمیشہ جایگی * تمام مصرع نیز موصل آید لیکن
تکلف محض است مثال آن دھاری کا لرکا کہنے لگا (تنتنتنتنتننا)
و این را موصل کا سنان المنشار ہم می توان گفت یعنی موصل
شبیہ بدندان ارہ دیگر تعطیل و این عبارت از تحریر بیتی چند
یا سطری چند است کہ خالی از نقط بود مثال آن * آسا رام دلارام کا سالا
علم رمال کا علم کہرا کر کر رمال کا ملہوا اگر سرکار والا کا ارادہ ہو
کہ ملک اعدا کا مالک ہمارا رام ہو اسکو کہو کہ علم رمال کا در
کہو لکر کہہ کہ ملک عدو کا ساطہ ہمارا مملوک کم حوصلہ ہوگا
کہ عدو اس ملک کا مالک ہو ہمارا ہمسر ہوگا * کلام مشتمل بر
تعطیل را مہمل نیز گویند دیگر منقوط عبارت متضمن حروف
نقطہ دار باشد مثال آن * بی بی زینب نے تین شب پنجے چنے *
دیگر رقطا یعنی یک حرف خالی از نقطہ و حرف دیگر منقوط
تا آخر مصرع یا فقرہ یا قصیدہ یا رقعہ مثال آن * قرب حضرت

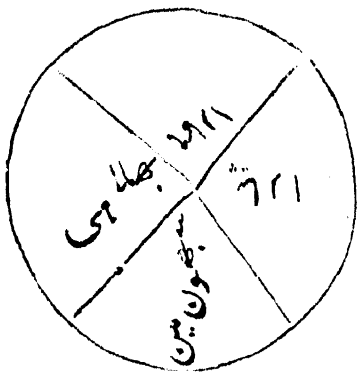
سید جعفر خلف حضرت میر نعیم باعث رفعت ہی **دیگر** خیفا و آن بودن عبارتی بروجہی باشد کہ یک کلمہ خالی از نقطہ باشد و کلمۂ دیگر تمامش منقوط تا آخر عبارت مثال آن * او زینب آچنے کہا * بی بی مہر و چیت گاؤ * **دیگر** تضمین المزدوج. و این مراد از آوردن دو لفظ سجع باشد چون نیزہ و ریزہ مثال آن بولا کا کولاہلتا چلتا ہی **دیگر** ترافق و آن گفتن چار مصرع باین طریق باشد کہ ہر مصرع را کہ خواستہ باشند مصرع اول سازند و ہم چنین ثانی و ثالث و رابع **شعر**

مفتون ہون مین اس شرم و حیا کا دل سے * عاشق ہون مین اس نازو ادا کا دل سے * شیدا ہون مین اس زلف دوتا کا دل سے * گشتہ ہون مین اس طرز وفا کا دل سے * **دیگر** جامع الحروف و این صنعت چنان باشد کہ حروف ہجی ہمہ دران گنجایش پذیرد در بیتی یا در فقرۂ مثال آن **شعر** این جفاہا الغیاث ای کافر ساالف * لذت صد حظ مریض عشق تو بر دار خطت * **دیگر** عکس این صنعت گاہی در دو لفظ باشد و گاہی در دو فقرہ و گاہی در یک بیت بہ تنصیف آن مثال دو لفظ * مارے افلاس کے سونے کا کنارا اور کبار کا سونا دونون بک گئے * مثال دو فقرہ * تمہاری صورت تمہاری صورت سے

بہتر ہی اور تمھاری صورت تمھاری غیرت سے بہتر ہی *
مثال نظم * یہہ خوبی و زیبائی یوسف نے کہان پائی *
یوسف نے کہان پائی یہہ خوبی و زیبائی * و از ین
صنعت بیت بچند وزن درست می آید مثال آن **مصرع**
پیاز و ہمین دیگی بالا کرنئی گالی * تقطیع آن * پیاز و پری خانم
پیاز و پری خانم * وزن دیگر **مصرع** دیگی پیاز و ہمین گالی بالا کر
نئی * تقطیع آن * چنچل پری چت لگن چنچل پری چت لگن *
وزن دیگر **مصرع** دیگی ہمین پیاز و گالی نئی بالا کر * تقطیع
آن * بیجان نو ربائی بیجان نو ربائی * وزن دیگر **مصرع** دیگی
پیاز و ہمین گالی بالا کر نئی * تقطیع آن * مالدہی چت لگن مالدہی چت لگن *
از ین تقدیم و تاخیر دو وزن در بحر بسیط پیدا شده یکی سالم که
اول مذکور شد دیگر اینکه زحاف دارد مثال آن **مصرع**
ہمین پیاز و دیگی نئی بالا کر گالی * تقطیع آن * قاند رو گجراتن قاند رو گجراتن *
دیگر مدور این صنعت چنان باشد که شاعر مصرعی بگوید
باینطریق که چون ارکان انرا در دایره بنویسند از ہر رکن که
خواسته باشند شروع نمایند و از یک مصرع چندین صورت
بہم رسد و معنی بحال خود ماند از تقدیم و تاخیر چہار رکن مذکوره
بیت که نوشته می آید زیاده از چار صورت متصور است

مردباخبررا حاجت بہ تفصیل آن نیست خود بخود دریافت آن می تواند نمود مگر چہار صورت برای مبتدیان نوشتہ می شود

مصرع ہمارا پیارا سبھو نمین بھلا ہی * پیارا ہمارا سبھو نمین بھلا ہی * سبھو نمین بھلا ہی ہمارا پیارا * بھلا ہی پیارا سبھو نمین ہمارا * صورتش در دایرہ بدین نہج است



دیگر مثال این صنعت آنست کہ شاعر سہ مصرع رباعی باین طریق گوید کہ بعضی الفاظ آن ہر سہ مصرع را کہ باہم جمع کنند مصرع چہارم پیدا شود لیکن قاعدہ اینست کہ الفاظ مذکورہ بسرخی می نویسند مثال آن * **رباعی**

تجسا نہین پیارا کوئی ای رشک قمر * **محبوب کوئی** نہوگا تجھسے بہتر * **ای دلبر** نازنین تجھسے کہتے ہین سب * تجھسا نہین محبوب کوئی ای دلبر * **دیگر** مشاکلت این صنعت مراد از استعمال لفظی بود کہ مخالف مقام و موافق خواہش گویندہ باشد مثال آن **مثنوی** کہ یک گھر گیا مہمان مفلوک * تن اسکا ضعف سے تہا غیرت دوک * کہا یہ میزبان نے دیکھہ اسکو * غذا جو چاہتا ہو دل بتادو *

کہ پکو اوین بورچی کو بلا کر * کھلا وین آپ کو کھانا بنتھا کر *
کہا اسنے پکاؤ ایک کرتا * اور اُسکے ساتھہ کوئی موٹا دوپٹا *
کرتہ و دوپتہ باپتہ شدن ہیچ علاقہ ندارد لیکن دلالت می کند بر
فرط خواہش مہمان بیچارہ چون لباس نداشتہ است وسوال
صریح را عیب پنداشت ادای مطلب درین لباس کرد

شہر دوم دربیان بدایع معنوي

یکی ازانہا تضاد است یعنی استعمال نمودن ضد لفظی کہ مذکور
کنند مثال آن * جو تھوڑا ہنسیگا سو بہت ساروویگا * ظاہر است
کہ بسیار ضد اندک و گریہ ضد خندہ است

دیگر

طباق کہ آنرا مراعات نظیرہم گویند وآن استعمال لفظ موافق لفظ
مذکور باشد مثال آن فلانا ہند وبچا جو نیا نیا مسلمان ہوا ہی کل جو
کسینے اسکے سامنے گنگا کا ذکر کیا اور بزرگی اُسکی پوچھی تو
مارے شرم کے پانی پانی ہو گیا نزدیک تھا کہ چہر پسیسے اسکے
پسینے کے نالے بہنے لگین یا اگر ہوسکے تو چلو بھر پانی مین ڈوب مرے
پانی وبھر وغیرہ ہمہ را علاقہ با دریا ست

دیگر

ابہام طباق وتضاد یعنی آوردن لفظی کہ صاحب دو معنی باشد یکی
قریب و دیگر بعید جمعی در ہند مشہور بجگت باز اند وضلع
بولنے والا نیز گویند واینہا در ادا کردن صنایع زیادہ از شعرا

است ہیچ کلام شان خالی از تجنیس و مراعات نظیر و ایہام نباشد
در فارسی لقب اینقوم بذلہ سنج و لطیفہ گو و در عربی بلیغ
باشد کنانیکہ عالم علم بیان و بدیع اند در جنب اینہا حکم ابکم
دارند زیراکہ دانندہ این فن بقصد تمام و صرف ہمت عبارتی
درست می توانند نمود و این فرقہ را بی سعی و تلاش این چیزہا
بر زبان باشد بعد خرابی حضرت دہلی در نزہت بنیاد لکہنو
چند کس ازین جماعت صاحب نام و نشان بودہ اند و درین
زمان سعادت نشان کہ از سبب اعتدال ہوا روح
نفسانی سکنۂ این بلدہ را قوت روز افزون از مبدء فیاض
عنایت شدہ ہر طفل نابالغ بر بالغ کاملان زمان سابق سبقت برد
و سوای ضلع مناسبت درمیان دو چیز مخالف یکدیگر بیک لفظ
بیان کنند و آنرا نسبت نام کنند مثلا اگر کسی بپرسد کہ کنوے
اور آتش بازی مین کیا نسبت ہی باید گفت کہ چرخی یا بپرسد
بندوق اور مہاجن اور فرنگی مین کیا نسبت باید گفت کہ کوٹھی
یا اینکہ شمشیر و پلٹن باہم چہ نسبت دارند باید گفت کہ بارہ
یا میانہ چوپر و دوپتہ چہ نسبت است باید گفت کہ گوٹ مثال
ضلع ذکر چیزہای مناسب بادریا * آپکا بجرہ کچھ آج کہاں گیا
ہی * واللہ تمہاری بات پانی بہت مشکل ہی * ہمین کل سوتا

چھوڑ گئے * ہر چند ضعف نالی کی تو بھی رتھہ مین جگھہ نہ دی * ایک
باولی رنڈی کے کہنے سے ہماری چاہ دل سے اتھا دی *
بات کا نہ سننا آپ کے جد و آبا کا طریق چلا آتا ہی * دو کبوتر
بھی اور ایک گھا گھرا مرزا جان کے بیاہ کے دن تانبے کا
چنبل بیچ کر مول لئے تھے سو کوئی حرامزادہ چرا لے گیا ایک
راوی یون کہتا ہی کہ سرکار کا غلام لے گیا ہی پر وہ راوی کچھ
رند مشرب سا ہی دنزات اسی سعی مین ہی کہ دو آدمیون کو
لڑا دیجئے مراد خان تو تلا حیات خان سے کہتا ہی کہ بیٹا اسکی
ایک بات نمانیو اس لئے بندا آپسے بولتا نہیں اگر تحقیق ہو تو
پھر سرکار کے غلام کو یہان جمنا مشکل ہو جاویگا مین تو بنارس
چلا تھا اس واسطے اتنک گیا کہ چور معلوم ہو جاوے اس
غلام کو آپ نے اپنا نرہدا ہی اور کوئی تو خاکروب کے برابر
بھی نہیں جانتا ہی سرکار عالی کے تو ایسے ہی لوگ قوت باز و
اور یار وفادار ہیین دو جوڑ دشال محمد لیث کشمیری دزدیدہ
بو دا اور اس پر آپ کو یہہ گمبھیر سمجھتا ہی کہ اللہ اللہ جو وقت
کمخاب کی قبا پہنکر گرا گھوڑا اکڑا تا ہی اسوقت شان اسکی
دیکھا چاہیے آپ منہہ نہ لگا دین تو پھر دھوبی کا کتا نہ گھر کا
نہ گھاٹ کا لیکن خدا جانے اسنے پار سال سے کیا جادو کیا ہی کہ

آپ ووار و ار جاتے ہین کیون نہ پھر پچاس پات کا نیا پہنے
جب خاوندگی یہہ صورت ہی اور سب باتین درکنار کل کی
بات ہی کہ ایک پیسے پر جھنامل دلال کو پچاس مچھیان دیتا
تھا اور بات بات مین روتا تھا محلے والون نے مرزا رو دنام
رکھا تھا نانو تو میر منہ گا کے بیٹے میر جھینگا سے پلو چھلو
آپ کو کیا مناسب ہی کہ اس نگر سے کواسقدر منہہ لگایا
ہی قبلہ بہت گھسند نکیجیے گا گھڑی مین گھڑیال ہی انگریز کے
جاسوس جا بجا ہین خدا نکرے کہ آپ کی بعضی باتون کی خبر
ہو جاوے تو ناک سے نکلنا دوبھر ہو جائیگا یہہ فرمایئے کہ جہاز
صاحب کی خدائی نے جان آپکی بچائی یا کچھ روپیا یا کوئی دوست
کام آیا خدا کے واسطے پینس پر چڑھکے نہ خدا کو بھول جائیے
یہہ باتین کچھ اور ہین اور وہ بات رنڈی کے سامنے کچھ اور
ہی کہ ذرا طبلا جو برا بجا تو کہنے لگے بج رہے طبلے بجتا کیون نہیں ایک
غلام آپ کا ہی اور ایک غلام میان فہیم تھے کہ ایک پل
بقدر چار پل دوار بنا کر اپنا نام کر گئے آج تک اس کروفر
اور شیخی پر ڈال ڈالی منہہ سے صاف نہیں نکلتا اُسدن
جو دریا خان کے دو کبوتر پکڑ بے تو کہنے لگا کہ کبوتر کے نام ایک
پرندہ نکاشعور دیکھیے کہ مسلّم بوتی ہرن کی دسترخوان پر

دیکھہ کر کہتا ہی کہ قیما ہی ہم بھی ایک بات کہتے ہین ہم کیا بالا
ہین اسی سوچ مین رہتے ہین کہ اگر کوئی پوچھہ بیٹھے کہ برادرانہ تو
در مزرع دیباچہ کشتی تو اسکا جواب کیا دیجیے خدا کی
قدرت کا کیا کیا بیان کرین کہ کل نوازی کا پھول اتنا بڑا دیکھا
کہ بلہ بلا وہ شیخ بھی کھڑا تھا جو سوت ہتی مین رہتا تھا اور
آپ پاس اکثر نواز آکر بیچا کرتا تھا اور جھنا مل لاہی کے
تہان اسکے ہاتھہ بیچتا تھا اور چند روز بیڑی بھی پانو مین
غریب کے رہی خدا جو چاہی سو کرے بڑے بڑے بلیون کے
پانو مین زنجیر پڑتی ہی اور امانجی اُنکی رویا کرتی ہین بھی
میرزا خیر اللہ بیگ تم نہ چپو تمسی بھی ناحق نا حق کوتوال نے
دانڈ لیا تھا تم مین کوئی عیب نہین بلکہ بہت سی خوبیان رکھتے ہو
خدا نے تمھین بھی ایک فہم رسا دیا ہی **دیگر** ابہام یعنی ایراد لفظ
دلالت کنندہ بر دو معنی باشد مثال **شعر** عرش پر کیونکر نہو تیرا دماغ *
دی گورنر نے تجھی کرسی پہ جا * مثال دیگر **شعر** سب سے اونچا
بیٹھنا اچھا نہین * ہاتھہ سے مونڈھا ذرا کیجے جدا * درین مقام
ذہن شامعان اول معنی قریب در می یابد و آن کرسی مقابل عرش
و شانہ مقابل دست است و بعد تامل بمعنی بعید کہ مقصود گوینده
است میرسد یعنی کرسی مناسب با گورنر و مونڈھا مناسب

یا نشستن **دیگر** تمیسح و این صنعت مراد از ذکر زنگها در شعر بطریق کنایه باشد مثال * میر باقر صاحب نے پرسون جو سرخ پیراہن موت کا پہنا تھا سو ایکی رات مین سبز ہو گیا * یعنی میر باقر که پری روز شہید شدند ہمان شب داخل بہشت شدند چه لباس جوانان بہشت سبز است **دیگر** اظہار مضمر یعنی ظاہر کردن بکسی انچه در ضمیر او باشد و کنہش اینست که چند حرفی در مصرع جمع کنند و چار مصرع دیگر بروزن رباعی باین طریق گویند که حرفی از حروف جمع شده در مصرع اول که سوای این رباعی است در یک مصرع یا دو مصرع یا سه مصرع یا چہار مصرع آن رباعی موجود باشد اگر در مصرع اول فقط باشد حرف اول مصرع مذکور خواہد بود و اگر در مصرع دوم یافته شود حرف دوم آن و اگر در اول و دوم باشد حرف سیوم و اگر در مصرع سیوم یافته شود حرف چہارم و اگر در اول و سیوم باشد حرف پنجم و اگر در دوم و سیوم باشد حرف ششم و اگر در اول و دوم و سیوم باشد حرف ہفتم و اگر فقط در چہارم باشد حرف ہشتم و اگر در اول و چہارم باشد حرف نہم و اگر در دوم و چہارم باشد حرف دہم و اگر در اول و دوم و چہارم باشد

حرف یازدهم واگر در سوم وچهارم باشد حرف
دوازدهم واگر در اول وسیوم وچهارم باشد حرف
سیزدهم واگر در دوم وسیوم وچهارم باشد حرف
چهاردهم واگر در هر چهار مصرع باشد حرف پانزدهم درینصورت
مجموع حروف مصرع پانزده حرف بود بعد گفتن مصرعهای مذکوره
مصرع اول را که دران حروف جمع شده است پیش کسی
بخوانند وبگویند که حرفی که ازین مصرع خواسته باشند در خاطر نگاهدارند
تا نشان می دهیم که فلان حرف است هرگاه طرف ثانی بگوید
که گرفتم باز مصرع اول رباعی خوانده بپرسند که حرف مذکور
درین مصرع هست یا نیست اگر بگوید که هست حرف اول این
مصرع که جامع این حروف است نشان بدهند هم چنین سوال از مصرع
دوم وسیوم جدا جدا یا اول ودوم وسیوم بطریقیکه
گفته آمد مثال آن **مصرع** سخن عشق جز بیار مگو *
۲ ۱
رباعی آن شاه بتان نمود با حسن وجمال * چوگان خط
۴
وگوی که آن نقطهٔ خال * شد هوش دلم چو جلوه گر شد معشوق *
۸
گفتم که مباد هرگزت بیم زوال * مثال دیگر در هندی * ع *
هی لب دوست مخزن شکر * * رباعی *
۲
عاشق هنا مهروار راز دل زار * سو طرح کاز یورا اور خال رخسار *

۴ ۸

سب آو کرو غور نشان دو صاحب * مشتاق کا عزم جان کر آخر کار *
باید دانست که اصل قاعده کایه دریافت و استخراج
این چنین مضمر ظاهر امصنف را معلوم نه بود لهذا ذکر نه نمود طابع
آنرا می نویسد که بر هر چهار مصرع رباعی یک هندسه فرض
کنند مثلا بر مصرع اول یک و بر دوم دو و بر سیوم چهار و بر
چهارم هشت پس حرف مضمر در هر مصرع که نشان دهند
هندسهٔ مفروضهٔ آنرا جمع نموده موافق آن از مصرع جامع حروف
جواب بدهند مثلا کسی شین از مصرع هندی جامع حروف
گرفت و آن در مصرع اول رباعی و سیوم و چهارم آنست
و هندسه های مفروضهٔ آن سیزده است جواب بدهند که
حرف مضمر حرف سیزدهم از جامع حروف است و شین همچنین
است * دیگر * محتمل الضدین و آن اینست که بیت
یا نثر احتمال دو معنی داشته باشد که هر دو ضد یکدیگر
باشند و هجو ملیح هم قسمی ازوان باشد نه اینکه هر چه چنین
بود مشتمل بر هجو ملیح باشد و هر دو معنی در رتبه برابر باشد
خوب و زشت ان بقرینه می توان یافت و در بعضی جا قرینه
هم گم شود و هر دو معنی ازان مقصود سامعان بر سبیل اختلاف
باشد مثال انچه متضمن مدح و ذم بود * ایک قطره ہی سمندر

میرے منہہ کے آگے * یعنی دہن تو آنقدر تنگ واقع شدہ
کہ یک قطرہ آن را سمندر معلوم می شود پس گنجایش
معلوم یا اینقدر فراخ کہ سمندر را مثل یک قطرہ در دہن
میگیری مثال انچہ ہجو زید باشد و اگر تامل کنند راہ
ہجو عمرو یابند مانند * عمرو کہتا ہی کہ ہجو زید کی کرین کہتا ہون
لعنت خدا کی اسپر دیگر تجاہل العارف یعنی از چیزے
کہ بدانند اظہار بیخبری نمایند و این بحرف تردید حاصل آید
وگاہی محذوف ہم گردد مثال شعر آدمی ہی یا فرشتہ یا پری
یا حور ہی * یا کوئی تصویر ہی بہہ یا درخت نور ہی * مثال
حذف تردید شعر اُس شوخ کی دریافت ہوئی کچھ نہ حقیقت *
انسان ہی فرشتہ ہی پری ہی نہین معلوم * صاحب
مفتاح این صنعت را سوق المعلوم مساق غیرہ نامیدہ یعنی
روان کردن معلوم بجای روان کردن غیر معلوم دیگر
لف و نشر و اصلش اللف والنشر باشد لف بمعنی
پیچیدن و نشر بمعنی پراگندہ کردن است و در اصطلاح ذکر
چند چیز بطریق اجمال بود این است لف و بعد ازان بہ تفصیل
آن پردازند اینست نشر و این تفصیل گاہی بہ ترتیب بود
و گاہی بی ترتیب انچہ با ترتیب است آنرا در فارسی

لف و نشر مرتب گویند و هرچه بی ترتیب باشد نام آن لف و نشر غیر مرتب مثال مرتب فردوسی گوید **قطعه**
بروز نبرد آن یل ارجمند * بشمشیر و خنجر بگرز و کمند * برید و درید و شکست و به بست * یلانرا سر و سینه و پا و دست
* مثال در هندی * **قطعه** کف بخشش سے تیرے معدن و دریا و بہار * تینون حاصل کرین ای سرور فرخنده تبار * لعل معدن کو ملے بحر کو در جوش آب * دیکھے ہر لاله و نسرین سے بہار اپنے کنار * مثال دیگر * **بیت**
اہو و نافہ و نسرین کو سدا بخشے تو * نافہ و بوی خوش و رنگ ہو جتنا درکار * بعضی این را لف و نشر نگویند قطعه اول را تفسیر جلی و قطعه دویم را تفسیر خفی نامند و قطعه فردوسی هم ازین قبیل است مثال برای لف و نشر **بیت**
سرو و گل شوق مین تیرے قد و عارض کے سدا * نالہ کرتے ہین ہم قمری و بلبل کی طرح * این لف و نشر مرتب است مثال غیر مرتب **بیت** یاد مین اس طرہ و رخسار کے ہاتھ سر پر مارتا ہون صبح و شام * شام ازروی ترتیب بر صبح مقدم می بایدلیکن بضرورت قافیه موخر گردیده مخفی نماند که نزد کاگی تفسیر را وجودے نیست همه اینها لف و نشر است و بعضی

انچه دران تشبیه و مراعات نظیر باشد آنرا لف و نشر خوانند وسوای آن هرچه باشد داخل تفسیر سازند **دیگر** جمع واین جمع نمودن چند چیزاست دربیت **بیت** دولت و بخشش وعلم اور صفائے باطن * کرم اپنے سے تجھی حق نے دیا ہی سب کچھ **دیگر** تفریق **بیت** تیرے آگے مین لون رستم کا کیا نام * شنیدہ کے بود مانند دیدہ *درین بیت اظہار فرق درمیان ممدوح ورستم مقصود گوینده است **دیگر** تقسیم **بیت** وہی دیویگا تجھے صبروسکون جسنے دیا * رخ زیبا تجھے اور دیدۂ گریان مجھکو * مورد قسمت رخ زیبا ودیدۂ گریان است **دیگر** الجمع مع التقسیم **بیت** تیغ وافسر کاہی تو مالک عنایت سے تیری * تیغ رستم لیگیا افسر سکندر لیگیا * **دیگر** الجمع مع التفریق **بیت** دونون صاحب فیض ہو آپ مین نیسان اور تو * پروہ دیتا ہی صدف کو قطرہ تو مجھکو گہر * **دیگر** الجمع مع التفریق والتقسیم **قطعه** سب سخی ہیں ابر ودریا اور وہ عالیجناب * پاوین فیض انسے نباتات اور غواص وگدا * پر کرے ہی نالہ دریا ابر رووے وقت فیض * بالب خندان وہ والا فرہے ہی وایما * **دیگر** رجوع این عبارت است

از روصفتی بسوی صفتی که بالاتر ازان باشد مثال آن **بیت**
میرا او وخرمن نسرین پری سے ہمسر ہی *، نہین نہین یہہ خطا ہی
پری سے بہتر ہی **دیگر** حسن التعلیل یعنی بیان کردن سبب
بطرز پسندیده **بیت** مینے کہا کہ لب پہ مسی تونے
کیون ملی * بولا مسی نہین یہہ چھری ہی لگادی **دیگر**
حسن التکریر مثال آن **بیت** تو نے مجھے پیارے برا
گر کہا کہا * یا مصاحت سے غیر کے منہہ پر کہا کہا * **دیگر**
القول بالموجب واین صنعت مراد از بردن لفظ بمعنی دیگر
سوای مراد گوینده است مثال آن شبی در مجلسی زن جوانی از
لولیان نشسته برصورت نوجوانی نظر می انداخت شخصی
از مجلسیان گفت * کہ بی جی آپکی تو آنکھہ لگ گئی * گفت * کیا
کیجیے صاحب نیند آئی ہی * مراد گوینده از آنکھہ لگ گئی عاشق
شدن بود طرف ثانی برای اخفای راز از زنان دیگر ابرا
بمعنی خواب برده جواب مناسب آن داد **دیگر**
المذہب الکلامی واین عبارت از مدلل نمودن کلام است
بر طرز متکلمان و از متکلم درینجا شاعر مقصود نیست بل ثابت
کنندگان مقدمات نقلی بدلایل عقلی مثال **بیت**
کس طرح ہنسے اس دہن تنگ سے وہ شوخ * تقسیم

نہ جز کے ہین دلایل سبھی باطل **دیگر** المبالغۃ و این سہ
قسم بود یا اینکہ موافق عقل و عادت راست بود وانرا تبلیغ نامند
یا ازروی عقل راست و ازروی عادت دروغ باشد یا ازروی
عقل و عادت ہردو دروغ باشد اول را اغراق و دوم را غلو خوانند مثال
تبلیغ **بیت** کیا بیان اسکی سخا کیجیے کہ سایل کو اگر *
کچھ نہ پہنچے ہو طبیبو نکلا بہت بازار گرم * یعنی از ہیجان
صفرای غضب تپ می کند این مبالغہ نزدیک عقل ممتنع
نیست و تپ کردن از جہت ترک عادت است زیراکہ
او عادت بر دسوال ندارد مثال اغراق **مصرع**
گدا کو بخشیے تو ملک سکندر * یعنی ملک بقدر ملک سکندر
بگدا می بخشی ہرچند اینقدر سخاوت عادت کسی نیست
لیکن ازروی عقل محال نمی تواند شد ازین جہت کہ ممکن
است کہ پادشاہی تمام ملک خود را بسایلی بخشیدہ خود
ترک دنیا نماید مثال غلو در تعریف است **بیت**
ہان کے کہتے ہوے بہجت کرے وو کہ وہان * پہنچے دس لاکھہ
برس مین بھی نہ کان اسکے تا لک * **دیگر**
تاکید المدح بمایشبہ الذم مثال **بیت** تو سراپا حسن
ہی لیکن نہین ہی آدمی * کوئی تجھسا حور ہی تو یا پری ہی

کیا ہی تو **دیگر** تاکید الذم بما یشبہ المدح مثال **بیت**

برا تجھسا نہین کوئی زمانے مین مگر کیا ہی * کہ گر صحبت مین کوئی بیٹھے تو وو تجھسا ہی بن جاوے * لفظ لیکن در بیت اول و لفظ مگر در بیت ثانی دلالت بر مطلب مخالف جملۂ اول می نماید زیرا کہ قاعدہ لیکن اینست کہ درمیان دو جملہ مخالف بایکدیگر واقع شود چنانچہ درین عبارت * سید ہو برابر خوبصورت رنڈی آج لکھنو مین دوسری نہین لیکن تین برے عیب ہین اُسمین ایک تو یہہ کہ گھر اسکا ہمارے گھر سے بہت دور ہی دوسرے یہہ کہ ذرا بھی مروت سے آشنا نہین تیسرے یہہ کہ ہر پاجی سے مختلط ہو جاتی ہی * و مگر نیز مثل لیکن باشد و فرق میانۂ ہردو نازک است مثال بنہ چاہیئے کہ کل ہمارے پاس آوے مگر ایک بات ہی کہ اگر محبوبن لیچھمی کو بہکاوے تو پھر نہین آسکتی * درین ہردو بیت کہ مذکور شد این ہردو لفظ یعنی لیکن و مگر سامع را منتظر ہجو ممدوح و مدح شخص قابل الہجو می سازد لیکن جملۂ کہ بعد ازینہا مذکور شدہ باز جملۂ اول را بوجہ احسن ذہن نشین او می کنند * **دیگر** * حسن طلب این صنعت آنست کہ شاعر از ممدوح انچہ مطلوب است بنوعی طلب نماید کہ برطبعش گرانی

قطعه نکند و سوال اور ابدرجہ قبول رساند مثال

دل مرا مجھسے طلب کرتا ہی سو دینار سرخ * مین یہہ کہتا ہون
کہ مفلس پاس اتنا زر کہان * سنکے کہتا ہی کہ تمکو شرم
بھی آتی نہین * جھوٹھہ سے کیا فایدہ فرمائیے ای مہربان *
آپ ہین مداح ایسے کے کہ جکے ہاتھہ سے * بحر کا کیسا
تہی ہی اور خالی جیب کان * کسکو باور ہی کہ تم رکھتے نہین
ہو اندنون * اسقدر دولت کہ رکھتے تھے سلاطین کیان *

دیگر تعجب این صنعت سامعان را در عجب می اندازد

مثال **شعر** فندق پاانگی کہنے کہ دیکھا ہوگا * سروکی

بانچ سے پھولا گل اور رنگ ابتک * **دیگر** متضمن اللسانین و
متضمن الالسنہ یعنی بیت یا عبارتی در دو زبان یا چند زبان
خوانده شود مثال دو زبان فارسی * او نیز والی ولات کے
بوده گوئی پاسبانی بنی آدم بہر دور کردے *ہندی* او پیر والی
ولایت کے بودھہ کوئے پاس پانی بتنے آدم بھر دور کردے *مثال
سہ زبان عربی کی یرنیم بیانۃ *فارسی* کئی بزنم یانہ *ہندی* کی ہریم نانہ *

دیگر جامع اللسانین یعنی عبارت در دو زبان وقت تلفظ
معلوم شود فارسی * یار اجای تو بہتر *ہندی* یار آجای تو بہتر **دیگر**
معما این صنعت حالا بر اسمی فنی است و طریق دریافت آن در

رسایل این فن مذکور است برای مثال شعری نوشته می شود

شعر کوئی سر نیشکر کا آگے لاؤ * کہ ظاہر ہو پری ہندوستان کی

طابع گوید کہ نیشکر را در ہندی گنا گویند و سر آنرا کہ گانس است آگے لاؤ

یعنی پیش کنید بمعنی رفع دہند گنا شود کہ اسم معشوقہ است **دیگر**

لغز کہ آنرا در فارسی چیستان و ہندی پہیلی نامند شرح آن

از سبب اشتہار ضرور نیست مثال **شعر** کیا ہی وہ شمع

کہ جسکا ہی دل خلق لگن * ہر شب اسکی ہو تجلی سے نیا گھر

روشن * کبھی ایوان مین سلاطین کے ہو بزم افروز * کبھی

بالین پہ گداؤنکے کرے شب کو روز * یعنی زن کسبی **دیگر**

تلمیح و تلمیح ہم درست است و آن موقوف داشتن معنی

شعر بر دریافت قصہ باشد مثال **شعر** غیر اپنا اور اپنا غیر ہی دل ہی کے

ساتھہ * ماں نے بیٹی سے اٹھایا ہاتھہ آخر ہار کر * یعنی گنا پیاس خاطر

شب برات کہ حق پرورش او بر گردن داشت در دیوان

عدالت با ما در خود اظہار خشونت کرد و سر رشتہ طرفداری

پرورش از دست نداد آخرش مادر دست بردار شده راضی نامہ

در عدالت العالیہ رسانید مضمونش اینکہ دختر خود بالغہ و عاقلہ

است ہر جا کہ دلش خواستہ باشد بماند من مزاحم او نیستم

دیگر * حشو و آن عبارت از لفظ زیادہ بر مطلوب باشد

و آن سه گونه است ملیح و متوسط و قبیح مثال حشو ملیح
زیب و زینت حسن کو کیا چاہیئے * پنجۂ خور طالب خاتم نہین *
زیب و زینت ہردو مترادف است لامحالہ یکی زیادہ
بر مطلوب باشد لیکن از کثرت استعمال ہردو لفظ باہم خوشنما
بود مثال حشو متوسط **بیت** تو ہی بحر بیکران مین تشنہ
ولفسیدہ لب * ای جہان جود وہمت پیاس کو میری بوجھا *
یکی از جود یا ہمت حشو است لیکن نہ باعث زینت کلام
است و نہ موجب قبح مثال حشو قبیح **بیت** اگر تو نے ستم
مجھ پر کیا تو کیا ہوا پیارے * جفا معشوق اور محبوب کا سہتے
ہین سب عاشق * لفظ محبوب زاید و قبیح است یا لفظ معشوق

باغ دل ارا بنا پذیر است بر تقسیم میوۂ اقسام نظم و جنبانیدن شاخ شکوفہ فواید دیگر

باید دانست کہ نظم بدہ قسم منقسم است غزل و قصیدہ و فرد
و رباعی و مسمط و مثنوی و تشبیب و ترجیع و مستزاد
و قطعہ غزل عبارت است از کلام موزونی کہ بیت اول آن
مقفی باشد و آنرا مطلع نامند و باقی ابیات باین صورت باشند کہ
میانۂ ہردو مصرع بیت قافیہ ضرور نیست لیکن مصرع ثانی ہر بیت

در آخر رجوع بقافیهٔ بیت اول نماید چنانچه بر شعر اظاهر
است و در بیت آخرین قاعده اهل عجم است که شاعر
تخلص خود را دران ذکر کند و آن بیت متمم غزل و موسوم بمقطع
باشد و دران ابیات سوای ذکر شاهد و شراب و شکوه
الم مفارقت و بیان جفا و خوی بد معشوق زیبا نباشد و هرچه
خلاف آنست غزل نه بود و تصرفات یاران اعتبار ندارد
و کسانیکه اشعار غزل برای اظهار رعب برابلهان و ملقب
شدن بصاحب طرز جدید معما ساخته اند کلام انها همه غیر فصیح
است و دور از پایهٔ قبول و شهرت در بلید الطبعان هرگز
نزد عقلا معتبر نیست و شعرای ریخته در کلام تتبع شعرای فارسی
میکنند معشوق ایشان امرد است بخلاف بهاکها که انجا معشوق
کافران نار پستانند اگر در ریخته آئی وه دلربا بجای آیا وه دلربا بسته
شود غلط محض است و اگر کسی مفتون زنے شود بگوید مختار
است لیکن کلام مجانین اتباع را نشاید و این طرز مخصوص بگوینده
است و اینهم گفته اند که هرچه قایل عمدا بگوید از غلطی پاک
باشد زیرا که خطا در عبارت و کلام از عدم معرفت یا نسیان
حاصل آید و از باب ریخته چهار غزل در یک زمین بگویند
و در آخر هر غزل اشاره بغزل دیگر نمایند و زمین غزل مراد

از ردیف و قافیهٔ ان غزل است با قید بحر و اگر آن ردیف و قافیه در بحر دیگر هم گنجایش پذیر باشد زمین دیگر گفته شود زمین انغزل می گویند که در بحر دیگر است شعرای فارسی هم غزلها در یک بحر گفته بعضی اشاره در آخر غزل اول بغزل دوم کرده اند و بعضی بر سبیل ندرت تخلص در مطلع نیز بیان کنند و در همان غزل در مقطع نیز مکرر آرند و اگر تخلص را باینطریق در مقطع ذکر کنند که پی بمعنی دیگر برده شود و دال برین نه بود که تخلص شاعر است نزد عوام پسندیده و خواص را هر آینه ازان گریز باشد ازین سبب که ازچنین شعر معلوم نمی شود که قایل آن فلانی است تا وقتیکه که قایل خودش نگوید یا خواننده ظاهر نکند مثل لفظ تمنا که بمعنی خواهش است اگر شاعرے متخلص باین لفظ گردد باید که این لفظ را در مقطع چنان آرد که دلالت بران کند که تخلص شاعر است مثال آن

بیت وعده هر روز نیا کب تلک ای وعده خلاف * آشنا ب اب که تمنا کی تمنا هی یهی * نه اینکه سامع در مدت العمر تا از دیگری نپرسد دریافت نه نماید مثال آن **بیت**

عاشق خسته کی رخصت دم آخر هی ضرور * هی اُسے تیرے هی دینکی تمنا باقی * این شعر سوای تمنا که از روی فرض تخلص قایل است

اگر بود اهم منسوب نمایند مانع چیست بخلاف شعراول وریخته
گویان تصرفی چند دران کرده اند وهمه مطبوع است ازانجمله
مطلعی در زمین غزلی که می گویند دنبالهٔ مقطع سازند و بعضی در زمین
دیگر نیز و این چیزها قباحت ندارد و ابیات غزل از پنج کمتر
نمی شود و جانب دیگر بیشتر هفت و نه و یازده است لیکن
تا چهل بیت هم در کلام متاخران فارسی گو یافته می شود
و در ین امر اعتراض نمی رسد آدم خوب بگوید بد نگوید مختار است
و قصیده بیتی چند است متضمن مدح ممدوح و این بیشتر است
و کمتر مشتمل بر حال ابنای روزگار باشد و آن بر دو گونه بود
یا ابتدا بمدح کنند یا چیز دیگر در چند بیت پیش از مدح گفته شود
و من بعد بر سر مدح آیند و انرا گریز نامند و ابیات مذکوره را
بحسب شهرت تمهید خوانند لیکن اهل تحقیق تشبیب گویند
مطلقا خواه آن ابیات متضمن ذکر شراب و شاهد و ایام
جوانی باشد خواه شامل بود احوال دیگر را و بعضی فرق کرده اند
زیرا که تشبیب نزد انها همان است که دران ایام شباب
و صحبت معشوق و کیفیت شراب ذکر کنند و هرچه غیر آن
گفته شود آن را تشبیب نه نامند و در قصیده هم مانند غزل
مطلع ضرور است و باقی ابیات در مصاریع آخرین چون غزل

رجوع بقافیه مطلع نمایند وجایز است که در قصیده دو مطلع و سه مطلع و زیاده ازین هم در مدح ممدوح باشد واین حسن قصیده است و فرد عبارت است از یک بیت بیقافیه متضمن مثلی یا ورای آن و وجه تسمیه خالی بودنش از قافیه وعدم وقوع در غزلی یا قصیده باشد پس ثابت شد که ابیات غزل وقصیده را در حال واحد بودن آن فرد نگویند اگرچنین می بود که بر هر بیت بی قافیه اطلاق فرد روامی داشتند قسم جداگانه چرا می بود و فرد گفتن بیشتر طریق قدما بود واکثر ابیات غزل میرزا صایب تبریزی علیه الرحمته مشتبه بفرد است و رباعی مراد از چهار مصرعی است در وزنی که پیشتر در عروض مذکور شده واز بسکه مشهور است شرح آن تطویل بلاطایل است و مسمط سوای معنی لغوی که مفعول تسمیط است وآن گوهر برشته کشیدن باشد عبارت است از جمع شدن چند مصرع متحد القوافی در اصطلاح شعرا باین صورت که اول مصاریع مذکوره بیک قافیه موزون نموده مجموع را بند اول نامند باز چند مصرع دیگر متحد القوافی در قافیه دیگر گفته در مصرع اخیر موافق شمار بند اول رجوع بقافیه اولین نمایند و مسمط برهفت قسم باشد مربع ومخمس ومسدس ومسبع ومثمن

و متسع و معشر مربع عبارت است از کلامیکه اول چهار مصرع متحد القوافی گفته آنرا بند اول نام نهند بعد سه مصرع متحد القوافی به تبدیل قافیه گفته مصرع رابع را بهمان قافیه اول در آن راجع ساخته به بند دوم موسوم سازند هم چنین بند سیوم و چهارم و پنجم تا هر قدر که اتفاق افتد در ینولا اکثر موزونان هند که قوت شعر در طبیعت ندارند و برای شهرت و ممدوح شدن در جاهلان و جذب منافع از امرای سخیف الرای شروع بمرثیه گوئی کنند مراعات مربع مرکوز خاطر دارند و در مخمس پنج مصرع بهمین طریق گفته شود و حال مصرع آخر بندهای مخمس بعینه حال مصرع آخر مربع در قافیه باشد و بعضی مصرع آخر بند اول را مصرع آخر هر بند سازند و مسدس عبارت است از شش مصرع بهمین طریق و مسبع از هفت مصرع و مثمن از هشت مصرع و متسع از نه مصرع و معشر از ده مصرع در ریخته گویان مسدس چیز دیگر سوای این قرار داده اند و آن اینست که چهار مصرع بیک قافیه گفته دو مصرع دیگر در قافیه دیگر بگویند و بآن چهار مصرع اول ملحق گردانند و بند اول نام نهند من بعد باز چهار مصرع در قافیه دیگر گفته دو مصرع در قافیه دیگر بآن ملحق نمایند و بند دوم خوانند همچنین بند سیوم و چهارم و از مسبع تا

معشر در قدما رایج بود حالا کسی نمیگوید و حال مسبع و نظایر
آن بقیاس مخمس و مسدس فارسی محتاج بیان نیست
و فرق میانه اینها و هرچه مذکور شد باعتبار عدد مصاریع است
و شعرای زبان ریخته مسمط را هشت قسم ساخته
اند یعنی مثانی بران زیاده کرده اند و آنرا بزبان خودشان تکرار
باسر ترجیع و تشدید کم دماغی و ریاست ثقیل گویند مثال یکی از
ریخته گویان گفته تکرار اگرچه سیکرون اُس جاپه تھے کھرے
زن و مرد * نشد قتیل زیاران کہ یک کس از سر درد *
* سرے بنعش من خسته جان بجنباند * و مثنوی مشهور
است با حصر آن در هفت. بحر یکی متقارب مثمن مقصور ازروی
رکن آخرین یا محذوف ازروی رکن مذکور و این بحر مخصوص
است بذکر محاربات سلاطین با سلاطین لیکن میر حسن مرحوم
ریخته گو قصهٔ بی نظیر و بدر منیر را در همین وزن موزون کرده
است و از حق نباید گذشت خدایش بیامرزد خوب گفته است
دیگر هزج مسدس مقصور الآخر یا محذوف الآخر
این وزن خصوصیت دارد بذکر عاشق و معشوق شیرین خسرو نظامی
و یوسف زلیخای جامی در همین وزن است دیگر
هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور الآخر یا محذوف الآخر

مع الشرایط المذکورة فی العروض این وزن هم مانند ماقبل خود اختصاص به بیان حالات طالب و مطلوب دارد دلیلی مجنون نظامی و نلدمن فیضی ناگوری درهمین وزن است **دیگر** خفیف مخبون مقصور الآخر یا محذوف الآخر درین وزن بیشتر مواعظ وحقایق وحکم مذکور شود وحدیقهٔ حکیم سنائی غزنوی و سلسلة الذهب مولوی جامی درهمین وزن است **دیگر** رمل مسدس مقصور الآخر یا محذوف الآخر درین وزن هم ذکر حقایق و حکایات علما واهل الله خوشنما است و بیان سوزش شوریده سران هم مخالف ان نیست **دیگر** رمل مسدس مخبون مقصور الآخر یا محذوف الآخر درین وزن نیز ذکر بزرگان دین وارباب حکمت پسندیده باشد تقطیعش اینست * فعلاتن فعلاتن فعلن * **دیگر** سریع مسدس مطوی مقصور الآخر یا محذوف الآخر این وزن سوای ذکر حالات عاشق و معشوق طرف هرچیز است و مخزن اسرار نظامی و قران السعدین امیر خسرو درهمین وزن است سوای اوزان مذکوره بمثنوی در هیچ وزنی دلچسپ نباشد برای همین استادان محصور کرده اند درهمین هفت وزن بمثل اوزان رباعی که مخصوص است برباعی الامیر ابو العال

نجات صفاهانی در گل کشتی این حصر را برهم زده لیکن بردلها نمی خورد و تشبیب همان است که در ذکر قصیده گذشت و ترجیع مراو از برگردانیدن بیتی بود بعد غزلی و مجموع را بند نامند لیکن اگر بعد هر غزل همان یک بیت مکرر آید آنرا در اصطلاح ترجیع بند گویند و اگر بعد هر بند بیت جداگانه افتد ترکیب بند نامند مثل بند محتشم کاشی علیه الرحمة و سوای این ترکیب بند اقسام دیگر هم دارد و مسدس مصطلح ریختہ گویان هم داخل آنست از انجمله است اینکه بعد هر بند مسمط از مربع تا معشر بیتی بقید قافیه می آورده باشند و هم بند هشت مصرع مثل مسدس ریختہ گویان ازان بیرون نیفتد و واسوخت وحشی ازین قبیل است و مستزاد بیشتر مراد از ملحق ساختن پارهٔ از وزن رباعی باشد با هر مصرع رباعی و این مشهور است و متقدمان پارهٔ از وزن غزل با مصاریع غزل هم الحاق نموده اند و قطعه مراد از بیتی چند است که در مصرع اول بیت اول آن قافیه نباشد پس بنای قافیه بر مصرع ثانی بیت اولین بود و دیگر ابیات در قافیه تابع این مصرع باشد و بعضی قصیده مختصر را هم قطعه گویند اینست اقسام نظم دیگر مخفی نماند که هر لفظی که در اردو مشهور شد عربی باشد

یا فارسی یا ترکی یا سنسکرت یا پنجابی یا پوربی از روی اصل غلط باشد یا صحیح آن لفظ لفظ اردواست اگر موافق اصل مستعمل است صحیح است و اگر خلاف اصل است هم صحیح است صحت و غلطی آن موقوف بر استعمال پذیرفتن در اردو است زیرا که هرچه خلاف اردواست غلط است گو در اصل صحیح باشد و هرچه موافق اردواست صحیح باشد گو در اصل صحت نداشته باشد اگرچه پیش ازینهم ضمنا اشارتی باینمعنی کرده شد لیکن درینمقام تصریح آن بعمل می آید بالجمله برای مثال لفظی چند نوشته می آید همین قدر کافی است وحصر جمیع الفاظ از احاطهٔ علم فقیر بیرون است والفاظ مذکوره مثل دلی و فند و سفیان و منصر و مچکر و چپاتر و مجاز و ماعنی و شیر و بجاوا و صفا صفا و ازرق چشم و اتا و تگا و تابا و تنبورا و پیالا و ستارا و گل لالا و برقا و یار غار و المست و التوکلی و پرتیج و شولا و چنبلی و مہتابی و سیو و شنگرف و آب خورا و قلفی و قدر و کاہک وغدر و صدر و عذر و سہی و ہم چنین پیدا است که دلی دہلی است لیکن اگر سوای شعر یا عبارت فارسی در وقت اختلاط بزبان ہندی بر زبان کسی می گذرد باعث بر خراش سمع مبامعان می شود و فند در اصل فن است لیکن اعتراض

بفند بمعنی مکر و غدر نمیرسد **وسفیل** در اصل فصیل است و در استعمال قابلیت دستگاه همین است لیکن هرچه برزبان قابل و ناقابل می گذرد و سامعه پسند اهل اردو است سفیل است گو غلط باشد **و منصر** منحصر است در اصل و این از زبان بعضی زنان و مردان مسموع است و زبان اهل لیاقت و استعداد منحصر است لیکن منصر هم سامعه خراش نیست **و مچکر** بروزن مفعل لفظی است هندی بمعنی گردش کننده این تصرف اگرچه به تقلید عربیان غلط محض است لیکن صحیح است زیرا که در اردو مروج است و هم چنین **چپار** بصیغهٔ مبالغه بمعنی چو پر باز **و مجاز** بجای مزاج لفظ جلا هلان است مثل منصر **و ماعنی** بجای معنی لفظ فصیح و مستعمل زبان دانان اردو است و در اصل غلط است و معنی بایاد حق باقی و با اقبال در آخر در اصل صحیح لیکن خلاف اردو واقع می شود و انچه مستعمل اردو است همان لفظ غلط است یعنی ماعنی **وشیر** بروزن خیر بجای شعر در استعمال اهل اردو است و بفتحهٔ حرف اول بروزن جعد یعنی شَعْر لهجهٔ دهقین باشد **وپجاوا** بجای پزاوه که تو رخشت پزان است **و صفاصفا** بمعنی صفای یعنی خالی شدن نیز غلط است لیکن در اردو همین

تصحیح اغلاط دریای لطافت

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۴	ارزق	ازرق
۴	۱۰	پیر مرشد	پیرو مرشد
۴	۱۷	کزمز	کژمژ
۸	۳	مشدوالہ	متدوالہ مشہورہ
۱۳	۳	دہ	دو قصبہ
۱۴	۸	برّبا	بررا کہ
۱۴	۱۷	بعد از لفظ سقف	دیگر سانکھو بجای سال
۱۴	۱۸	بعد از لفظ ترهال	دیگر ترسون بجای اترسون دیگر چھنتی بجای چینوتی بمعنی مورچہ
۱۴	۱۸	بعد دست راست	یا پای راست یا جانب راست
۱۵	۱۸	وانیان یاداہنا	داہنا یا داہنان با نون غنہ
۱۵	۱	بعد لفظ رسولی	دیگر سسر بفتح سین اول وضم سین ثانی بجای خسر
۱۵	۲	بعد لفظ الف	بجای دھیال و ننھیال ہم
۱۵	۳	بعد لفظ نشنیده اند	مثل * آنواتی ہلوای * بجای * گھنوائی پنوائی دیگر * منڈئی * بجای منڈی * مثل سبزی منڈی دیگر * ڈنڈیا * بجای * گدزبان * دیگر * کوڑھہ * بجای کنوار * دیگر

تلنگی بجائی کنکوا دیگر لبادہ بجای فرغل دیگر ونیس وونتیس بجای انیس وانتیس دیگر وتالیس واکتالیس بجای اتالس واکتالس دیگر * خدا قسم * بجای خدا کی قسم لیکن این الفاظ از زبان چند کس شنیده می‌شود همه باین صورت حرف نمی زنند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶	۸	فتحہ	فتحہ ترحم
۱۶	۱۲	گاہے	کاہے
۱۶	۱۲	کاہے ری	مانند کاہے رے
۱۷	۵	صاحب نوشتہ	صاحب توشہ
۲۰	۸	تنو	همچنین تنو
۲۱	۹	چنگر	چنگیر
۲۱	۱۱	چیز	خبر
۲۲	۳	کندورّا	کندورا
۲۲	۸	بارای ثقیل	زای ثقیل و
۲۲	۱۰	چھوتا	جھوتا
۲۲	۱۲	گھوڑ	گھوڑا
۲۳	۲	بھندلانا	بھندلانا
۲۳	۵	بندھار	کھندھار
۲۳	۱۷	بہتابت	بہتاب
۲۴	۱	نمی کنند	نمیکنند
۲۵	۹	پنکھہ	پکھا
۲۶	۳	پاکی طینت	باپاکی طینت
		مفتوح مو با	مفتوح و

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۹	۱۸	آگی	آگے
۳۰	۲	ودولت واقبال	ویادحق واقبال
۳۲	۴	گاتھ	کاتھ
۳۲	۱۳	لشکرکشی	ولشکرکشی
۳۵	۲	مسماانان	مسلمانان
۳۵	۵	صفت	صنف
۳۶	۸	ارآئین	ارائین
۳۶	۱۶	تلواریان	وتلواران
۳۶	۱۱	کہ بمعنی	بکسرہ چارہ سازی کہ بمعنی
۳۶	۱۲	ومطلق را	ومطلق راکہ بفتحہ لشکرکشی است
۳۹	۱۴	اویل ریعان	اوایل ریعان
۴۱	۱۱	پہنچا	پنہچا
۴۲	۱۶	دوس	دوستی
۴۳	۱۵	جردا	جروا
۴۴	۳	است	اسپ
۴۶	۳	مال یستہ	یال بستہ
۴۸	۱۲	ارند	ندارند
۴۹	۱۱	دورزبان	درزبان
۵۳	۵	نہ مخفف مشدد	نہ مخفف نہ مشدد
۵۳	۶	ترحم جا	ترحم جاتے

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۳	۷	بی مشدد	مشدد
۵۳	۱۶	گوید	گویند
۵۵	۵	کنجرن	کبترن
۵۶	۱۴	لشخص	تشخص
۶۶	۶	شبیہہ	شبیہ
۷۷	۴	گشتہ	گستہ
۷۹	۱۰	مشعرا	شعرا
۸۲	۱۸	خمس	مخمس
۸۴	۱۱	چغیال	ملپہ وخیال
۸۵	۱۴	بیٹھائے	بٹھائیے
۸۶	۴	تھے	تہے
۸۶	۱۶	سمرادلا برت	ترادلا برت
۸۶	۱۷	تنو	تنو
۸۷	۴	اسکے	اکیے
۸۸	۳	حین	چین
۹۲	۳	طبوغے	تنبوغے
۹۴	۲	قافدغتف	قاف قدغہ
۹۴	۱۱	لرتاہی	کرتاہی
۹۴	۱۸	ساوی	تساوی
۱۰۰	۸	ودار	دزار
۱۱۳	۱۲	گویند	گوبند
۱۱۴	۱۶	دگھنی	دکھنی
۱۱۵	۶	وحصہ	وبعضی حصہ